

غاية الشعور بحجج الحج المبرور

بمسن تصحيح و مزيد تحقيق و تدقيق مولانا
الاجل اسوة ارباب العلم والعمل مقبول بارگاه
احمد مولانا

السيد قمر الدين احمد المجددي الكهنوي

مد ظله العالی

در مطبع

مظهر العجائب

مملوکه مولوي کبير الدين احمد صاحب

واقع

شهر کلکته

در سنه ۱۲۸۳ هجری

حلقه انطباع و حلیه قبول طباع پوشید *

فهرست

- | | |
|---|------------------|
| <p>در بیان اعتراض معترضان بر مذاکک حجج
و تقریر جوابش بوجه عقلیه و این باب
مشمول است بر مباحث ادله اعجاز قران
و بسا فوائد دیگر *</p> | <p>باب اول</p> |
| <p>در بیان بعضی مقدمات که دانستنش قبل
از شرح علل و نکات و دلائل و توجیهات
مذاکک حجج میباشد *</p> | <p>باب دوم</p> |
| <p>در بیان وجوه و اسرار فرضیت حجج *</p> | <p>باب سوم</p> |
| <p>در بیان وجوه اسرار و تعیین زمانی
و تخصیص مکانی برای حج *</p> | <p>باب چهارم</p> |
| <p>در بیان علل کلیه مذاکک حجج *</p> | <p>باب پنجم</p> |
| <p>در بیان علل و اسرار خصوصیات مذاکک
بطریق اجمال *</p> | <p>باب ششم</p> |
| <p>در بیان تفصیل وجوه و اسرار مذاکک
مشمول بر پانزده فصل *</p> | <p>باب هفتم</p> |
| <p>در وجوه و اسرار موافقت *</p> | <p>فصل اول</p> |

فصل دوم	در وجوه و اسرار تألیفیه *
فصل سی و دوم	در وجوه و اسرار احرام *
فصل چهارم	در وجوه و اسرار طواف *
فصل پنجم	در وجوه و اسرار اضطباع و رمل *
فصل ششم	در وجوه و اسرار تعذیل حنجر *
فصل هفتم	در وجوه و اسرار مصالیح یعنی مقاسم ابراهیم *
فصل هشتم	در وجوه و اسرار شرب زسزم *
فصل نهم	در وجوه و اسرار معنی بین الضمنا و المروء *
فصل دهم	در وجوه و اسرار وقوف و قیام بمواقف معینه *
فصل یازدهم	در وجوه و اسرار رمی *
فصل دوازدهم	در وجوه و اسرار اضحیه *
فصل سیزدهم	در وجوه و اسرار حلق و قصه *
فصل چهاردهم	در نکات متفرقه ..
فصل پانزدهم	در وجوه و اسرار عروه *
باب هشتم	در بیان بعضی اصول و اجوبه متعلقات وجوه و اسرار مذکوره ابواب سابقه *
باب نهم	در بیان صورتات و مستحبات کعبه و مائیه و ذواته و اسرار متعلقات آن و این باب

مستوی است بر بیماری آر دقائق و
اسرار دیگر

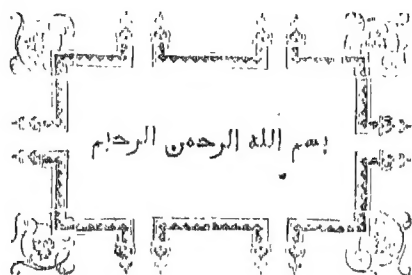
نظامه الکتاب در ذکر اینکه شکایت وطن که همیشه
بحسب اکثر بر زبان عوام میگذرد میباشد
آن چیست و اینکه هیچ کارکن موجود
حصول فضائل و نافع دفع و ذائل
میگردانند

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهین
این کتاب در بیان
بیماری و اسرار
آن است که در
کتابهای دیگر
نمیشد

مستور با فراموشی از کجای این که حواشی و تفسیر
علی بن ابی طالب و محمد که در این کتاب
و این کتاب و این کتاب و این کتاب

فمنته شده اند بفضل و قوت عرفان و درجه از سنه و سنه ای که
که مبلغی که در آن یافته بشود بجز مکار و کبر و استیلا و زنا و شریک
و اوست در واه بیان نمودن هر دو روش چون صاحب مکتب نقل
روایات و نقل و در و کاردانی فداوی است قبل الطری خند اوراق
افضل شریک خفی نقل مکتب حکم اند علمای می گاه بنامی بر اصل و من
ادنی الحکفه او بی خبر اکثر افتخار نه قدس سرار هم از منتهای ناب و نه
منتهی نموده اند و بس سبزیان و قلم و نقد آن علم و فقه ما را از نقد
نمی توانم قضیه نقد کلام نقی است تبیین و افضل الدیام هم
عرفه اذ او افق و هم در این من بنام من غیر نموده و در
در این الدیام بقوله و قدح عن مولی من قال ان الدیام هم
اذا را انی جمیع و افضل من جمیع و در این جمیع و افضل
و که زغال الریاضی جمیع اکثر و من مران الفصح و الریاضی
برین شریک و در این و در این و در این و در این و در این

for a number of years.



الحمد لله الذي فرض علينا حج بيته الحرام * وعلينا
جزائل فضائل المشاعر والمقام * والهم المخصوصين من
عبادة دتائفي حقائق الاحكام * وانبأهم بأسرار الاسرار
والذواهي وسمائر شعائر الاسلام * والصاوة والسلام على
قبلة اعيان الوجود * وكعبة اركان الجود * مديحة علم
الاسرار * ميقات حرم الاختيار * رسولنا الذي خصصت
مكة بظهوره بالفضل على سائر الاكابر والديار * وشرفت
طيبة الطيبة بنوره تشريفا تحيرت حين ادراكه العقول و
الانظار * وعلى آله الاطهار واهل بيته الكبار *

وما بعد فائدة رسالة محب الله * مائة من كبريات النعم
 والفضائل * في بيان حكم استقام التمسك ونكاته * والبر
 بعض الصحيح وبينات * سميتها بغاية الاستبصار * الصحيح
 المبرور * ورتبتها على تسعة ابواب * مستمنا بنسب الام
 الملك الوهاب * والله راعي التوفيق * ربيته ازمة التوفيق
 ثم اني اهديها الى حفرة الرئيس الاخير * والهمام
 الاشهر * ذي الخصائل الرضية * والشمال المرفيد *
 اكليل هامة العالي * جامع الماخضر والمالي * من
 الاماجد والانتجاب * خلاصة الاخيم والظداب * مستحب
 العاوم واربها * معز الضائل واصحابها * ذي النور
 ملكي الصفات * معين الكمالات * مهدي الخصال *
 الحبيب * اغر الذهب * لوفر العلم * اوقد النعام *
 الخلق * اعذب الخاق * ادر الندي * اخضر المقتدى *
 يمينه * مسر من الجود * وجيئة مفسر معني سدا
 هم في وجوههم من اثر السجود * راحة الراحة كل بل
 وكفه لكف كل وبال * شمس فضل الامتياز الاول *
 بدر تم ليس الانحاف الى النيل * الفاضل في النور
 العلوم كلها * و السالك في السجود الكمالات جازها *
 مدارجة العظيمة الى هام القربا * بسمت الاخوة الكريمة
 بالخواص المايقة العاطرة الربا * ازرى منس خلائك الزمار

و فائق بهر طرف مستقیمت المسک و الحرار * قطب سماء الجید
و المنخفض * مدار مائک العر و المائر * الکریم ابن الکریم *
الجمید الخیم * حائر انواع السحابة و السبابة * مولدا
السلطان رحیم الدین شاهزاده * لزال بانه العالی مسئله
الرای الالباب * و جنابه المالک فبلة الرجال و الرقاب *
والسرح و جوده الشریف بالخیر قرینا * ولیدین معینا *
و یرحم الله عبدی قال آمینا * اللهم اجعل هذه الاراف *
مقبولة الاسماع و الاحداق * و ادم بها ذکر من تستقیها
هادیه * الی ندوته الدیة * و انک تفر کریم * ملک بر رؤف
رحیم *

الباب الاول

دانستنیست که مخالفان بخبر از مغز حقیقت
اعتراضها در نسک هیچ دارند و اعمال و افعال مستقصه
اش را بمنزعه است بلیجا و مظلونات داروا بر متعل سوء فرد
آنک و گویند که متجددان طریقه اسلامیه که مدعی کمال عقل
و تواجد بوده جهله دیفبات خود را از شوائب اشارت
و معائب متعالیه عقل و ادراک متاخره پاک تصور نموده
اند در نسک هیچ افعال ایشان سراسر خلاف دعای و اقوال
ایشان میدانند و هرگز بعد از شوائب معائب بظن در

نهی آید فرض که اعتراصات مشعر ابطال و استبعاد است
 هیچ را که رکنی است از ارکان اربعه اسلامیة یعنی ایمان
 سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب این
 مهمومات ناتمام غریبی آنچه حیرت مآنده اند و کشنی نیست
 را جز در بحر سیاه وسوس و اوهام نمانده هر چند اهل
 دایمی که جهمت دریافت حقیقت و استحسان هیچ کافی
 و برای رفع غشای شکوک و شبهات از خواطر حق پسندان
 بسند و وثقی تواند شد از طرف اهل اسلام به همین دو ...
 حرف تمام است که چون اصل مسئله هیچ جزئی است از
 اجزای قرآن اندرین صورت ادله و براهینی که مقدمات حقیقت
 و استحسان قرآن است ادله و براهین اثبات حقیقت و
 استحسان هیچ نیز همانست و هویدا است که ادله اثبات
 حقیقت و استحسان قرآن مجید بیرونست از احادیثی که در
 و مستحسنست بدان هزاران کتاب و فائز و مؤلف و از جمله
 اندست عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی که اقال الله
 تعالی | قل لو اجتمع الجن و الانس علی ان یاتوا بمثل
 هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا | و
 این معجزه قرآن شریف انجمنان ظاهر و باهر است که اندک
 شک و شائبه نبه را بدان راهی نیست باین فکر از
 عهد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیر است که ممکن

قرآن در رد و ابطال آن فکر نداشت و کدام مرتبه جد و جهد است
 که اندرین فکر و تدبیر از حکم قوه بفعل نه آورند تا آنکه
 در این حدیث و بیض مدتها کتاب و اسفار طیار شده و
 هزاران بار هنگامه جنگ و پیکار کیم گراییده و نبوت بسواک
 دوازده هزاران هزار رسیده پس چون هویداست که مکران
 بیستی دست از معارضه قرآن نداشته اند و در رد و ابطالش
 دقیقه از دقائق سعی و تدبیر نگذاشته فروماندن سائر
 مکران از اندین مثل قرآن دلالت صریح دارد بر آنکه آوردن
 مثل قرآن هرگز مقدر بشر و کار عقل و نظر نیست و الا
 ممکن نبود که از هزاران فصیح بلند نام و باغی ملک
 الکلام مصانع و ادبای ینانده و عرب عربای متفرد زمانه
 که فرا بعد قرن در مکران گذشته و کمال طلاقت و ذالقت
 و زبان دینی و بیاد و بدانی ها شهره افاق گشته اند عرقوانی
 و قطره مشائی یک تن هم اندرین کار کارگر نه امتدای و
 عقده این مدعای مدافع سهل نما پذیر اخن تدبیر احدی
 ازین جمع کثیر و خم غمیر نکشادی علاوه برین از جمله
 مکران قرآن مدعیان کمال فن ادب و متفکران تصنیف
 قصائد و خطب زیاده تر سواج این کار بوده اند و بیش از
 همه داعیای سودایتش بدل مسرت منزل خود جمع نموده
 اند چنانچه شاهد است بران بسیاری از دواعی لازم

بشریه ایشان و دواعی مذکوره اینست - اول امتحان
 صدق و کذب دعوای مخالفان و تحقیق حقیقت آن - دوم
 تکذیب ایشان زیرا که نفس انسانی هم بر شوق تفحص
 مجهول مجبول افتاده است و هم تکذیب اهل خلاف و
 تقهید ارباب انحراف از مقتضیات فطریه است - سیم
 خواهش مقاومت با اقران و امثال و معاصران همفون و
 همکمال - چهارم طلب سبق و سرزیت بر ایشان زیرا که
 حصول این مقاومت و سبق نیز از عمده مرادات نفس
 است - پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت بتخصیص
 در حالیکه قصب السبق بدست مخالفان افتاده باشد لاسیما
 حینیکه بانگ تحدی نیز از طرف ایشان بگوش در آید
 بلکه بار بار قرق صماخ کرده خجالتها و ملالتها افزاید - ششم
 یقین تمتع بسیار از امرا و سلاطین اهل انکار که در رد و
 انکار قرآن صدها خزائن و دفائن صرف کرده بلکه بذل
 نفوس خود را اندرین راه واجب و لازم و فرض و مستحکم
 شمرده اند - هفتم رفع ثداست عجز از قوم خود - هشتم
 دفع شماتت اعدا و ملامت آنها از خود و از ایشان -
 نهم نصرت دین خود و دین ابای خود - دهم تکذیب
 غایت شهرت و ناموری در خلق - یازدهم دل سائر
 مخالفان اسلام بدست آوردن و ایشان را منت کش و شکر

گزار خود کردن - دوازدهم باز داشتن خلق از طریقی که
 بزرگ منکران محض غوایت و سراسر خلاف هدایت است -
 سیزدهم حرارت جان و مال و اهلی و عیال را که رها نیدن
 جمله قوم خود از وبال و نکال چه پزاهر است که اینهمه
 جنگ و تارزارها که از رهگذر رد و انکار قرآن بظاهر آمده و
 موجب وقوع قتل و اسیر و نهب و دیگر انواع اذیت و عاهات
 و فتن و فسادات شده بیک آوردن مثل سورۃ یا حدیثی
 ازین کلام بلاغت نظام مندفع شدن میتوانست زیرا که
 بمقتضای غرای [و ان کذتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
 فانو بسورۃ من مثله] و فحوائی صدق انتقامی [فلیأتوا
 تحدیث مثله] تذبذب قرآن و ابطال جمله دعاوی انرا
 معلق بآیتان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد
 الشقیقین که ایمان و ائیناست مخیر نموده بودند پس چون
 بحکم اینهمه دواعی موجهه و له و انهم کذب مدعیان ادنی
 تقاعد ایشان در مرتبه از مراتب امکانی جهت این کار
 مخالف عقل و اعتبار است ناکام بودن این مرتقیان معارج
 کمالات فن سخن را از عروج بذروه علیای درک این مدعا
 همانا که درای عجز قوت انسانی و اعجاز قرآنی علتی
 دیگر معقول و مقبول عقل و نظر نمی تواند شد و نیز علم
 جرأت در معرکه تیغ و سنان افراختن و سپر همت بمقابله

قلم و زبان انداختن دلیل قاطع است بر آنکه آوردن مثل
 اقصر سورة یا کثر حدیثی از قرآن مشکل ترست بر مکرران
 از تلقی اصاحت نفوس و اسوا و امر و نهی اهل و عیال
 و دیگر انواع وبال و نکال و باید دانست که اینقسم معجزات
 قرآن باعتبار کمالات فصاحت و بلاغت آن بنابر آنچه قاضی
 عیاض علیه الرحمة در شفا آورده هفت هزار و هفتصد
 است چه تمام قرآن هفت هزار و هفت صد مثل است
 سرسوره کثر را که اقصر سورة است و آوردن مثل هر مثلی
 از آن خارج است از حیز امکان پس مخالفان قرآن که از
 یگهزار و دویست و نود و پنج سال کمر معارضة و رد و بطلان
 بر بسته اند ظاهر است که ازین هفت هزار و هفتصد آیات
 و معجزات جواب یکی هم تا این دم آوردن نتوانسته اند
 و نیز مخفی نماند که ذکر این معجزه قاهره و بیخده ظاهره
 باهره در قرآن شریف جایجا بتکرار بلکه بکمال اصرار واقع
 شده تا هیچ منکر بی عقلت از اتیان مثل ننماید و از
 تصدی اصرار و تکیه بار بار عرق حمیت و ماده غیرت
 اینهمه مدعیان فصاحت و سابقان مضمار براعت بی اختیار
 بحرکت و هیجان بر آید و چون اینمعنی را نیکو دریافتی
 اکنون بدانکه اصرار و مبالغه قرآن در طالب مثل چندفکه در
 عهد انحضرت بود تا امروز ندر همچنان باقی و جاریست

چه جریان و بقای آن با بقای قرآن بطور استمرار است پس
قرآن شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم
بذات خود طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران
هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و طلوع نیر نبوت
علی صاحبها الصلوة والسلام بهر وقتی قرآن خوانند بتلاوت
آیات طلب مثل مردم مدعی اعجاز قرآن و طالب مثل
آن از منکران هستند هر یکی از ایشان بطور درد تذکر و
تذکیر این معجزه قاهره می نماید هر یکی شدت طلب
و تقاضای مثل را بر منکران روز بروز بلکه دم بدم زیاده تر
می افزاید و منکران دم از جواب فرو بسته انچه بکنج سکوت
و زواید صموت نشسته اند که با وصف فرط اشتها و وقوع
بار بار مبالغه و اصرار و بحث و تکرار و بانگ زدن
مندان این دین اسلام بهر جوار و دیار و بهر کوچه و بازار تو
گوئی تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغله و
خروش بگوش هوش این بیخبران تجاهل گوش نرسیده
است و هرگز احدی از ایشان آیه [فأتوا بسورة] یا [وادعوا
شهادکم] و امثال ذلک را ندیده و نشنیده در دیگر امور
بعثها کنند و ازین باب گاهی حرف ننزدند پس این سکوت
و صموت منکران در اتیان مثل قرآن نه بقصور اختیاری
ایشانست چه پیدا است که ایشان اندرین باب جدا بنهایت

حد رسانیده اند و غایت قوت بشری را در ابطال و رد صرف
گردانیده کدام عهد است که منکران دران بتالیف کتب
ضخیمه اعتراضات قران و مباحث مبسوطه رد و ابطال آن
نپذیرد اختد و از هر جنس ایرادات را متوجه بآن نماساختند
اگرچه در نظر تحقیق آنچه اعتراضات معترضان بمقابلت قران
مانند دام مگس است که براه علما گسترند یا به طایفه چشم
خفاش است که با آئینه داری پیش مهر درخشان بوزند
اما منکران بزعم خود کمال قوت و همت در معارضه و رد
و ابطال قران مصروف داشته و جهی از وجوه عقلیه رد و قدح
نگذاشته اند لهذا هیچ وجهی از وجوه احتمالیه و طرق ممکنه
خیالیه رد و ابطال نیست که بکتب معترضان یافته نشود
الا وجه معارضه بالمثل که چشم ان ندیده با همه دم و داعیه
زبان آدری ها ضرره بگاو کشیده اند و طرفه تر اینکه
با وصف ظهور کمال تهلیل و نهایت تهلیل از طرف
حضرت رب جلجل که ارسطو مقدر طالب مؤل را
بسه آیه محدود فرموده و تالیف انرا بتخصیص از بعضی
اشخاص یا بتعین در زمانی خاص طالب نموده یعنی
تا قیامت منکران را مهلت این کار و اختیار با اجتماع و
اتفاق جمله اعوان و انصار داده است تمام منکران درین
امر اختیاری آنچنان عاجز آمدند و مجبور شدند که تا

ایندم گاهی از ایشان معارضه بالمثل مسموع نگردیده و نه
در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب استقرا و اصحاب تتبع
و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدی از اهل عذاب
مقدار دوسه آیت هم ترتیب میداد لا محاله معاندان
آنها بکمال ادعا و افتخار رواج و اشتها میدادند و مقداول
میکردند و در معارضه بالمثل هر جا بندش می آوردند فذلک
مرام اینکه چنانکه کمال فصاحت و براءت قران چار و
ناچار از مسلمات جمله بلغای روزگار است هیچ یکی از
ایشان انکار این فساد همچنان چاره نیست عقلا را از آنکه
اتیان مثل قران را از جمله ممتنعات معلم دارند و انکارش
را خلاف عقل و انصاف انکارند پس اگر کسی از ایشان
بناکار این معجزه قران پیش آید باید که مثل اقصی سورتی
یا کمتر حدیثی از آن بیاورد و بنماید و اگر گفته آید که
طلب مثل از مذکران خلاف دایم ملاحظه است زیرا که
حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر مذکر جوابش آنکه
هر که مذکر اعجاز قران است گویا مدعی قدرت بر اتیان مثل
آنست پس بر وی ادعای ضمنی طلب حجت از مدعی
مذکور ضرور افتاد * و از جمله دلائل قرانست میانندش
از تبدیل و تحریف و تغئیر و تصحیف که بموجب و عده
صادقه [انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون] جلوه گر شد *

با آنکه از معاندان قران هزاران هزار مردم بمهرتبه عام و حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ریاست و کمال دلبده و سیاست رسیدند و تکذیب و تحریف قران کمال متمغای ایشان بود و نیز با آنکه بزل آینه صیانت در وقت بدو اسلام و کمال قانت و ضعف اهل اسلام شده بود و سخاالغان در آنوقت هرگونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت و جمعیت حاصل داشتند و قطع نظر از آنکه کمر عدان و فساد چست بر بسته مردم در کمین نشسته بودند دعوائی حفظ و صیانت قران شریف مزید تحریص و کمال ترغیب ایشان بول بر تغئیر و تحریف اما تغئیر و تحریف یک لفظی هم بنوعی از منکران صورت نه بهست و به نژید و تدقیص ادنی حرف و حرکت نقش مراد ایشان هرگز بر گرمی نه نشست و از عدم امکان تغئیر و تحریف با آنکه امر اختیاری ایشان می نماید و اصلا محال بلکه متضمن هیچگونه دقت و اشکال بنظر نمی آید صدق و عده حضرت ملک علام و حقیقت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر و پاهر شد در تمام روی زمین اگر بگردند متن قران را هوای یک نسخه نیابند و صد هزاران نسخه های قدیمه و جدیدة قران را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف عاطفه و تبدل لفظی از الفاظ مترادفه هم در هیچیک نمی توانند دید هر قدر که از

اصل منقول شده و طی سبیل الاجماع و القواتر بپایه ثبوت در آمده همانقدر در جمله مصاحف موجود است درین مدت صد و سی سال تغذیر یک سر و دران نه افتاده و هیچگونه نقی روی نداده است * و درینجا شبهات چند وارد میگردد - اول آنکه میانست از تغذیر و تحریف که از معجزات قران شریف شمرده شده خود از خصایص قران شریف نمی نماید بلکه بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جاهای موجود و متداول است که نسخ ان تغایر و تخالف و زیادت و نقصان ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل بعضی حروف و الفاظ مترادفه در بعضی جاها درین کتب بظن میسرند مثلا بجای بالله تالله و بحل روی عذبه حکمی شده و بمقام خسر خاب و بموقع ثبت صح نوشته باشند برینقدر تفاوت حکم تخالف کرده نمی شود و گاهی نمیگویند که نسخه های قانون یا شفا مثلا بسبب این قسم تخالف و تفاوت با هم متغایر است بلکه انجمله نسخ را قانون و شفا خوانند و شیعی واحد دانند و ظاهر همینست که برینقدر تفاوت و تخالف بپای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید نهان چه اختلافی که مغنی و مزیل اصل مضمون کلام نباشد ما یعداء میبود - دوم آنکه در نسخ قرآن هم از سهو ناسخان بعضی اغلاط راه می یابد و تا وقتیکه سعی بلیغ در تصحیح بکار نرود ان اغلاط

اقلام ناسخین محو و مذهب نمیشود پس در بسا نسخ غیر
 مصححه الغلط قرآن شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود
 هست درین صورت دعوی کمال صیانت قرآن و عدم وقوع
 ادئی تفاوت در آن ناتمام و مورد حرف و کلام مینماید -
 میگویم آنکه قرآن شریف را وقتی که صحابه کرام رضی الله
 عنهم اجمعین جمع فرمودند چند تا نسخ بترتیب های
 مختلفی جمع شده بود و آخر باتفاق جمله ازان همه ترتیب
 های مختلفه فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز مروریست
 که در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرات جامعان قرآن
 رفته بود بعد اتمام جمع آنرا نزد بعضی اصحاب دیگر یافتند
 و از پس مندرج کردند قال ابن شهاب فاخبرنی خارجه
 بن ثابت انه سمع زید بن الخطاب فقال فقدت آیه من
 الاحزاب حين نسخنا المصحف وقد كنت اسمع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقرء بها فالتمسناها فوجدناها مع
 خریمة ابن ثابت الانصاری [من المومنین رجال صدقوا ما
 سمعوا و الله علیه] و الحقناها فی المصحف رواه البخاری پس
 اگر قرآن شریف محفوظ از تغیر و تحریف است این مخالف
 ترتیبات در آنوقت چرا بقرآن راه یافت و ظهور نقص یک
 آیه در آن چنانکه مذکور شد منشاء احتمال است که شاید
 چنانکه آن یک آیه وقت جمع کردن از اندراج باقی مانده

بود همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظهور نقص یک
 آیه رافع قطعیت میانمت تمام قرآن میتواند شد * اکنون
 جواب این شبهه را می یابید - اما شبهه اول پس جوابش
 بدانکه آنچه گفته شده که در دیگر کتب متداوله که درای تفاوت
 لایعناء به بعضی الفاظ مترادفه دیگر هیچ تغایر و تخالف و
 زیادت و نقصان یافته نمیشود لهذا ترجیح قرآن بران کتب
 در نفس میانمت ثابت نباشد غلط محض است زیرا که در
 کتب متداوله درای تفاوت الفاظ مترادفه که از حد عد در گذشته
 است دیگر انواع اختلافات موجهه تغایر مبدائی و تخالف
 معانی و زیادت و نقصان نیز جایجا موجود است چنانچه
 شرح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت و نقصان
 آنها و نیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جا
 در شروح بیان فرموده اند قرآن شریف البته ازین تغایر
 و تخالف تقوی تام داشته است از هزاران تفاسیر قرآن در
 یکی هم اختلاف نسخه در هیچ جا مذکور نیست علاوه
 برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر فرق بسیار است
 زیرا که اکثر کتب متداوله مبتنی بر قرائت کلیه و وجوه
 ردائل عقلیه است و ظاهر است که در عبارات اینقسم مسائل
 اغلاط را کمتر راه بود و بادی بیفحص و تأمل اندفاع آن
 ممکن می باشد و نیز در همین کتب مولف شده

است مسایل یک فن و یک کتاب در صد کتاب موجود است
و معین بودن هر یکی ازان در رفع و ازاله اغلاط لفظیه و تغایر و
اختلافات معنویه یکدیگر بالبداهه ظاهر و نیز مطالعان و مشغولان
کتاب متداوله دیگر نسبت بمطالعان و مشغولان قرآن زیاده از
صد چو صد و هزار چند هستند زیرا که کتب دیگر تخصیص
به مذهبی از مذاهب ندارند جمله طلبه علوم از هر مذهب
و ملت که باشند روی توجه بان آرزند و بتعلیم و تعلم و
تصحیح و تنقیح آن کوششها بکار برند بخلاف قرآن شریف
که نه در قواعد کلیه عقلیه است و نه کتابی دیگر نظیر
خود دارد معینا حاروی و مشتمل است بر احکام مختصه
شرعیه که دست عقل ظاهر از درک اکثری ازان کوتاه
افتاده است یا بر بعضی قصص و حکایات قرون بعیده
ماضیه که کتب حالانش در جهان کمتر توان یافت و
اگر توان یافت خالی از اختلافات نتوان یافت و مطالعان
قرآن نقطه مسلمانند که نسبت بحمله فرق دیگر خیلی
کمتر هستند پس چون عقلا اسباب صیانت کتب دیگر
بیش از پیش موجود است و قرآن شریف اینقسم اسباب
صیانت ندارد درینصورت اگر در کتب متداوله دیگر ظهور
صیانت زیاده تر از قرآن صورت میگرفت هیچ عجب نبود
عجب تر آنست که با وجود اینچنین اسباب صیانت دیگر

کتاب متداوله از وقوع تغایر و تخالف لفظی و معنوی
هرگز مصون و مامون نمائده اند و قرآن شریف با وصف
انعدام اینهمه اسباب انچنان مصون و مامون است که
هیچ کتابی در جهان مثل آن بقدر ناظران نگذاشته و رای
اینهمه کلام ما در صیانت کتب دینی است که حفظ آن
از دعت تخریب و تحریف مخالفان محال و دشوار می
باشد بخلاف کتب دیگر چه بامسما و احکام آن کتب
مردم را معادات نمیباشد تا صرف اوقات بتحریف و تصحیف
آن سازند و بتصدیع بی ما حاصل پردازند و از اینجا است که
هیچ کتاب دینی مانند فرقان مدین منزه از اختلاف و تغذیر
و تحریف اهل خلاف نمائده است پس این حفظ و صیانت
از تصحیف و تحریف خاصه قرآن شریفست و بس آری

افاقها گردیده ام مهر بدان ورزیده ام

بسیار خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگری

و اگر ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت که بفرض محال اگر
تمام کتب ادیان مانند قرآن منزه از تحریف و اختلاف
نابت کرده شوند تا هم عدم تغذیر و تحریف قرآن از معجزات
بینه آن شمرده خواهد شد زیرا که قبل از وقوع واقعه دعوی
حفظ و صیانت از خصایص همین کتاب مستطاب است
دیگر کتابی این دعوی نموده تا مخالفان خواه مخواه

برجاء ابطالش و زدن و آماده اخلاش شوند بخلاف این
 کتاب مستطاب که داعیه ابطال این دعوی مخالفانرا
 باعث قوی بر تغییر و تحریف و تنقیص و تزئید وی
 افتاده است و با اینهمه احدی را مجال ارتکابش دست
 نداده بالجمله جماع کتب دینیه بیرون نخواهند بود
 ازینکه دعوی حفظ و صیانت با خود دارند یا نه و بتقدیر
 اول صداقت آن دعوی در آنها ظاهر شده است یا نه پس ازینهمه
 اقسام متصرف باعجاز مذکور نخواهد شد الا قسم واحد
 یعنی آنچه صیانت آن مشهور بدعوی گردیده و دعوی
 آن مقرون بصیانت بظهور رسیده باشد دیگر آنکه انقسم
 صیانت تامه و حفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ
 حقیقی است و بموجب و عده صادق او سبحانه در قرآن شریف
 ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب مقداره و غیر مقداره
 و عقلیه و شرعیه و دینیه و غیر دینیه یافتن نمیشود بلکه
 ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع اغلاط و اختلافات
 در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف و حرکت هم
 در هزار سال واقع نگردد و بالعرض اگر بسو کتاب تفاوت
 قلیل یا کثیر واقع هم گردد مانند حرکات اتفاقیه غیر طبعیه
 که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون
 نمی آرد ضرری بحفظ و صحت اصل کتاب نرساند بلکه

اگر صد هزاران نسخه ها نوشته شوند و در هر نسخه جایجا
 بمقتضای بشریت اغلاط نوبینو از قلم بر آید وقوع اینهمه
 اغلاط ان نسخه صحیح را در ادنی حرف و حرکت هم
 غلط نگردانند و اصل آن نسخه صحیح با وصف مرور
 از من و دهور و توالی نقول و انقلابات ناممکن بل تفاوت
 هر دو بر صورت ادنی وحد حقیقی خود باقی ماند سوای
 قرآن شریف در دیگر کتاب محال و خارج از دائره وهم و
 خیالست قرآن شریف البته باینهمه بوالعجبی ها اوصاف
 دارد و طرفه تر آنکه نظم مشتمل بر اوزان شعریه هم
 نیست و ظاهرست که دایره تحریر و تغذیر الفاظ در کلام
 غیر منظوم نسبت به منظوم واسع تر می باشد معینا در
 عهد ان سرر صنعت طبع هم بر نه آمده بود تا بصحیح
 و تذقیح تمام و کمال هزاران هزار نسخ قرآن را یکبار طبع
 می فرمودند و همچنین بعامت طبع در ابقای آن
 نسخه صحیح قرنا بعد قرن کوششها می نمودند بلکه
 در حقیقت خود صنعت کذبست هم بعد از حضرت درین
 است امید بطور ندرت بود و از اصحاب اولو الالباب که تر
 کسی بان اشتغال میفرمود پس با وجود اینهمه مواع و
 انعدام موافق و اسباب ظهور اینقسم صیانت سخت غریب
 و از اعجاب و بالبداهه ظاهرست که این حفظ

و صدائیت مخالف اسباب محض از اعجازات حضرت رب
 الارباب است * و اما شبه دوم یعنی آنچه گفته شده که در نسخ
 غیر مصححه قرآن نیز بعضی جائز صغیرها دیده میشود
 جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو کتابت تفاوت
 و تخالف در نسخه اولیه قرآن هرگز ثابت نمیشود
 و مراد ما از عدم وقوع تفاوت و تخالف بنسخه اولیه
 قرآن آنست که نسخه مصححه قرآن و مصححه (الاعلاط) آن
 که چه از حفاظ و قرا و علما آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند
 و اعتماد و اتفاق بر آن دارند جز یک نسخه نیست و آن
 نسخه در مدبر حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالی مقام
 و دیگر راتبه خوانان قرآن از خواص و عوام اهل اسلام و هم
 در هزاران مصاحف مصححه الاعلاط و هم در مدها کتب
 تفسیر و قرأت و رسم و رموز و غیره کتب علوم قرآنی
 مثبت و موجود و معلوم و مشهود است و از شمس نصف
 النهار زیاده تر ظهور و اشتها دارد و اتفاق ثبوتش بقوعیست
 که هر هر حرف و حرکت آن بحد قوا و اجماع رسیده است
 پس سواي قرآن شریف هیچ کتاب بعالم نیست که هر هر
 حرف و حرکت آن متواتر و متفق علیه بوده و تغیر سرمو
 از آن را ندیده باشد * (اما شبه سیوم یعنی وقوع تخالف
 ترتیبات و ظهور نقص یک آیه پس جوابش آنست که

ترتیب آیات هر یک سورة بجماع بتوقیف واقع شده
ست درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در اشعه
اللمعات و دیگر کتب مذکور است که چون جبریل علیه السلام
آیتی از آیات بجاوب سوالی و اقتضای واقعه و حالی
می آورد میگوید که این را در فلان سورة و بعد فلان آیه
ببازند و نیز قرأت سور در نماز و تعلیم آنها بصحابه کرام از
آنحضرت علیه الصلوة و السلام از روایات کثیره ثابت است و
جبریل علیه السلام هر سال در رمضان یکبار تمام قرآن
بهین ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بطریق مدارست میخواند و در حالی که آنحضرت
تایمه الصلوة و السلام ازین عالم رحلت فرمودند دوبار آورد
کذا فی ترجمه المشکوۃ فاما اختلافی که هست در ترتیب
سابین نفس سوره است که واقع شده است بمناشی صحیح
مختلفه مثل اینکه لحاظ وضع سور من حیث الانزول است
بعضی ازان گردیده و بعضی بلحاظ اتباع ترتیب اوج محفوظ
مثلا بظهور رسیده و ظاهر است که اختلاف ترتیب نفس
سور منافی صیانت قرآن از تغذیر و تحریف و زیادت و
نقصان هرگز نیست معینا چون آنها ترتیبات مقرر کرده
حضرات جامعان قرآن بود وقوع تغایر و تخالف در میان آنها
تغایر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قرآن

و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سپس جبر و تکمیل آن
 نیز در همین ترتیب بشری رو داده نه آنکه در اصل نظام
 قرآنی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال آنکه او سبحانه
 که وعده صیانت در آیه وافی الیهنا له لحافظون فرموده
 است معنیش نه آنست که ما قرآن را مرتب و مجموع
 در یک جلد فرستادیم و متکفل صیانت هیئت وحدانی جمع
 و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر است که قرآن
 شریف بجمع و ترتیب خاص دفعه واحده نازل نشده بلکه
 شطر شطر بتدریج و سرار در چند سال بمقتضای هر واقعه
 و جواب هر سوال فرود آمده و ازینجا است که او سبحانه
 در این آیه لفظ نزلنا فرمود نه انزلنا چه تفسیر لغت عرب
 دلالت بر سرور و تدریج می کند چون حفظ و صیانت
 عبارات و کلماتی که منتشر پاره پاره بظالمان داده شود و
 مجموع و مدون بطور کتاب نبود مشکل و دشوار میباشد
 خاصة وقتیکه حاسدان و مخالفان بصدد اٹلاف و تخریبش
 باشند لهذا فرمود [انا له لحافظون] یعنی ما حفاظت این کلام
 که پاره پاره منتشر فرستادیم خواهیم فرمود و از دست
 مخالفان آفرا ضایع شدن نتوانم داد و هیچگونه تنزید و
 تعلیص و تبدیل در آن نخواهد افتاد پس ایقاعی این
 وعده صادق آید بدین وجه پرتو ظهور انگذ که از لا صحابه

کرام رضوان الله تعالى عليهم اجمعين آن آیات و سوره را
 در الواح محفوظ و مسطور کردند بلکه منتشر در محاسب و
 لخاف و رفاع جا بجای سوره سوره را بقیه کتابت هم در آوردند
 چنانچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه نیکو دلالت میکند
 برین معنی جائیکه بیان فرموده است جمع کردن قرآن
 را از عسب و لخاف و رفاع و سینه های مردان و نیز حارث
 محاسبی رحمه الله علیه در فهم المصنف گفته است که کتابت
 قرآن مستحدث نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بکتابت
 آن ولیکن متفرق بوده در رفاع یعنی پاره های پوست یا
 کاغذ فامایند انقضای زمان نبوت علی صاحبها الصلوٰه والسلام
 صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین باهم مشورت فرموده
 آن جمله سوره متفرقه را در یک جا جمع فرمودند پس آن
 جمع و ترتیب بسبیل تواتر راجع و اشتها را یافده ازل زمان
 تا ایدوفت باقیست تفارت سرمو در آن حادث نشده و
 چون این جمع و ترتیب و نقل و کتابت فعل بشریست
 وقوع تغایر و تخالف در انجای آن یا ظهور نقص آیتی
 در آن منافاتی با صیانت اصل قرآن ندارد چه اصل
 قرآن بجائیکه قبل از اراده ترتیب محفوظ و مصون بوده
 در وقت ترتیب و وقت ظهور نقص این آیه نیز همچنان
 محفوظ و مصون بوده غایه ما فی الباب آنکه این مذکور

درانوقت از يك حضرات جامعان قران رفته دو بلكه اكبر
 دكو تامل بكار بود ان آيه صيانت مايه از يك ايشان هم
 نرفته بود چنانچه عبارت فعدت آيه من الاحزاب حبن
 نسخا المصحف قد كنت اسمع رسول الله صلى الله
 عليه وسلم يقرؤها بها والتمسها صريح دلالت درازد برآنكه
 از يك رفتنش بسبيل نهدول بوده ته بطريق نسيان غرضه
 ظهور نقص يك آيه نشده بود مگر در نفس جمع و
 ترتيب حضرات جامعان قران و بعد اتمام ترتيب هرگاه
 ماين اين نسخه جامعه منقول و الراجح ناطقه منقول عنها
 كه صدور صحابه كرام بود تطبيق و توفيق بكار رفت و نظر
 مگر تفحص و تصحيح و تدقيق كرده اند ان نقص از نفس
 ترتيب ايشان هم مندرغ شد و دگر درين نسخه مرتبه
 كه بدر آسا تدريجاً بمراتب استكمال خود رسیده است
 نقصاني و قصوري باقي نماند پس اينقدر تاخير كه در
 اندراج ايه مذكوره روداده بقصورت بشرية حضرات جامعان
 قران بود نه ببقصان اصل قران و وقوع اين تهاون و تاخير
 و تكميل بعد التدقيق از حضرات جامعان قران بمثابه
 بود كه در وقت نقل و كتابت صفحه يا سطرى از قلم
 كتب باقى ماند و كاتب در وقت مقابله و تصحيح آن
 صفحه يا سطر باقمانده را از پس بنويسد و بتكميل

نسخه مذکوره پردازد و نقصانش را دفع سازد لهذا درینقدر
تاخیر و تقصیر که فعل بشیر را از آن گزیر نباشد متوجه
شدن نقص نقص بنسخه مذکور هرگز معقول و بنوعی
سزاوار قبول نمی تواند شد الحاصل حضرت حافظ حقیقی
کلام مقدس خود را بموجب وعده صادقه بهر اسبابی و
بجوئی که خواست حراست فرمود اول بصور حضرت
اصحاب الوالباب مصون و مخزون داشت بعد از آن سببی
دیگر بجهت حفظ و حراستش برانگیخت و جمع آوری جمله
سور و آیاتش را بیکجا در دل صحابه کرام ریخت بلکه
اگر بنظر غور و تأمل نگریسته شود قرآن شریف تا این
زمان بهمین حفاظت صدور مصون و محصور مانده است
و مقرر اصابت درین جهان همین الواح صدور مومنان
است از زمان صحابه کرام الی یومنا هذا هزاران هزار
حفاظ قرآن و عالمان علوم آن قرن بعد پیدا گردیدند و
وسایل و معدات سلسله حفظ و نقل قرآن و بقا و اجرای
آن بمسبیل توالی و تواتر واقع شدند و آنچه ما بدین اذنین
مرفوم و مسطور است نیز برای اعانت قرآن محفوظ فی
الصدور است تا در وقت اشتباه و التباس تطبیق محفوظ
با مسطور نموده نقش ذهن و اشتباه را که احیاناً در عالم
بشریت حادث میگردد از صفحه خاطر زدوده باشند :

نیز قرآن مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان و عوام نفع
 تمام است پس قرآن منزل هم بسلسله الواح ناطقه صدر و هم
 بسبیل تواتر و توالی نسخ صامته یعنی مجادلات مکتوبه
 نامحسوس محفوظ و محروس از هرگونه قصور و فتنه بوده است
 نقصان يك حرفي یا حرکتی در هیچ زمانی قبول نکرده
 و اگر امکان وقوع زیادت و نقصان در قرآن بودی احتمال
 وقوعش بعد جمع و ترتیب نسبت بقبل آن زیاده تر بود
 زیرا که عرصه عدم جمع و ترتیب نسبت بزمان جمع و ترتیب
 اقل قلیل است معینا زور و ترقی اسلام بمهد برکات مهد
 صحابه کرام بحدی رسیده بود که در حریمین شریفین نامی
 از مشرکین و اهل خلاف باقی نمانده و جمله اهل یقین
 دل داده اعانت اسلام بودند و درین کار هر دم بجان کوشش
 می نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصه اقل
 قلیل لاسیما با همه ارتفاع موانع و اجتماع هرگونه موانع
 و اسباب دران ملک چندان دشوار نبود بخلاف ازمنه
 دیگر یعنی بعد جمع و ترتیب قرآن و انقراض زمان صحابه
 که متبدعان و اهل هوا و اصحاب خلاف و ارباب فتنه
 روز بروز زیاده تر شدند و بمقابله های صعب که در عهد
 صحابه کرام با اهل فارس و مصر و روم و غیره بلاد دور دست
 واقع گردیده تعداد معاندان این دین متدین از یات بیک.

هزار رسیده و همت و مصر و قیتی که صحابه کرام را
 رضي الله عنهم اجمعين در اعانت دين و اعالي كلمة الحق
 بود بعد ايشان عشر عشيران در ديگران نمايند علامه پيرين
 نسخه هاي قران شريف در ديگر بلاد و امصار و اطراف
 و اقطار كه موطن و مسكن هزاران هزار اهل عناد و انكار
 بود رواج و اشتها و انقسام و انتشار يافت و ظاهرست كه
 دران بلاد مذكران را بسبب كثرت و جمعيت حبل و
 نديدر تحريف و تغدير بس يسير و غير وقت پذير بوده
 پس باوصف هجوم اينجمله اسباب برهمي و خرابي درينقدر
 زمان كثير بلكه اكثر كه يكهزار و دويست و هشتاد و در سال
 از عهد هجرت حضرت خير الانام عليه الصلوة و السلام
 منقضي شده است نقصان ادني حرف و حرکت نيز در قران
 نه افتاد اگر نسخه امام يادگو نسخ انعهد و قرب انعهد فرخ
 فرجام را با نسخ اينوقت تطبيق دهند يا جمله مصاحف
 موجوده را بر اصل نسخه قران كه بموجب روايات متواتره
 صحيحه مثبت گرديده است عرضه نمايند تفاوت ادني
 حرف و حرکت هم نتوانند يافت پس اكمل وجوه صيانت
 قران كه اهل اسلام بان نازند و بطريق افتخار مذکور سازند
 صيانت در وقت بدء اسلام بوده يا صيانت بعد انقراض
 عهد صحابه کرام و تابعين عظام و تبعه تابعين عاليه مقام

زیرا که در بدو عهد اسلام دین اسلام ضعیفی تمام داشت
نقطه بحکم دانه بود که در زمینش کاشته باشند و اضعاف
و تخریبش بادنوی هبیدی ممکن باشد و اما بعد زمانی
چون آن دانه شطاء بر آورد و به مقتضای کزح اخرج شطاء
نازرة فاستغلاط فاستوی علی مرقه بحسب الزراع * رفته رفته
سربلندی و تدریجی ها یافت میانست و خدمت آن
درخت تغاور نسبت بصیانست دانه و حراست اول زمانه
اسهل و آهون تر گردید و چندان وقت طلب نماند و بعد
زمانی چون عهد اصحاب و تابعین و تبعه تابعین منقرض
شد و حارسان آن درخت رخت از باغ جهان بر بستند و
بانهضای موسم بهار اسلام زاف و زغن بجای زمزمه سنان
این چمن نشستند و قاطعان این شجر باروز هزاران هزار
بلکه زیاده از شمار از چار سو هجوم آوردند و در پیچ کنی
و تیشه زنی ها قصوری نکردند باوصف وزیدن این
همه باد های تند حوادث از صدها سال بشدت و
طغیانی کمال بادنوی برگی هم از آن شجر آسیبی نرسیده
ست این صیانست البته مومنان را سرمایه ناز و دلیل
کامل اعجازست بلکه اگر بغور بنگرند او سبحانه و عده
صیانست این کلام نفیرموده ست مگر از دست مخالفان و
باز منده و امکنه کثرت و جمعیت شان نه از دست معتقدان.

و ناصران و ترقیخواهان دین اسلام و به عهد دولت
 و بلاد مسیحت این معشر عالی مقام که خود نفس ترقی
 دادن اهل اسلام موجب میبانت این کلام اعجاز نظام است
 و پس پس اصل ایفای وعده میبانت در عهد دولت
 معاندان و بلاد غایبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که
 بعد جمع و ترتیب قرآن و انقراض زمان صحابه و تا بعین و
 تبعه تابعین ظهور نمود این بود تقریر جواب هر سه شبهات
 مذکوره اما انقراض نسخ و انسخه بعضی آیات و ظهور
 اختلاف قراءات و لغات پس نه قانع میبانت است زیرا که
 میبانت عبارتست از حفظ غیبی الهی که بسبب آن
 معاندان دست بر تحریف قرآن نیافتند و ظاهرست
 که نسخ و انسخه آیات چنانکه در قرآن شریف وارد
 است ثبوت آن خود از متکلم این کلام حضرت ملک عالم
 است نه از معاندان ناکام و همچنین قراءات سبعه مختلفه
 همه متواتر و ثابت اند بی شبهه و بر همه احکام قرآنیست
 از صحت صلوٰه و حرمت مس محدث و جذب و امثال
 آن مترتب است و شک نیست که بطریقی که نقل و
 روایت قرآن بوقوع آمده است بهمان طریق اختلاف
 قراءات نیز ثابت شده لهذا فرموده است آنحضرت انزل
 القرآن لی سبعه احرف رواه ابن مسعود رضی الله عنه

و نیز همچنین خواننده و نوشته شدن قرآن شریف از عهد
 آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در
 لغات سبعه عرب یعنی لغت قریش و طى و عوازن و اهل
 یمن و ثقیف و هذیل و بنی تمیم که مشهور بفصاحت اند
 با امر الهی و اذن آنحضرت بود نه بتحریر صحیفی و سبیش
 آن بوده که اول چون قرآن نازل شد بلغت قریش بود که
 لغت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هرگاه بر سایر عرب
 تکلم بدان شایق آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم توسعه درین
 امر از حضرت رب العزت درخواست بموجب التماس آن
 حضرت امر شد که هر کس بلغت خود بخواند پس میخواندند
 همچنین تا زمان عثمان رضی الله عنه و چون وی رضی الله
 عنه مصاحف متعدده بنویسایند و ببلاد اسلام فرستاد فقط
 بر همان یک لغت اصلیه قرار داد و رواج دیگر لغات را
 موقوف فرمود بجهت مشاهده اختلاف مردم با یکدیگر
 حتی که تکفیر بعضی مر بعضی دیگر را اری چون جمله
 کارهای اینعالم متضمن بر مصالح و احباب است در ابتدای
 عهد اسلام توسعه درین امر مناسب وقت بوده و هرگاه
 ترویج دین متین و کثرت و جمعیت مسلمانان بخوبی
 تمام صورت بست و رواج قرآن شریف بوجه کامل بظهور
 پیوست آن توسعه را که محض بنای ضرورت و مصلحت

روز کی چند تجویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت موقوف
 نمودند گویا این اجازت دادن و باز منع فرمودن مائمی
 آن بوده که امتداد شفیق در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر
 بنادانی یا کم شوقی ایشان فرموده زیاده تر سخت گیری
 نسبت بحال ایشان روا ندارد و بار مشقت زیاده از
 طاقت و لیاقت ایشان برایشان نانزاید و بادی حق
 تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته بر نه چگونگی
 از زبان ایشان برآید اکتفا فرماید و تصحیح آن لغات
 از ایشان جز بتسهیل و تدریج نخواهد تا آنکه بعد زمانی
 چون استعداد و شوق ایشان کامل گردد و مذاق ایشان
 چاشنی الفاظ و معانی دریابد آنوقت توسعه و سهل
 گیری را از ایشان باز دارد و بعد ازان ایشان را معذور
 درین امر نه انکار الحاصل بجایز فرمودن و منع نمودن
 توسعه هر دو بنابر ضرورت و مبتدئی بر کمال مصلحت
 بوده بلکه اگر بغور بنگرند اینقسم توسعه و تسهیل تا
 اینوقت هم هنوز درین خصوص جاری ست بکلی
 موقوف نشده لهذا کسانی که قدرت بر تمییز مخارج و
 ادای آن ندارند و در صد و سین و ذال و ز و دال و
 ضاد و ح و ه و امثیاز نه نموده بتلاوت قرآن شریف لغات
 مغائر از لغات اصل قرأت کنند حکم شرع شریف از

ایشان بر همان تلفظ قدر امکانی کفایت فرموده
 ست و ایشان را منع از تلاوت قرآن یا فرأت آن در نماز
 نه نموده و از جمله دلایل قرائت است آنچه صاحب ایمان
 فی علوم القرآن رحمة الله علیه در بیان معنی آیه [ولو
 کان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً] از امام
 غزالی علیه الرحمة آورده است فوله و لو کان من عند
 غیر الله لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً فاجاب الاختلاف لفظ
 مشترک بین معان و لیس المکان نفی اختلاف الناس فیہ
 بل نفی الاختلاف عن ذات القرآن یقال هذا کلام مختلف
 ای لا یشبه اوله اخره فی الفصاحة اذ هو مختلف ای
 بعضه یدعوا الی الدین و بعضه یدعوا الی الدنیا او هو
 مختلف اللفظ فبعضه علی وزن الشعر و بعضه متزحیف و
 بعضه علی اسلوب مخصوص فی الجزالة و بعضه علی اسلوب
 یخالفه و کلام الله منزّه عن هذه الاختلافات فانه علی
 مذهب واحد فی اللفظ و مناسب اوله او اخره و علی درجه
 واحدة فی غایة الفصاحة فلیس یشتمل علی الغث و
 السهین و مسروق لمعنی واحد و هو دعوة الخلق الی الله
 تعالی و صرفهم عن الدنیا الی الدین و کلام الانبیاء
 بتطرق الیه هذه الاختلافات ان کلام الشعراء و المترسلین اذا
 تیسر علیه وجد فیہ اختلاف فی مذهب اللفظ تم اختلاف

في درجات الفصاحة بل في اصل الفصاحة حتى
 يشتمل على الغث والسمين ولا تتساوي رسالتان ولا
 قصيدتان بل تشتمل قصيدة على ابيات فصيحة و
 ابيات سخيصة و كذلك تشتمل القصائد و الاشعار على
 اغراض مختلفة لان الشعراء و الفصحاء في كل واحد يهيمون
 بتمارة يمدحون الدنيا وتمارة يذمونها وتمارة يمدحون الجبن
 و يذمونها حمزا وتمارة يذمونها و يسمونها ضعفا وتمارة
 يمدحون الشجاعة و يسمونها غرامة وتمارة يذمونها و
 يسمونها تهورا ولا يذكرك كلام ادعى عن هذه الاختلافات
 لان منشأها اختلاف الاغراض والاحوال والانسان تختلف
 احواله فتتساعده الفصاحة عند انبساط الطبع وفرحه و
 تتعذر عليه عند الانقباض ولذلك تختلف اغراضه فبديل
 الى الشئ سرور و يميل عنه اخرى فيوجب ذلك اختلافنا
 في كلامه بالضرورة فلا يصادف انسان يتكلم في ثلاث و
 عشرين سنة وهي مدة نزول القرآن فيتكلم على غرض واحد
 ومنهاج واحد ولقد كان النبي صلى الله عليه و سلم بشرا
 تختلف احواله فلو كان هذا كلامه او كلام غيره من البشر لوجد
 فيه اختلاف كثير انتهى * واز جمله دلائل قرآنست حججيكه
 اسام رازی علیه الرحمة در تفسیر کبیر بتفسیر آیه وافى
 الهدایه [و ماكان هذا القرآن ان يعتدى من دون الله و

لكن تصديق الذي بين يديه و تفصيل الكتاب لا ريب فيه
 من رب العالمين [بيان ثموده ست قوله و تقرير هذه الحجة
 من وجوه * أحدها ان محمد عليه السلام كان رجلا اميا ما سافر
 الى بلدة لاجل التعلم و ما كانت مكة بلدة العلماء و ما كان
 فيها شئ من كتب العلم ثم انه عليه السلام اتى بهذا
 القرآن فكان هذا القرآن مشتقاً على اقاصيص الاولين و
 القوم كانوا في غاية العداوة له فلو لم تكن هذه الاقاصيص
 موافقة لما فى التوراة والانجيل لقد حوا فيه و بالغوا فى الطعن
 فيه و قالوا له انك جئت بهذه الاقاصيص لا كما ينبغي فلما
 لم يقل احد ذلك مع شدة حرصهم على الطعن فيه و على
 تبديح صورته علمنا انه اتى بتلك الاقاصيص مطابقة لما فى
 التوراة و الانجيل مع انه ما طالعهما و لا تأمن ل احد فيهما
 و ذلك يدل على انه عليه السلام انما اخبر عن هذه الاشياء
 بوحي من قبل الله تعالى * الحجة الثامنة ان كتب الله المنزلة
 دلت على مقدم محمد عليه السلام على ما استقصينا فى
 تقريرة فى سورة البقرة فى تفسير قوله تعالى [و ارفوا
 بعهدى اوف بعهدكم و اذا كان الامر كذلك كان مجي
 محمد عليه السلام تصديقا لما فى تلك الكتب من البشارة
 بمجيئه صلى الله عليه وسلم فكان هذا عبارة عن تصديق
 الذى بين يديه * الحجة التاسعة انه عليه السلام اخبر فى

القران عن الغيوب الكثيرة في المستقبل ووقعت مطابقة لذلك
 الخبر كقوله تعالى [اَبَسَّ غَلَبَتِ الرُّومُ فِي اَدْنَى الْاَرْضِ]
 و كقوله تعالى [لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ]
 و كقوله [وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ] و ذلك يدل على ان الاخبار عن
 هذه الغيوب المستقبلة انما حصل بالوحى من الله تعالى
 فكان ذلك عبارة عن تصديق الذى بين يديه فالوجهان
 الاولان اخبار عن الغيوب الماضية * والوجه الثالث اخبار عن
 الغيوب المستقبلة و مجموعها عبارة عن تصديق الذى بين
 يديه * النوع الثانى من الدلائل المذكورة نرى هذه الآية قوله
 تعالى و تغصيل كلشئ و اعلم ان الناس اختلفوا فى ان
 القران معجز من ابي الوجوه فقال بعضهم انه معجز لاشتماله
 على الاخبار عن الغيوب الماضية و المستقبلة و هذا هو المراد
 من قوله [تصديق الذى بين يديه] و منهم من قال
 انه معجز لاشتماله على العلوم الكثيرة و اليه الاشارة بقوله
 و تغصيل كلشئ و تحقيق الكلام في هذا الباب ان
 العلوم اما ان تكون دينية و ليست دينية و لا شك ان القسم
 الاول ارفع حالا و اعظم شاناً و اكمل درجة من القسم الثانى
 و اما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد و الاديان و اما
 ان تكون علم الاعمال اما علم العقائد و الاديان فهو عبارة عن

معرفة الله تعالى وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر وما معرفة
 الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلالة و
 معرفة صفات اكرامه ومعرفة افعاله ومعرفة احكامه ومعرفة
 اسمائه والقرآن مشتمل على دلائل هذه المسائل وتعاريفها
 وتفاصيلها على وجه لا يساريه شيء من الكتب بل لا يقرب منه
 شيء من المصنفات واما علم الاعمال فهو اما ان يكون عبارة
 عن علم التكليف المتعلقة بالظواهر وهو علم الفقه ومعلوم ان
 جميع الفقهاء انما استنبطوا مباحثهم من القرآن واما ان يكون
 علم بنهية الباطن ورياضة القلوب وقد حصل في القرآن
 من مباحث هذا العلم ما لا يمكن يوجد في غيره كقوله [خذوا زينة
 واسر بالمعروف واعرض عن الجاهلين] وقوله [ان الله يامر
 بالعدل والاحسان وايتاء في القربى وينهى عن الفحشاء
 والمنكر والبغى] فثبت ان القرآن مشتمل على تفاصيل
 جميع العلوم الشريفة عقايدها ونقايدها اشتمل لا يمتنع حصوله
 في سائر الكتب فكان ذلك معجزا واليه الاشارة بقوله [و
 تفصيل الكتاب اما قوله لا ريب فيه من رب العالمين] فتقوية
 ان الكتاب الطويل المشتمل على هذه العلوم الكثيرة لابد ان
 يشتمل على نوع من انواع التناقض وحيث خلى هذا الكتاب
 عنه علمنا انه من عند الله وبوحية وتذليله ونظيره قوله
 تعالى [ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا]

انتہی * و از جمله دلائل قرآنست براهینی که صاحب
 فتح العزیز قدس سرہ العزیز در ضمن بیان ایه وافی الہدایہ
 [و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا] افادہ فرمودست
 قولہ و این ہم یعنی طائب مثل اقصر سورتی از سہر این
 قرآن در نہایت فصاحت و بلاغت بذایر ارخای عذرا و
 وسہل گیرست والا این کلام چیزهای دیگر ہم دارد سوائی
 فصاحت و بلاغت کہ اگر تتبع ان چیزها از شما در خواستہ
 شود کار بر شما بسیار دشوار افتد اول انکہ اسلوب این کلام
 مخالف اسالیب کلام بشریست خصوصا در مطالع و مقاطع
 سورہم انکہ از تضاد و اختلاف مبرا و مانع است سیم
 انکہ مشتمل بر اخبار غیب است قصص ماضیہ قرون
 گذشتہ در ان بی مطالعہ کتاب و مراجعت تواریح بہ تفصیل
 تمام مذکور است و وقائع آیندہ نیز جائی بتصریح و جائی
 بتلمیح از وی معلوم میشود و ان وقائع مطابق انچہ در ان
 مذکور است می افتد باز چون درین کلام تأمل کدیم درین
 کلام وجوہ بسیار مقتضی نقصان فصاحت است و معہذا در
 فصاحت بہ نہایت رسیدہ است از اینجا پی توان برد کہ غیر
 از قادر توانا کسی نیست کہ باوجود این مواع این قسم
 کلامی را کہ در فصاحت و بلاغت بنہایتش رسیدہ نالایف
 تواند نمود و از جمله مواع آنست کہ فصاحت عرب و دیگر

فرقه های انام بیشتر در وصف چیزهای که دیده و شنیده باشند مثل شتر و اسب و غلام و کنیزک و فرزند و پادشاهت و جنگ و غارت و امثال ذلک پیش نمیرود و درین کلام ازین چیزها غیر از قدر قلیل مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیز هائیست که کسی آنها را ندیده و نشنیده و در بیان انچیزها رعایت تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغه مقدور هیچ فرقه نیست و از انجمله آنست که درین کلام رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بنهایت واقع شده و باوجود رعایت این طریقه و اجتناب از کذب بمبالغه نظام و ثمر رکاکت و خست پیدا میکند و لهذا گفته اند احسن الشعر اکذبه یعنی هر قدر در شعر بمبالغه بسیار شود همانقدر لطف پیدا میکند و از انجمله آنست که ناظم شعر و همچنین نثر نویس چون کلام را در بیان قصه و بختن مضمون مکرر میکند کلام او در بار دوم از رتبه علوی افتد و نقصان می پذیرد و درین کلام هر جا تکرار فرموده اند لطف زائد بهم رسانیده و از انجمله آنست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت دران خیلی دشوار می افتد و لابد در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام باوجود این طول در هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده و از انجمله آنست که مضامین این کلام واجب

کردن عبادات شاقه هست و حرام کردن لذائذ و مشتهیات
 نفس و تحریر مردم بر زهد در دنیا و بذل مال و مدبر بر
 مصائب و یاد کردن مروت و توجه باختر و ظاهر هست
 که در بیان این امور دایره بلاغت خیلی تنگ می شود و
 از آنچه آهسته گه هیچ شاعر و نثر نویس نبست الا که
 سلیقه ادایی یک مضمون در کلام او غالب میشود بعضی
 در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم
 و بعضی در رزم و بعضی در هجو و لهذا استادان عرب
 گفته اند که امر القیص در بیان حسن زنان و صفت
 امپان بے نظیر هست و نابغه رزم را خوب می ورزد و
 و اعشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب بیان
 می کند و زهیر در عرض مطالب : اظهار طمع قدرت خوب
 دارد و این کلام را چون نیک بنگریم در هر فن بی نظیر هست
 در ترغیب این یک آیتش کافیست [فلا تعلم نفس ما
 اخفی لهم من قرۃ اعین] و در ترهیب این آیت [و خاب
 کل جبار عنید من ورائه جهنم و یسقی من ماء صدید
 یسجعه ولا یکاد یشبعه و یأتیه الموت من کل مکان و ما هو
 بمیت] و در زجر و توبیخ این آیت [فکلا اخذنا بذنبه منهم
 من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحه و منهم
 من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا] و در وعظ و عبرت

این آیه اورا یت ان متعناهم سندن تم جاء هم ما كانوا یوعدون
 ما اغنی عنهم ما كانوا یمدعون [و در الهیات ابن ایه [اله
 یعلم ما تکمل کل انشی و ما تغیض الارحام و ما تزیدان
 و کل شیء عذبة بمقدار عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال]
 و از ان جمله آنست که این کلام اصل علوم و دقایق است مثال
 علم عقائد و مناظره با اهل ادیان باطله و علم اصول الفقه
 و علم الفقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک
 و در بیان این قسم فواید راه بلاغت را پیموهن مقدور بشر
 نیست اگر ثنای بلیغ را فرمایش کند که یکدو مسئله
 منطقی را بعبارت رنگین بنویسد یا یکدو مسئله فرائض را
 بکلام بلیغ ادا نماید هوگزار ممکن نخواهد شد پس ازین
 چیزها بالیقین خواهند دریافت که این کلام کلام بشری
 نیست کلام الهی است انتهای * الحاصل نوعیکه حقیقت و
 استحسان قرآن بادل قاطعه و حجج ساطعه بالبداهه ثابت
 همچنان حقیقت و استحسان حجج و ما یعلق به نیز لامحاله
 متحقق فان ثبوت الکمل یستلزم ثبوت کل جزء منها و اگر
 گفته آید که متکفل بیان جزئیات حجج نگردیده است مگر
 احادیث نبویه طی صاحبها الف الصلوات و التسلیمات پس
 خصوصیات مبدیه ان متفرع بر ادله ثبوت نبوت است نه بر
 ادله ثبوت قرآن گویم هم یگی از حجج قاطعه و براهین

ساطعه اثبات نبوت معجزه قرآن است باینکه این معجزه قاهره
 اعظم ادله آنست لهذا بمقتضای فرع فرع الشی فرع له
 خصوصیات افعال و جزئیات اعمال هیچ را نیز در رنگ اصل
 مسئله هیچ فرع ثبوت قرآن توان گفت و سودای و هدم
 شرک درین افعال و اعمال که بسر معترض پدید آمده
 است چه بنای شرک بر نیت و اعتقاد است نه بر صورت
 افعال عباد و هرگاه در تمامی مناسک جز تعظیم معبود
 حقیقی مذوی نیست پس توهم شرک که بر تعظیم بالذات
 غیر خدا ابتدا دارد مرتفع باشد غایت اینکه در بعضی
 مواضع بظاهر تعظیم احجار و غیره متوهم میگردد اما اگر
 بمعنی نکرند و اصول مثبتیه هیچ را بران خصوصیات تطبیق
 دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق اصلا شرعی
 نبوده و این افعال و اعمال را ادنی شایده شرک هم منس
 ندوده است باقی مانند وجوه و اسرار افعال و اعمال مذکوره
 پس ظاهر است که حاصل کردن علم آن همه وجوه و اسرار
 لازم و ضرور نیست زیرا که بفحوائی غرای الا یکاف الله نفسا
 [الاربعها] هر فرد بشر بدیانت دقائق حقائق مکلف و
 سامور نیست علاوه برین ارباب خبیرت و کیاست نیکو
 دانند که سلاطین دنیویه که باتفاق و مشورت عقلا قواعد و
 احکام ملکیه را بنانهند بها است که عقل اوساط الناس

بادراك وجوه بعضی ازان در نرسد بلکه عقلايى كامل به سبب
عدم واقعيت از رموز و مصالح ملكيه بدريانت وجه
و اشكاف كند بعضى امور معذور و معترف بقصور
باشند ليكن اين قدر به يقين دانند كه چون تقرر اين
همه احكام و قواعد باتفاق آرايى مدبران سلطنت و
تجربىز دانايان فزون تودن و سياست بعمل آمده است
همانا كه هيچ حكمى و قاعده ازان خالى از اغراض و
مصالح و وجوه و منافع نتواند بود لهذا حكم خطا بر
قواعد و احكام مذكوره در صورت عدم انكشاف وجه و
انتقائى ظهور كند هم مسلم ندارند و بباعث فقدان اطلاع
بر مصالح ملكيه خود را بدرك حقيقتش معذور انگارند
و للمعم ما قال بعض اولى الاباب فى هذا الباب
رموز مصالحت ملك خسروان دانند .

گدايى گوشه نشينى توشا فظا سخروش

اين است گمان عقلا نسبت باحكام دقيقه و قوانين
غامضه سلاطين دنيا با آنكه احكام و قياسات بشري از
احتمال خطاي نظري هرگز مصون و برى نمىتواند شد
فما ظن الناس بامر ربهم العليم الحكيم الذى خلق العقل
والعلاء و الحكمة و الحكماء فانه اعلم بمصالح العباد و
احكم بطرق الرشاد و اگر كسى گويد كه خداوند ذوالقدرة

و الجلال محتاج مصالح نیست لهذا قیاس احکامش بر احکام ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گویم آری از سبحانه محتاج مصالح هرگز نیست و اما بندگان محتاج اند بمصالح از سبحانه مصالح مالکیه برای نفع ذاتی ملوک و دیگر بنی نوع خود شایسته و مصالح الهیه برای بندگان است آن بابت احتیاج و ضرورت است و این از رهگذر محض فضل و اظهار صفت حکمت اتمهی * لیکن چون بعضی باین دلیل بسند خاطر پسند اکتفا نکنند و بخواهش حکم و نکات و حجج و بیانات منامک حج دست استبداد بدامن طلب زند ناچار سطرپی چند اندرین باب منسلک سلک تحریر و منخرط سلسله تسطیر نمودن لازم افتاده مخفی نماند که حاصل اعتراض معترضان نسبت مسلمان زعم ثبوت شرک است در فرقه عالیه اسلامیة یا اثبات مجرد اعمال و افعال خلاف قبول عقول در صورت اول نسبت شرک بافعال و عبادات اهل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال بیخبری و اعتساف چه هر کس که بعقاید و احوال و احکام و اعمال فرقه عالیه اسلامیة ادنی واقفیتی دارد نیک میداند که در اجتناب از جمله اقسام شرک و تجرید توجه به معبود حقیقی که نزد این طایفه عالیه معبر بوزاء الورا

است و از ادراک عقول و اوهام و دخل ظنون و قیاسات و اوهام منزه و مبرا است هیچ فرقه چوین اهل اسلام بذل همت و اهتمام نکرده است افعال و حرکاتیکه مختص بعبادت است اهلای این معشر عالمی سواي ذات جذاب احدیت نسبت احدی از ملائکه و انبیاء صرف آنرا جایز ندارند و اشراک ما سوا الله را در عبادتی از عبادات کفر محض و زندقه صرف شمارند و اخص ترین اعمال عبادت نزد این فرقه عالیّه سجده است بسبب کمال تذلل و فروتنی که درانست فایده سجده را سواي خداوند جل و علی اشقی من الاشیا روا ندارند تا صا سجده که بطرف کعبه کنند و کعبه را بابت الله قرار دهند ذات کعبه صرف مسجود الیه این سجده واقع است و مسجود له فیدست مگر ذات حضرت احد مطاف من بر حق چوین اظهار تذلل و فروتنی در سجده بیشتر و علامت اخلاص کامل تربود لهذا حضرت حق سبحانه این سجده را از بندگان مختص برای ذات خاص خود فرمود و از آنجا که سجده بی جهت هرگز نفع آید و ذات حضرت حق مبرا از جهات است کعبه معظم را بابت مکرم خود قرار داد تا تمامی بندگان از خواص و عوام ضبطی در عبادت بدست آرند و اجتماع قلوب را بر صورت چنانکه بر معنیست

نافع انگارند پس اضافت بیست بطرف او تعالی محض
 بذات شرافت است و الا ذات او سبحانه منزله اوست از
 نسبت ظرفیت و مضافیت : خالق جملة ازمنه و امکانه
 و جهات و تشخصات است و بیست مکرم خود مانند
 دیگر امکانه و اشیا مخلوق و محاط ذات اوست تعالی
 شاید عاوا کبیرا * و در اینجا دو ایراد است * تقریر اول آنکه
 چون عبادت در اصل عبارت از تعظیم است و مناط مطابق
 تعظیم خاصه تعظیم او سبحانه که علام الغیوب و خبیر و
 بصیر بما فی القلوب است بر باطن بود نه بر ظاهر و اگر
 ظاهر را در تعظیم اعتدالی بودی حضرت شافع عبادات
 معنائین و مراثیین و مستهزئین را لغو محض و بی ما حصل
 بحسب نفرومودی معینا مدار تکلیف نیز در حقیقت بر
 باطن است که مدرک معقولات است چه تکلیف بی واسطه
 اختیار کند بدون ادراک معقولات محال است ممکن نمی
 تواند شد پس بر مجرد عبادت قلبی که خضوع و خشوع
 و ذکر و فکر و معرفت است کفای نفروموده تکلیفات جسمانی
 را چرا بر بندگان افزوده اند ضرورت تزئین این قسم عبادات
 جسمانی بیان کردن می باید تا ضرورت قیام برای
 جهنمیت که اثباتش مبتنی برانست مسلم نموده آید و جواب
 این ایراد آن است که اگرچه در حقیقت مکلف و مأمور

بواطن است که معبر بود بقلوب و ارواح و نفوس اما چون
 قلوب و ارواح و نفوس غیر محسوس است و باطن را مظهر
 آثار جز ظاهر نبود لهذا اتمام حجت بر مکلفین خواسته
 تکلیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و انقیاد بواطن
 مقرر فرموده اند و بر مجرد عبادت قایمی اکتفا نه نموده
 پس ظاهر اعضای جسمانی که مصدر ظهور و مظهر صدور
 اوامر و احکام است جزا له باطن نبود لان نسبة الظاهر الى
 الباطن كنسبة حركة المفتاح الى اليد لهذا برای هر فعلی
 از ظواهر مدلولی و برای هر حرکتی مفهومی مقرر شد
 مثلا نهادن پیشانی را بر زمین تعظیم مسجوده مدلول است
 و قیام دست بسته را ثبات قائم پیش من قام هوله و طی
 هذا القیاس دیگر جمله حرکات و سکنت را مفاهیم و مدلولات
 است علاوه برین چون ذکر و فکر و معرفت ثامه و تطبیق
 ظاهر بباطن طی وجه الکمال و التمام بر عوام قاصد العقول
 و الانهام دشوار و خیلی مشکلی و گرانبار بود از عوام بر همین
 قدر اکتفا رفت که ترجیح حضرت حق بر غیر او سبحانه
 را نمایند و اراده را بهمین قدر ترجیح دهند تاوام سازند
 پس خصوصیت این نیازهای پنجگانه در روز و صیام یک
 ماه در سال و حج یکمرتبه در عمر مقرر شده تا فی الجمله
 برهان اخلاص قایم گردد و عوام تا تمام با خواص عالم مقام

در همین قدر اجتهاد شریک دوست باشند و مصون از
حرمان و هلاکت فاما خواص پس اخلاص باطن بتطبیق
ظاهر از ایشان هر لحظه مطلوب است اگر نفسی به غفلت
گزارند مورد عتاب شوند این است سر عدم اکتفا بر عبادات
قلبی و وجبه تزئید عبادات ظاهری کسی اینجا نگردد که
برای مظهریت آثار بواطن اخلاق ظاهره و حسن معاملات با
مخلوقات چه کم بود که دیگر تکالیفات جسمانی بران افزود
زیرا چه حسن اخلاق و معاملات از عادات است نه از
عبادات هان باعتبار العمل بها تبعاً لحکمه و رضائۀ تعالی
البلکہ این عادات از قبیل عبادات شمرده می شود اما
اتیان ان اقتصای انسانیت باشد نه عبودیت و نیز مخصوص
بملکتی از ملل و دینی از ادیان نبوده بلکه تخصیص به
مذهبیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت است نه مذهبیت
پس مؤمنان را بان مزید خصوصیت و فضیلت چگونہ
حاصل شدن توانستنی و برهان اخلاص و عبودیت بدان
چسان قایم گشتی و نیز کلام در اقامت برهان اخلاص بود
و چون حسن معامله با مخلوق جالب انتفاع دنیویہ است
بطرف عامل لهذا برهان اخلاص نمی تواند شد ایراد دوم
متوجه است بر آنچه گفته شده از تخصیص سجده بذات
او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختصه به

ن ت حضرت مهدی - میبود چگونه را بودی سجده ملائکه
 سر حضرت آدم علی نبینا و نلیه السلام را و سجده ابورین
 حضرت یوسف مر حضرت یوسف را علی نبینا و علیهم
 الصوات و التسلیمات قال الله تعالی [و ان قلنا للملائكة
 اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس] و ایضا قال [و رفع ابویه
 علی العرش و خروا له سجدا] و جوابش از اقوال محققین در
 کذب معتبره بسم وجه ثابت اول آنکه کاهی سجده بمعنی
 رکوع هم آمده کما فی قوله تعالی [و ان خلوا الباب سجدا]
 ای رکعاً درم آنکه سجده را منقسم نموده اند بسجده تحیت
 و سجده عبادت و گویند که سجده تحیت در امر سالفه
 برای غیر خدا روا بوده فاما در ملت اسلام بمشروعیت سلام
 منسوخ گردیده است و تفاوت مابین سجده تحیت و
 سجده عبادت نیز بعضی صرف باعتبار نیت است و نزد
 بعضی سجده تحیت عبارت از مجرد انحنا باشد و همین
 است مختار بعضی محققین در سجده ملائکه و سجده ابورین
 حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام میوم آنکه گویند
 که سجده ملائکه و سجده ابورین حضرت یوسف علی نبینا و
 علیهم السلام هم برای خدا بود نه برای آدم و یوسف زیرا که
 سجده اول نبوده مگر بامر الهی پس در حقیقت برای
 امر یعنی خدای توانای قادر بوده اما سجده دوم پس

چون برای ادای شکر از تعالی بود مقصود و مسجود ان
 جز ذات حضرت خداوند ذوالجود و الاکسان نباشد و برین
 تقدیر ذات آدم و یوسف علی نبینا وعلیهما السلام در هر دو
 سجده غیر از مسجود الیه نبود پس آدم و یوسف علی نبینا
 وعلیهما السلام گویا بشکرم کعبه مکرمه مسجود الیه واقع شده
 بودن ندیده مسجود لغ و کلمه لام در هر دو مقام برین تقدیر بمعنی
 الی باشد یا آنکه بمعنی لاجله گرفته شود کما قال القاضی
 البیضاوی رحمه الله تعالی فی تفسیره و خروج الیه سجدا
 ای خروا لاجله سجدا لله تعالی شکرا حاصل آنکه در تدبیر
 و اختصاص سجده عبادت بذات او سبحانه نزد اهل اسلام هیچ
 محل کلام نه بوده است و شک ذیجاست که بمقتضای انما
 الاعمال بالذیات مدار اجزیه اعمال عبادت بر نیت است
 و مقصود و مسجود این سجده که بطرف کعبه گزارده میشود
 ذات جناب اهدیت است لیکن ترجیح واخذار جهت کعبه
 برای ادای سجده محض بعبادت امر است جرات حکمت
 فقط امر او سبحانه مخصص و مرجع واقع شده لهذا سجده
 باین جهت جایز و درست آمده فایس اعتبار التخصیص
 ههنا الا باصره عز اسمه کما يدل عليه جواز الصلوة بالتحری
 حتی انه لا یأثم اعدائها بعد ما تظهر جهة القبلة وقد روی
 عن ابن عمر رضی الله عنهما فی تفسیر قوله تعالی [وایتما

تولود فثم وجه الله ان الله واسع عليم [انها نزلت في صلوة
المسافرين على الرحلة وقيل في قوم عميت عليهم القبلة
فصلوا الى السماء مخدلة فلما اصبحوا تبيخوا خطاهم وقيل
هي توطئة لنسخ القبلة وتنزيه للمعبود الحقيقي من ان
يكون في حين اوجبه و چون اين همه دانستی پس بدانکه
جائیکه نفس کعبه مسجد الیه ست در آنجا هیچ حاجتی
کعبه را از مسجد الیه بودن بر نمی آرد زیراچه مسجد
الیه در حقیقت همانست که ساجد در ذهن خود گرفته
ست لاغیره همچون مسجد الیه بودن کعبه مانع و ممانی
نیست آنراکه مسجد له و مقصود اصل رب کعبه باشد پس
اگرچه مسجد الیه کعبه مکرمه ست اما مسجد له در
حقیقت رب کعبه ست که مقصد اصلی و منظور و منوی
ساجدان بود و قال فی عمدة القاری ان الکعبة اذا رفعت
عن مکانها لزيارة اصحاب الکرامۃ ففی ذلک الحال جائز
صلوة المتوجهین الی ارضها کذا فی البحر الرائق یعنی
بالفرس اگر کعبه مکرمه از جای خود برای زیارت بعضی
ارباب برداشته شود و بجای دیگر رود در آنحالت جائز باشد
نماز متوجهان بطرف ارض کعبه ای بطرف سمت اصلی
کعبه پس ازین حکم ظاهر و باهر که قبله در حقیقت
خلای کعبه و زمین اوست که بحکم شرع سمتی بجبهت

گزاردن سجده مقرر شده نه سقف و جدار و کس و اجر و
 احجار و نه هیئت عارضه یقینیه که بترکیب سقف و
 و جدران حاصل گردیده است چه اگر این همه مسجود الیه
 می بود در صورت انهدام یا برداشته شدن کعبه از محل
 خود شرع شریف سجده بسمت اصلیه اش چگونه تجویز
 فرمودی و نیز تغذیر بنا و تبدیل مواد و صورتهايش
 چنانکه از کتب معتبره چند بار ثابت است هرگز جائز
 نبود و نیز در محلی که عین کعبه را مسجود الیه گفته اند
 مراد از آن همان خلاء معین و فضاء متعین است نه عین
 آن چه اگر عین کعبه مسجود الیه بودی نه از گزاردن در
 تپخانه ها و اندرون چاه ها و بالای جبال و اطلال بلند و بر
 بام کعبه مکرمه هرگز درست نمی شد لیکن چون حد قبله
 از زمین هفتم تا عرش است لهذا نماز گزاردن بجایهای
 مذکوره درست آمد کذا فی عالمگیری وقد ذکر صاحب
 کشاف اصطلاحات الفنون ناقلا عن الکتب الفقہیة ان
 القبلة لغة الجهة و عرفا ما یصلی الی نحوها من الارض
 السابعة الی السماء السابعة مما یحاذی الکعبة انتهى * و
 بروایتی جهت قبله تمام مسجد حرم است و بروایتی
 کعبه قبله است برای اهل حرم و حرم برای اهل مکه و
 مکه برای افاقیان و نیز وارد شده که بین المشرقین قبله

ست برای اهل مغرب و بالعکس و نیت استقبال کعبه را
 اگرچه در بعضی روایات فرض گفته اند اما صحیح و
 معتدلی به آنست که فرض نیست بلکه در بدایع و غیره
 بعضی کتب فقهیه آورده اند که افضل آنست که نیت
 استقبال کعبه نکند از ممر آنکه اگر محاذات واقع نه شود
 نماز جائز نه باشد چرا که نماز را مشروط به محاذات
 کرده بود و خلاف آن واقع گردید پس بنابراین روایات
 تخصیص عین کعبه در جهت نیت برای سجده هم ثابت
 نگشت و نیکو واضح گردید که مقصود از سجده تعظیم ذات
 حضرت معبود است که بهر جای و مقامی حاضر و موجود
 است و این همه یعنی کعبه و مسجد حرم و غیر هما
 بیش از جهات برای سجده نیست که باختلاف مواقع
 و محلات مختلف میگردد لیکن یکی از این جهات حقیقی
 است و دیگری حاکمی جهت حقیقی مفسرست بمایمانی
 لَعْبَةِ مِنَ الْأَرْضِ السَّابِعَةِ إِلَى السَّمَاءِ السَّابِعَةِ و جهات
 حکمیه و رای آنست چنانکه بالا مذکور گشت بلکه بعضی
 مفسران معنی و لکل و جهة هو مواضعها را بر قبله های
 حقه مقبواة حمل نموده قائل بتعدد جهات حقیقیه
 قبله بر حسب تعداد انواع مستقبلین بوده اند و گفته اند
 که قبله مقربان عرش است و قبله روحانیان کرمی و قبله

کرویدان بیست المعمور و قبله ملائکه ارضی جسد ادم و قبله
 ارواح سدرة المنتهى و قبله نذیری بنی اسرائیل بیت
 المقدس و قبله آدم و ابراهیم و محمد صلی الله علیه وعلیهم
 اجمعین کعبه معظمه زانها الله شرفا و تعظیما و کرامه
 و تفکیما نیز باید دانست که چنانکه قبل رکوع و سجود
 و قیام و قعود کعبه مکرمه سمت همچنان قبله دعا
 آسمانست کما ورد فی الحدیث لکل فرقة قبله و قبله
 الدماء السماء و ازین سمت که در حالت دعا کردن دست
 برداشتن بسوی آسمان مسنون آمده نیز نسبت به نماز فجر و عصر
 امام را تحریل وجه از قبله بطرف یمین یا یسار در وقت
 دعا کردن مستحب است تا دلیل باشد بر آنکه سجده بطرف
 کعبه صرف اتباعا لازم کرده اند و الا مشهور و معتقد
 بالاسجد ساجدان ارفع و اعلی تر است از کعبه و دیگر سائر
 ممکنات و تخصیص فجر و عصر برای استقبال تحریل
 وجه از آنست که این هر دو نماز دیگر نه زهای سنن
 و نوافل پس خود ندارد تا بضرورت ای ای ان سنن و نوافل
 متوجه مائیدن مصلیان بطرف قبله که از شرائط نماز است
 ضروری باشد بخلاف نمازهایی ظهر و مغرب و عشا که
 خواندن سنن و نوافل عقب آنها لازم بود و سنن و نوافل
 مذکوره بحکم جزو متمم آن هر سه نماز واقع گردیده است

و از اینجاست که ادای ان سذن و نوافل بلا تاخیر و اخلال
دیگر اعمال و اشغال می باید و فراغ تام از صلوة مکتوبه
بدون ادای اینها حاصل نه آید اما سبب دست برداشتن
بطرف سما و قبله بودن سما در حق دعا آنست که اوضاع
اسمانی و افعال ملائکه علویه بحکم و قضای الهی بحسب
ظاهر موثر در حقیقت هر کارخانه از کارخانه های این
عالم است اسباب ارضیه سافله که درباریدن باران و رویانیدن
زمین و پیدا کردن دگر جمله حوائج نوع انسانی بنظر ظاهر
داخل تمام دارد همه وابسته ان اوضاع و افعال است و ان اوضاع و
افعال بحکم و تقدیر حضرت ایزد ذوالجلال است که در قدرت
و مرتبت بالا ترست از همه پس چون آسمانها مظاهر
موثره و مجالی فاعله کارخانه عنایت حضرت رب العزت
ست لهذا جهت قبله برای درخواست مطالب و مرادات
مقرر شده و کعبه از اینجا که بنابر روایات قایمه اصل نقطه
کره ارضی و آن کره ارضی اصل مبدء ترائی و ماده جسد
افسانه است لهذا برای عبادت ذات رکوع و سجود که
مبدئی برکمال تذلل خود و تعظیم حضرت خلاق حقیقی باشد
جهت قبله آمده یعنی انسان را می باید که هرگاه جسد
خود را مصروف بعبادت پروردگار خود کند باصل خائیش
راجع سازد و بدین طریق اتیق باظهار تذلل خود و ادای

حق تعظیم خالق و معبود خون پزند پس رجوع
ظاهر بطرف کعبه که زمین آن بقعه مبارکه منشاء
جسمیت انسانست چه تمام زمین از همان بقعه منبسط
شده است تا ایل باشد بر آنکه باطن را نیز رجوعی بطرف
حضرت حق که منشاء روحانیت انسانی است بظاهر
تکالی عوالم ظاهره و باطنه و تطابق نخستین غیب
و شهادت می باید الحاصل مفهوم قبله نه صرف در ذات
کعبه معظمه منحصر است بلکه اگر نیکو ملاحظه کرده شوند
هر آنچه بان برای ادای عبادت و تحصیل وجهی از
رجوع سعادت روانه شود قبله باشد مثلاً قبله ادایی
زکوة و دیگر صدقات و جود نقره و مساکین است و ازینجامت
که خاصان خدا و ارباب همت و سخا مساکین را دوست و
معظم دارند و با عطا مدتی بر آنها نه نهند بلکه منت آنها
بر خود شمارند همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا
دوستی دوستان اوست بلکه خود رجوع مرد کامل مکمل قبله
است سر لا یومن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه
و ولده و والده و معنی اللهم از وقتنی حیثک و حب من
احبک و رمز من احبهم فحبی احبهم ازینجا باید طلبید
و نیز همچنین قبله های (کنسب فضیلت جمعه مسجد
جامع تمام شهر و قبله های مذاهب حج مسجد حرم و دیگر

موافق محترم است اما تخصیص کعبه معنایی و مختصه
 مکرمه بدین لقب پس برای آنست که کعبه ازل و شجره المله
 قبله عبادات خاصه اوست سبحانه و بذا کرده شده است بتکم
 او تعالی محض برای عبادات رقصای شوق عالمی او و پیچگونه
 علاقه بمخارقات ندارد و بدین سبب معنی است بدین
 و شجره بسوی او استانه و محفل آنچه صاحب فنی العزیز
 قدس سره در اینجا افاده فرموده است است آنست که برای
 عبادات خاصه او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم است
 اول آنکه بحکم او تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور الهی
 در هر جا است لیکن این ظهور عالم مستحق توجه عبادات
 خاصه وی سبحانه نمی شود باجماع عقلا پس لابد در آن
 امر ظهوری خاص می باید و میزان معرفت آن ظهور
 از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف شرعی فهمیده
 نمیشود دوم آنکه آن مکان را علاوه باینچ ^{مخارقی} توجه
 من الوجوه نبود والا در وقت توجه بان مکان شائبه شرک
 لازم خواهد آمد و لهذا از قبله گرفتن قبور انبیاء و اولیا و ستاره
 و آتش و آب و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی
 که محض برای توجه الی الله معین و مقدر باشد در افطار
 زمین غیر از خانه کعبه و شجره بیت المقدس یافته
 نمی شود و بالفرض اگر یافته هم شود و معلوم گردد که

که برای دیگر معبدی هم ثبوت نص قطعی در شرائع قدومه
آمده بود باز هم فرق در میان بیت الله و معابد دیگر ظاهر
ست زیرا که تعبد دران معابد منسوخ شده و حکم منسوخ
را تبعیت کردن مخالفت صریحه خداست و سرش ازست
که مدار قبله ساختن بر قبول عبادت است و چون قبول
عبادت را منحصر در مکانی یا سمتی گردانیدند دیگر در
غیر آن مکان عبادت بجای آوردن سعی خود را بجان کردن
ست بلا تشبیه مانند آنکه پادشاهی در مکانی از مملکت
خود دارا الخلافت قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که حوائج
خود را بسوی همان مکان رفع کنند و نذر و هدایا را در همان
مکان برسانند و باز بعد چندی مکان دیگر را دارا الخلافت قرار
سازد نذر و هدایا که در آنجا برسانند مقبول نمی آید
بآنکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و بگوید که دارا الخلافت
همان مکان اول است نه این مکان دیم البته سزاوار تندیبه
و عقوبت میگردند که مخالفت حکم پادشاه نموده انتهای * و
از اینجا سبب عدم جوار سجده بطرف بیت المقدس نیز ظاهر
گردید این است بیان قبله بودن کعبه معظمه بر وفق ادله
ظاهره و علیه و بقیه تفصیلش با بیانی که متعلق بحقیقت
کعبه مکرمه و دقائق و اصرار مخفیة آنست در باب نهم
ازین کتاب بیاید انشاء الله تعالی و چون بسر معنی قبله

بودن مخلوقی برای مخلوقی دیگر را رسیدی پس بدانکه
 از قبایه بودن چیزی نفس افضلیت آن چیز نیز بر مستقبل
 لازم نمی آید فکیف المعبودية و المسجدية زیرا که قطعا
 ثابت و متحقق است که کعبه مکرمه از ذات حضرت سرور
 کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التکلیات افضل و اکمل
 نه بود و با وصف عدم فضیلت جهت سجده آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم واقع شد بلکه در حدیث وارد شده است که فرمود
 آن حضرت کعبه را که حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده
 است لیکن حرمت مسلمانان مانند حرمت خون او و مال
 او و آب رودی او از تو زیاده ترست و فی حدیث الاعرابی روی
 انس رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله
 تعالی شرف الکعبة و عظمها و اوان عبدا هدمها حجرا حجرا
 ثم احرقها ما باخ جرم من استخف بولی من اولیاء الله تعالی
 قال الاعرابی و من اولیاء الله تعالی قال المؤمنون کلهم اولیاء
 الله تعالی اما سمعت قول الله عز وجل الله ولی الذین
 امنوا یخرجهم من الظلمات و ایضا ورد فی بعض الاخبار
 المؤمن افضل من الکعبة و نیز بدانکه تعظیم و تکریم نفس
 حذر و احجار کعبه مکرمه صرف بجهت دخول و شمول
 آنهاست در چنین بنای مکرم و جای معظم مثل تعظیم
 اوراق و قراطیس قرآن مجید که بسبب ارتسام و انتقاش

مورد خطیه اش بران بر کف مسلمانان واجب و لازم و
 فرض و متکتم می باشد و الا سوائی حجر اسود و مقام
 ابراهیم تخصیص هیچ حجری از احجار کعبه و غیره از
 شارع منقول نگردیده است اما مقام ابراهیم پس بجهت
 آن در شرع شریف سجده یا تقبیلی یا دگر فعلی بقبول
 نه پیوسته حجر اسود البته به تقبیل مخصوص است و فعل
 تقبیل اگرچه مبتدئی بر محبت و تعظیم بودن فاما نه از افعال
 مخصوصه عبادت است تا تطرق مظان شرک در تقبیل
 حجر اسود لازم آید و ظاهر است که اگر تقبیل از خصائص
 عبادت بودی عقل و شرع تقبیل اولاد و ازواج و احباب و
 اصحاب را هرگز مجاز نفرمودی و روی المسلم عن عبد الله
 بن سرجس قال رأیت الامام یعنیه عمر رضی الله عنه یقبل
 الحجر و یقول و الله انی لا قبلک و انی لاعلم انک لا تضر و
 لا تنفع و لولا انی رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم قبلک
 ما قبلتک پس ثابت شد که این تقبیل محض باتباع حکم
 شارع است علیه السلام نه بتکریم ذاتی این حجر و خیال
 مؤثر بودنش در نفع و ضرر اما سر اینکه شارع علیه السلام چرا
 امر به تقبیل فرموده و مراد و مفاد ازین تقبیل چه بوده
 پس در باب تفصیل اصرار مذکور و مسطور گردد انشاء الله
 تعالی و با لغرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت هم

مسلم نموده آید و چنانکه مقصود بالاسجد عبادت حضرت معبود است همچنان مراد بالتقبیل نیز تعبد خداوند جلیل داشته شود هیچ قباحتی نبود چه ظاهرست که چنانکه سجده عبارت از نهان جبهه بر زمین است برای چیزی بقصد تعظیم همچنان تقبیل عبارتست از رسانیدن لب و دهان بچیزی از سر محبت و تکریم و چنانکه مرفوع نهان جبهه بنظر ساجد هیچ مکرم و مقصود بالاسجد نبود همچنان مرفوع رسانیدن لب و دهان ضرور نیست که مقصود بالتقبیل یا مراد بالتبجیل بوده باشد زیرا که هر یک از آنست که انسان جامه و لباس و مرکوب و دگر آشیای مخصوصه معشوق و محبوب را بپوشه دهد و مقصود وی ازین تقبیل همان محبوب مطلوب باشد نه جامه و لباس و مرکوب یا آنکه مثلا خادم و رعایا پاینده سریر پادشاه را بپوشه دهند مقصود آنان ازاین تعظیم پادشاه بود نه تکریم پایگاه پس اگر مومنان حجری یا رکنی را از کعبه معظمه بپوشه دهند یا سر سجد بران استانه دهند مقصود از تقبیل و سجد تعظیم خداوند معبودست نه تکریم مرفوع تقبیل و مرفوع سجد

قائده

باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه از افعال جسدی پس ظهور حقیقت ایمان و کفر هر کسی

متعلق بزبان می خواهد بود که ترجمان قلب است یعنی
 برای تصدیق ایمان و کفر هر فرقه و هر کسیکه باشد نظر کردن
 نخواهد شد مگر در مفردات لسانی و می و از اینجا است
 که بعضی اقرار لسانی را جزء حقیقت ایمانی گفته اند
 و نزد بعضی اگر چه اقرار لسانی شرط حقیقت ایمانی
 نیست و لیکن لاحاله شرط تصدیق جنائی امتداد است
 فاما دیگر افعال جسمی پس اگر چه ان اعمال را نیز
 بجهت آنکه مبتنی بر اراده و اراده از اعمال قلبیه بود برای
 دلالت بر اخلاص و اعتقادات قلبیه فاعل اعتبار نموده اند
 لیکن چون در اختیار فعل اراده فاعل مختار مبتنی بر علل
 و وجوه و منافع و مضار بود و تحقیق حقیقت حسن
 و قبح فعل و دلالت می بر اخلاص و اعتقادات فاعل
 موقوف باشد بر انکشاف ان علل و وجوه و منافع و مضار
 که ملحوظات ذهنیه فاعل مختار اند لهذا هم برای
 دریافت دلالت افعال فاعل احتیاج می آید به رجوع طرف
 اقوال فاعل یعنی بدون شرح لسانش که ترجمان جنانش
 آمده دلالت صور افعال نا تمام و غیر موصول به طرف مرام
 است پس اصل اعتبار درین دلالت صورت فاعل و مقال
 راست نه صور افعال و اعمال را اری قلب که سلطان عالم
 جسم است زبان ازرا مانند د بذر بود و دیگر اعضا و جوارح

در رنگ خدم و عساکر فرمان پذیر آنچه سلطان قلب بمشاورت
 وزیر عقل باندیشد و امر فرماید و جمله خدم و عساکر
 بدان کار بند شوند دبیر لسان و جوه و مصالح آن را بدقت
 تبیان برنگارد و بمعرض اظهار درازد پس خوبی و زشتی
 و حکم و مصالح افعال و اعمال جسدیه معلوم نگردن
 مگر از معتقدات قلبیه و منویات عقلیه که دبیر لسان مبین
 آن بود چنانکه خوبی و زشتی و حکم و مصالح کارهای
 که سلطان و وزیر خدم و عساکر را فرمایند معلوم نگردن مگر
 از مکنونات و مظلونات سلطان و وزیر که دقت دبیران
 و فرامین جاری کرده ایشان مبین آن بود * و نیز مخفی
 نماید که کافی نبودن صور افعال در دلالت بر منویات
 قلبیه فاعل بچند سبب است * اول آنکه دلالت صورت فعل
 بر علل و وجوه و منافع و مضار اشکار خواهد بود یا غیر
 اشکار پس اگر غیر اشکار است ظاهر است که فهم آن
 دشوار است و اگر اشکار است نیز پی بردن بعلل و وجوه
 و منافع و مضار مخصوصه مذویه فاعل از نفس صور
 افعال خالی از اشکال نیست زیرا که فعل واحد را
 اغراض متعدده بآنکه غایات متضاده هم مانند ضرب
 که از سر محبت و رهگذر عداوت هر دو بوقوع آید و
 مقصود در صورت اول جز تادیب و مطلوب در حالت

درم غیر از تعدیب نبود * درم آنکه غرض و غایت هر فاعلی
 فراخور حرصاته علم و فهم و مذاصب اقتضای طبع و حال
 و لیافت و کمال او بود. مثلا امر طبیب بکم خوردن
 مبتدی بر خوف پیدا شدن فتور هضم و فساد اخلاط و سوء
 مزاج باشد و غرض فقیه و محدث از ان اتباع سنت و
 عدم حدوث کسل در عبادت بود و زاهد ازین امر کسر
 قوی و شهوات نفسانی اراده دارن و مرد صوفی پیدا شدن
 مذهبیت با ملائکه سفلی تا استعداد علوی حاصل آید
 و نیز قابلیت انوار و امرار و علوم و مکاشفات حقایق و
 ترک اعتنا بما سوا زائد از حکم ضرورت و ضرورت حکم مخاطر
 در آرد پس برای دریافت اغراض و مصالح فعل و قوف
 بر مرتبه علم و فهم و اقتضای طبع و حال و لیافت کمال
 فاعل مختار نیز در اکثر جا در کار ست و چون علم ان از
 نفس صور افعال فاعل حاصل نه آید لاجرم رجوع بصورت
 نطق و مقال فاعل می باید * سیوم آنکه صور افعال و اعمال
 چنانکه اثار و دوال مذویات و ارادات قلبیه ست همچنان
 مذویات و ارادات قلبیه حقایق ست مرموز افعال و اعمال
 را و چون وجود صور متعدد برای حقیقت واحد و
 بالعکس آن خلاف امکان نبوده ست بلکه واقع ست مثلا
 در بعضی اقوام علامت تحیت و سلام ایستادن و دست بر

سر نهادن بود و در بعضی صرف سر را بجهت منابله
 تحریکی دادن و در بعضی دست تا سینه بودن و در
 بعضی هر دو کف دست ضم نموده تا بسر بلند کردن و
 همچنین تحریک سر تاهی قائم مقام نعم گفتن آید یعنی
 قبول و اقرار مراد بود و گاهی از همین تحریک معنی
 طلب کسی یا چیزی مستفاد پس تعدیل مرادات بدون
 تحقیق ارادات در اکثری از افعال و آثار عسیر و دشوار
 آمد و محتاج بشرح و بیان فاعل ان افعال و آثار شد و
 قطع نظر از این جمله وجوه اینقدر خود ظاهرست که فاعل
 فعل مقصود فعل 'خون' را آنچه بزبان خود شرح دهد
 لامکاله از آنچه بقرائن عقلیه از صورت فعلیه وی دریابد
 معتبرتر خواهد بود و نیز گمانهای مخالف شرح و بیان فاعل
 را که جز بحکم توجیه الفعل بما لایبسی فاعله نبون چگونگی
 تسلیم توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعال
 است که ظاهر حسن و قبح ان وابسته بشرح و بیان فاعل
 نبون چنانچه مدق و احسان باخلاق و رعایت حقوق
 حسن باتفاق و کذب و قتل نفس و ظلم و عقوق در قبح
 متفق علیه عقلای ائبا اند یا مثلا سجده اصنام و دیگر
 مخلوقات که شرک و شفاعت ان مجمع علیه جمله اهل
 اسلام است لهذا بلا تأمل و تحقیق بطرف تکوین مرتکبش

روند و در درک و تعیین حسن و قبح آن محتاج به استدلال
 و ترجیحات فاعل نشوند پس آنچه گفته شده که در درک
 حسن و قبح جمله افعال اعتبار نطق و مقال را بود صحیح
 نباشد گوئیم محتاج نبودن جمله عقلا و اهل اسلام در درک
 حسن و قبح این افعال بطرف شرح و مقال ازان مذهب
 است که شروح و بیانات حسن و قبح این افعال بغایت
 درجه رمیده و بادلۀ قطعیۀ و اتفاق جمله حسن و قبح
 اینها ثابت گردیده است و دیگر احتیاج استفسار نمانده
 یقین میداند که هیچ فاعل حسن و قبح این افعال را خلاف
 آنچه مثبت و متفق علیہ است ثابت نمیتواند کرد و اگر چنانچه
 خلاف مثبت و متفق خواهد گفت هرگز قابل قبول
 نخواهد بود لهذا استفسار از فاعل در چنین مسلمات
 عبث و تحصیل حاصل داند و در گرو آن نمائند بلکه اگر
 ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت که افعال متحقق الحسن و
 القبح نیز هنوز احتیاج با استفسار داشته اند و ازین است
 که حکم عادل و عاقل هنگام حکمرانی سوال از وجوه و علل
 اینچنین افعال نیز از فاعلان اینها ضرور سازند و اول به
 تحقیق دلائل و توجیهاتش پردازند پس اگر داعل وجه
 وجیه ارتکاب آن میان نماید البته از حد مجرمی و مآخوذی
 بیرون می آید مثلا اگر کسی وقوع کذب را بذات ضرورتی اشد

مؤثر باز داشتن نفس خود یا نفس غیر خود از قتل و وقوع
 سجده را باکراه و مجبوری یا در حالت سکر و جنون
 بیان کند و باثبات رساند لا محاله از جزا و سزا محفوظ
 ماند پس در حقیقت مصدق و مکذب و مبین و شارح برای
 جمله افعال قلب و اعمال جوارح زبان فاعل است و رد
 و قبول افعال وابسته برد و قبول اقوال است و بس * الحاصل
 چون ایمان و عبادت هر دو در حقیقت متعلق بقلب است
 و تکذیبی حقیقت هر دو وابسته بشرح و بیان اهل ان
 باشد عاقل را باید که حقیقت عقائد و معتقدات اهل
 اسلام را که کتب و الاسنده ایشان مبین آنست دریانت نماید
 و انهمه عقاید و معتقدات ایشان را با عقائد و معتقدات
 اهل مذاهب دیگر موازنه کند و بمیزان عقل و انصاف
 بسنجد و معلوم نماید که آیا در معرفت ذات و صفات حضرت
 حق یعنی در اثبات جمله صفات کمالات و نفی همگی
 شوائب غریب و نقصانات از جمله ارباب مذاهب قصب
 السبق ربوده اند یا آنکه با دیگر ارباب اندرین باب برابر یا از
 ایشان کمتر بوده پس هر گاه معلوم کند که در معرفت ذات
 و صفات حضرت حق هیچ فرقه را تفوق و پیشقدمی بر اهل
 اسلام دست نداده است بلکه درین راهی ناپیدا کنار جمله اقوام
 بمقابلت اهل اسلام برآه در مانده اند و مرکب تحقیق و تدقیق

را چون ایشان بنهایت یارای بشری نه رانده و تحقیقات
 رانقه و تدقیقات فائقه ایشان از اختیار توسیط و باز
 ماندن^۲ از افراط و تفریط و قطع حبائل اشراک و اضلال و تعلیق
 هر خیر و شر و نفع و ضرر بر قدرت و اختیار حضرت
 خداوند ذوالجلال و هر نقیر و قطمیر را وابسته بقدر
 خداوند قدیر دانستن و با اینکه برای خود از جرائم و تقاصیر
 نتوانستن و اینکه هرگاه اصل عقیده ایشان آنست که تمام
 عالم را پیش امر جلیل القدرش پیش از جمادی نه انکارند
 و اسمان و ستارگان را که از اعظم مخلوقات اند با وصف ظهور
 و معاینه بسیاری از تاثیرات آنها روی افتاب قدرتش
 کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار و کدام
 اعتبار تواند بود و چگونه شریک عبادت واحد لا شریک
 توانند نمود و اینکه ارباب این طایفه عالیه شوائب و توهّمات
 شرک را در عادات هم جائز ندارند تا بعبادات چه رسد
 و نیز اعتقاد ایشان آن بود که از سبحانه در چیزی حلول
 نکنند و نه چیزی در وی حاکمست و مجانست صفات او سبحانه
 که در رنگ ذات او سبحانه بیچون و بیچگون بود با صفات
 هیچیکی از مخلوقات ممتنع و محالست مع دگر مراتب
 خصوصیات این معشر عالی در ذهن این عاقل را یقین کامل برین
 تمام حالی گردن آن وقت این عاقل را یقین کامل برین

معنی حاصل آید که در دین اسلام جای گنجایش ادنی
حرف و کلام نیست چه جای نسبت شرک و کفر و دیگر
طعن و ملام و نیز پیچیدن معلوم نماید که مدار جمله اعتقادات
و عبادات ایشان بر معرفت خدایست که بکمال تقدیس
و تزیین شناخته شده است و پیش هستی او هیچ موجودی
را بودی و وجودی ندانسته اند اما وجوه و مصالح بعضی
افعال و اعمال خاصه مذهبیه ایشان پس حقیقت آن از
السنه و کتب علمای اعلام و محققین عالی مقام ایشان واضح
و عیان گردد نه از صور ظاهریه افعال و خیالات بادی النظریه
ناشناسان حقیقت حال * اما الصورة الثانیة یعنی
اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقول پس اول
می باید پرسید که مراد از عقل در اینجا عقل معاش است
یا عقل معاد اگر عقل معاش یعنی عقل دنیوی مراد باشد
چون عقل معاش بشناختن فوائد و مصالح ظاهریه و نفع
و منافع فعلیه دنیویه حصر و اقتصار دارد و منفع و
مضار اخرویة را غیر از وجود ذهنی و حقیقت فرضی نمی
شمارد ظاهر است که این عقل به درک وجوه و مصالح
و منافع و مضار افعال مخصوصه هیچ چگرفته کافی تواند بود
و پابند تجربه و رسم و عادت بوده مرا میزنند مضاعف عبادت
را چنان ادراک تواند نمود معینا فنون عقل معاش بسیار

همت و مخصوص است هر فنی از آن به منافی از اصناف این
 عقل و هر منافی بطبقه از طبقات نوع انسانی مثلاً فن طب
 که فنی است مشتمل بر قواعد مخصوصه و مسائل و احکام
 جداگانه ممتاز از دیگر فنون شناختن رموز و دقایقش کار اطبا
 به آن از دیگری این کار نه آید علمای فنون دیگر هر چند که
 در علوم خود بی‌مثیل و یکتا باشند و قایق و غوامض طبیعه و
 رجوع و عال انرا هیچ نشانند و در حواشی متعلقه طب
 گزیری نبود ایشان را از رجوع به پزشکان و این ناشناسانی
 و نارسائی غیر پزشکان در نکات و مقدمات طبیعه اگر چه
 بعضی از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم و تحصیل
 مشق و مهارت این فن بود فاما اکثری از ایشان بسبب
 فقدان نفوس ماده و استعداد و مناسبت این فن از ادراک
 و قانعش عاجز مانده اند پس در حقیقت ارباب هر فنی
 از فنون ظاهریه طبقه‌یست علاحده که رسیدن به رموز و
 حقایق و عمل و دقایق آن فن کار از بود گویا حضرت مولوی
 معنوی همین معنی را بیان نموده است جائیکه فرموده است

* هر یکی را بهر کاری ساختند *

* میل آن اندر دلش انداختند *

و هرگاه حال عاجز و نارسائی عقل معاش چنین باشد که
 صاحب یک منافی از آن بدقایق و مدرکات صنف دیگر

رسیدن نمی تواند با آنکه ما بهیم اصفافش چندان بعدی
و زیاده تر تفاوتی نبوده است غوامض رموز معادیه که
بمراحل بعید ازین مدرکات معادیه است و تغایر بالذوق
ازان دارد حل عقدش به بنان درک و تلاش عقل
رسمی معاش بطریق اولی دشوار و خارج از حد عقل
و اعتبار مولوی معنوی میفرماید رحمة الله علیه

- * عقل جزوی همچو برق است و درخش *
- * در درخشی کی توان شد سوی دخش *
- * نیست نور برق بهر رهبری *
- * بلکه امر است ابر را که می گری *
- * برق عقل ضایع برای گریه است *
- * تا بگرید نیستی در شوق هست *
- * عقل کوک گفت بر کتاب تن *
- * لیک نتواند بخود آموختن *
- * عقل رنجور آردش سوی طبیب *
- * لیک نبود در دوا عقلش مصیب *

و اگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم است
که عقل معاد افعال مخصوصه حج را نمی پسندد و
بمیزان قبول نمی سنجد زیرا که مدار پذیرفتن عقل
معاد مرا احکام معادیه را برد و چیز بود اول صحت و

تواتر نقل که یکی از اسباب یقین است دوم موید بودنش
بمعجزه و این هر دو امر با حسن وجه در اینجا ثابت و
متحقق است چه ثبوت مسئله حجت و دیگر جمله خصوصیات
افعال و مناسکشان نشده است مگر بمصوص قطعیه قرآنیه و
دیگر روایات صحیحه متواتره و موید بودنش بمعجزات
باهره و آیات ظاهره فیز نیکو روشن و مبهرهن است علاوه
ازین همه اعمال و افعال مخالف عقل آن باشد که عامل
و توجیهات و حوه و نکاتش بدرک در نه آید و هرگاه عقل
را بعمل و توجیهات و مصالح و نکات افعال حجت راهی
داده اند و بر بسیاری از اهل حق طریق رقیق دقائق و
اسرارش پر کشاده باز این اعمال و افعال را مخالف عقل
گفتن البته موافق عقل نبود و اگر کسی گوید که درای
عقلای اهل اسلام عقل کسی از عقلای فرق دیگر این
اعمال و افعال را متلقی بقبول ندارد پس چون قبول این
اعمال و افعال مخصص بیک فرقه است چگونه از عقلیات
ثوان شمرد نشن جوابش اینست که عدم تخصیص قبول
بعقلای یک قوم نه شرط است برای عقلی بودن بلکه اتفاق
جمعی از عقلای می باید عام ازینکه از قوم واحد باشند یا از
فرق و اقوام متعدده و نیز خاص بودن قبول این اعمال
و افعال بیک فرقه نه از آن سبب است که معتض فهمیده است

یعنی و رای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی این اعمال
و افعال را قبول نمیکند بلکه اصل وجه اذمت که هر عاقلی
که این اعمال و افعال را می پسندد و بدینان قبول می سنجد
فی الفور قبول اسلام می نماید و بعد پسندیدن و گرویدن
بتعدان فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر است که درین
عرض مدت یک هزار و دو صد و هشتاد و دو سال هزاران عقلا
بتوفیق ارادی داخل اسلام شده و این اعمال و افعال را
قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق
دیگر بودن و در حالت انکار و مخالفت قبول نمودن هر دو
محالست معترضی را که فهم غایب نداشته باشد چگونه
معلوم شود که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص
بعقلای اهل اسلام ست باز اگر کسی گوید که ظاهراً تسایم
عقلای اهل اسلام مرایین اعمال و افعال را بنابرانست
که این اعمال و افعال از معتقدات و دینیات ایشانست
و بحکم اعتقاد مسلمش داشته و همت بر موجه ساختنش
بوجوه عقلیه بر گذاشته اند گویم چنانکه معترض اعتقاد
مسلمانان را وجه تسلیم و توجیه شان بیان میکنند همچنان
ما نیز انکار مذکران را علت عدم تسلیم و قبول شان میگوئیم
و اگر بوجه اختلافیکه عقلای دیگر مذاهب را با عقلای اهل
اسلام در قبول این افعال واقع ست مخالف عقل گفته شود

کمتر مسئله علمیّه و عقلیّه است که اختلاف عقلا در آن ثابت
 نباشد اما بوقوع چنین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیّه از
 حد عقلیات بر نه آید و حکم و اطلاق مخالفت عقل کسی
 بر آن ننماید اختلافی که اتباع بطلمیوس و فیثاغورس را
 در احکام عقلیّه است از آن اختلاف احکام هیچپیگی از ایشان
 از پایه علم و حکمت عابط و ساقط نگردیده است همان
 درین چنین اختلاف خطای عقلی احد الطرفین بتعمین یا
 بلا تعین البته ثابت توان کرد الحاصل احکامی که موجه
 بوجوه و نکات و دلائل و توجیهات عقلیّه بود قطع نظر از
 تحقیق اینکه آیا عقل در درک وجوه و نکات و دلائل و
 توجیهاتش راه صواب پیموده است یا خیر متروک جاده
 خطا بوده نزد عقلا داخل شمار عقلیات باشد و بسبب
 اختلاف مخالفان خارج از دایره عقلیات نگردد فاما بعد
 تحقیق و تعین اینکه عقل عقلا در درک وجوه و دلائلش از
 طرفین خطا و صواب بکدام یک طرف رفته است احکام
 مذکوره البته باحد الوصفین متصف نموده آید پس احکام
 هیچ بسبب آنکه خالی از وجوه و نکات عقلیّه نیست و
 وجوه و دلائلش بر بسیاری از اهل حق منکشف شده اند
 مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبه موجه بودن
 بتدریجات عقلیّه احتمال صواب و خطا هر دو درک زیرا چه

تطریق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیر الوقوع است
چنانچه تضاد اکثر احکام عقلیه در هر یکی از عقلا سر
دیگر را بر این معنی دلالت مریخ میکنند فاما چون مؤید
بودنش بدانید معجزات باهره و آیات ظاهره معلوم و مفهوم
شد گنجایش احتمال خطا نیز نمائند و ثابت شد که افعال
حج مانند دیگر اعمال شرعیة از قبیل ان احکام عقلیه است
که خطارا بدان راهی و محل اشتباهی نیست و چون معلل
و مدلل بودن مذاک و احکام خاصه حج معلوم کردی اکنون
شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات ان مذاک
و احکام خاصه نموده می آید *

الباب الثانی

این باب مبنی است بر شرح مقدّماتی که دانستنش
قبل از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصه
حج ضرور است *

المقدمة الاولى

باید دانست که جمله اعمال و افعال شرعا و عقلا منقسم
ست بسه قسم * قسم اول ازان حصن است بالذات که حکم
قبیح بران کوده نمی شود مگر بعضی اوقات بسبب عوارض
مانند صدق که حسن ذاتی دارند و اطلاق قبیح بران هیچگاه

درست نبود الا وقتی که مستلزم گردن بالتبع شری و شذاعتی
 را * قسم دوم قبیح است بالذات مانند کذب که بعکس
 قسم اول است * قسم سیوم ان اعمال و افعالست که نه
 حسن بالذات بود و نه قبیح فی حد ذاته موصوف نگردن
 بهیچ یکی از حسن و قبح پس در حقیقت گویا انقسام اعمال
 و افعال بدین پنج مائمی انقسام جمله است بخبریه و انشائیه
 کما هو مذکور فی کتب النکو و چنانکه جمله خبریه
 موصوف میگردن بصدق و کذب هر دو همچنین قسمی از
 افعالست که متصف می باشد بحسن و قبح و قسمی دیگر
 است که مانند جمله انشائیه که نه صدق محمول میگردن
 بران و نه کذب حسن و قبح را در نفس ذات آن مدخلی
 نبود مثالش رفتن و گفتن و گرفتن و دادن و نشستن و
 استادن و دیگر افعال طبعیه و حرکات عادیة انسانست که فی
 حد الذات مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف
 نباشد بجمعی و قبحی مگر آنکه مدار خوبی و زشتی چنین
 افعال بر حسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس
 خوبی و زشتی آن همین است که اگر بر طریق و محل
 مناسب افتد و بسبب امری بهتر مصروف گردن حسن
 باشد و بخلاف آن قبیح و برای دریافت حسن و قبح
 چنین افعال نظر کرده نخواهد شد الا در اصل علل و غایات

و منافع و مضرات آن و چوید این همه دانستی پس بدانکه
اکثر اعمال و افعال حجج از همین قسم است که حکم بر
حسن و قبح آن نتوان نمود الا بعد دریافت علل و غایات
و منافع و مضرات آن و بدون دریافت علل و غایات و منافع
و مضرات اعتراض بران خلاف صواب است و عکس رای
اولولالباب *

المقدمة الثانية

بدانکه از حکمت شرعیة و عقلیة هر دو ثابت و متحقق
چنانست که مقصود از بعضی افعال و اعمال در بعضی
احوال چیزهای می باشد که لازم یا لازم آن افعال و اعمال
بود نه نفس آن افعال و اعمال اما مثالش از حکمت عقلیة
پس بدانکه بعضی اوقات اطبا جهت ازاله مرضی تنقیه
بالقی تجویز نمایند و اینچنان ادویه مغذیه بخوراند دهند
که طبیعت و مزاج و افعال و خواص آن ادویه بازاله و دفع
و افاقه و رفع این مرض منخاص هیچگونه اثر و اختصاص
نداشته باشد و ازین ظاهر است که مقصود آن اطبا از
دادن اینچنین ادویه که بامرض مناسبه ما هم ندارد فقط
احداث غلبان و تهوع بود که مستلزم میگردد قی را و آن
موجب است دفع مزاجه را که مترتب میگردد بران رفع
مرض و حصول صحت و از حکمت شرعیة حدیثی است.

که دارد شده در فضیلت ذکر موت یعنی فرمود آنحضرت
 که هر که موت را یاد کرده باشد در هر شب و روز بیست بار
 چون بمیرد درجه شهادت یابد در ظاهر نظر ذکر موت
 هیچگونه مناسبتی با تحصیل مرتبه شهادت و دریافتن
 اینچنین فخر و سعادت ندارد و لیکن چون لازم گرفتن
 اکتار تذکر موت موجب و منتج اقطاع از همه علائق دنییه
 و ثیرییه و رمیدگی از سیئات و شرور و شمردن نفس خود
 از جمله اهل قبور بود و این هر سه مستلزم است مرتبه
 شهادت را زیرا که هر که طالب سعادت شهادت بود حاصل
 نمودن همین سه چیز ویرا می باید و ظاهر است که
 مرتبه شهادت عظمی بدون اختیار این سه چیز حاصل
 نه آید لهذا حکمت ایمانی مریضان عوارض نفسانی
 را بدوای نافع اکتار ذکر موت معالجه نموده و بصحمت
 ابدی که عبارت از وصول بمرتبه شهادت یعنی حصول
 ثواب و سعادت انست مبشر و موعود فرموده فان لازم
 لازم الشی لازم له *

المقدمة الثالثة

مخفی نمائند که بار تکلیفات شرعیه که بسر بشر
 نهاده اند و حکم طاعات و عبادات جسدی بوی داده
 علتش نه انست که حضرت حق را سبحانه جلوت

تفسیر قوله سبحانه [و اذا ابتلي ابراهيم ربه] یعنی یاد
 کنید آن رقت را که بطریق آزمایش فرمودیم ابراهیم-
 علیه السلام را به کلمات یعنی بسختی چند که به سبب
 بجا آوردن آن سخنان نزل ملائکه علوی و سفلی هر دو
 گردن که این شخص لایق این مرتبه بود و در شان حکمت
 دادن این منصب باین شخص واجب و لازم می نمود
 و همین است عادات مستوره الهیه که بمحض علم خود
 در دادن مراتب و مناصب و اجزیه و اجور اکتفا نمی
 فرماید تا وقتی که زبان استحقاق و استعداد او را گویا نکند
 بوجهی که جمیع سکان ملک و ملکوت ان قضای
 حتمی را بالسنه قائله و حالیه برای او تقاضا کنند و این
 معامله از بسکه مشابیه دارد با امتحان و آزمایش
 تسمیه آن باین لفظ بسیار چسبان و مناسب افتاد و الا
 او تعالی را که علام الغیوب است و مستقبلات در علم او
 حکم ماضی دارد چه حاجت امتحان و آزمایش است تم
 کلامه قدس سره *

المقدمة الرابعة

فی تحقیق احب المقضیات الی النفس بدانکه
 احب مقضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام
 است و نزد بعضی شهره و نام گروهی بران رفته که احب

مقتضیات زرم است و طائفة گفته که خوشروئی ست
و جمال بعضی گویند که آن چیز بی معین نبود بلکه در
هر وقت و حالت جداگانه باشد چنانچه در حالت غلبه
جوع احب مقتضیات اکل و ماکولات بود و در حین شدت
عطش شرب و مشروبات و همچنین در دیگر حالات لیکن
قول محقق اینست که اگرچه هریکی از مقتضیات مذکوره
احب اضافی نفس واقع شده و اما احب حقیقی نفس
استدلالی اوست زیرا که نفس اماره علو خود را زیاده تر
درست دارد در جمله اوقات و حالات از جمله چیزهای که
مذکور شد و از آنکه اصل همه خواهشهای نام و انتقام و
زرم و مال و غیره طلب وی باشد مرعوب خود را *

الباب الثالث

فی بیان علل فرضیه الحج

بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود بمالیه صرفه و
بدایه صرفه حکمت شرعیه مقتضی شد یک صنفی
دیگر را که مجموع و مرکب بود ازین هر دو تا قسم ثالث
عقلی که بت ترکیب ثانی از قسمین مذکورین بر می آید
نیز داخل اقسام عبادت و برای بندگان مؤمر و منتهج مزید
کرامت و سعادت باشد و لذت و برکت و کیف و ثمرات

و انذار و آثار هر دو قسم عبادات که علاوه علاحدت است در آن
قسم ثالث بیکجا فراهم آمده نصیب بندگان گردد و ایشان
را با لطف و لذتی تازه و فائده و منفعتی نو اندازه مستفیض
گردانند فان حکم المجموعه بخالف حکم کل جزء منها لهذا
حج را فرض فرمودند که تکلیف بدنی و مالی هر دو بهم
و مدغم است در آن * وجه دوم آنکه هر چند عبادات مالیه
بر ارباب قمت بضاعت دشوار بود و همچنین مستنعمان را
عبادات بدنیه خیلی مشکل و بارگران می نمود فاما اصحاب
کثرت دولت از سختی قسم اول بی خبر و جفا کشان
مشقت پیشه از صعوبت قسم ثانی غیر قابل الافر بودند لهذا
حکمت شریعه همگان را بعد از آنکه امور فرمود که مخصوص
نیست در آن صعوبت آن بعضی دون بعضی و آن عبادت
حج است که بتغایر حیثیات بدنی و مالی در کشیدن بار
مشقتش همگان یکسانند و هرگز محروم از چشیدن لذت
تکلیف و تعب نمانند * وجه سوم و چهارم آنچه فرموده
صاحب فتح العزیز قدس سره در تفسیر آیه [ران جعلنا البیت
مأیة للناس] قوله مؤایة للناس یعنی جای اجتماع
برای مردمان تا در هر سال برای ادای حج و طواف نزد
انخانه جمع شوند و درین اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی
و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حق تعالی نوع

انسان را بوضع پيدا فرموده است که علوم و کمالات انسانيه
 آنها باختلاط و هم صحبتي بتی نوع خود مي افزايد و لهذا
 بادي نشينان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانيه عاری
 می باشند پس عين حکمت است که همه جهان را حکم
 اجتماع در یک مکان و يک زمان فرمایند تا هر یک کمال
 ديگر را استفاده نماید و آنچه سكان یک اقليم از صنعتها
 و حرفتها و علمها و مهارتها بفکر خود يا بالهام الهي بر آورده
 باشند سكان اقليم ديگر بسبب اجتماع در آن مکان بر آن مطلع
 شوند و حسن و قبح آن فکر تازه با اجتماع ارا و عقول مشخص
 گردن اگر قابل اخذ است همه ها آنرا بيا موزند و نيز اراج
 انسانيه مثل ائينده هاي متقابل اند که عکس یکی
 در ديگري می افتد و امتداد يکي در ديگري سرايت
 میکند پس عادات و کيفيات مکسويه هر کس را ديگران
 نيز بحکم اجتماع حامل شده نورانيته نهايت عظيم
 بهم رسانند مانند چراغان بسيار که بهنيت اجتماعيه
 کيفيت نور هر یک را اضعاف مضاعف می سازند و برای
 همین نکته جمعه و جماعات مشروع گردیده اما جماعات
 پنجگانه جامع اهل یک محله می باشند و جمعه جامع
 اهل یک شهر و اين جماعت جامع هفت اقليم است انتهي *

وجه پنجم آنکه از آنجا که بفرهنگي احسن الاعمال احضار

سختی عمل هر قدر که زیاده تر بود موجب کثرت ثواب
 و نایل مژوبات بیکسب باشد و ترقی مدارج اخرویة بندگان
 را جز در اصطبار مصیبت و بلا و تحمل صعوبات امتحان
 و ابتلا دست ندهد قال تعالی [و لنبلونکم بشی من
 الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات]
 و اصعب اعمال که دران کمال تکمل و اصطبار در کارست
 اختیار سفر است کمالا یحقی طی اولى الالباب و لذا قال
 صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب پس سفر هیچ را
 که اعظم اتکامی افتد بای بندگانست برایشان فرض گردانیده اند
 زیرا چه ظاهرست که مسافر انرا در انواع مخارف گذر می
 افتد و در عالم غربت و بی سروسامانی رنج گرسنگی و تشنه
 لبی هم اکثر بایشان لا حق میگردد و حصول آب و نان
 در وقت خواهش و عادت و موافق رغبت مشکل می باشد
 و زیان مال انچنان لا حق حال میشود که جاها بجای پول
 سیاه زر سفید در حالت نادانی و پربیشانی صرف میدنمایند
 و از وقتی که مصدمات مفارقت از و اج و فرزندان و دوستان
 و خویشانندان بر خود گوارا سازند و روی توجه خود براه
 سفر که مجمع انواع خوف و ضرر است اندازند گویا صبر
 بر نقصان انفس و ثمرات از همان زمان حصه ایشان بود
 لهذا جمله اطوار ابتلا که در آیه حکمت مایه و لنبلونکم

مذکور است قاصدان حج را باختیار سفر و قطع مسافت
بسر و بر پیش آید و در هر دمی طرفه غمی و بر هر قدمی
تازه المی استبدال ایشان نماید اری ترک تعلق جوار و
دیار و اختیار مفارقت خویش و تبار و جدا افتادن از مال
و منزل و دل نهادن بر انقطاع از اهل و عیال و گذشتن از
سر راحت و آرام و گذارشتن جمله ساز و برگ اسارت راحتشام
و دور شدن از امنیت و اطمینان و مجبور آمدن از اکثر
لذایذ و مرغوبات این جهان بر انسان ضعیف انقدر شاق
و گران است که تو گوئی سفر مجموعه جامعه مدمات
و تکلیفات این جهانست * وجه ششم آنکه از آنجا که نهایت
سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم و جان آن باشد که
جان عزیز خود را فدای امرش کنند و سر خود را بخاک
و خون مذلت افکنند و غالباً حصول این مدعا موقوف بر
غزا می باشد و اما چون صنف زنانرا بسبب وجوب تستبر و
غایب جین و نزاکت خلقت و همچنین اکثر افراد مردان را
بداعت ضعیف یعنی فقد ان ماده شجاعت یا غلبه نجات
جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ رانی حصول
سعادت غزا بدو می ممکن نبود بلکه به مقتضای و لا تأثمروا
باید یکم الی التهاکه [خود صالکان این کار و شجاعان تهور
شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و

تبعاً شرایط و مواد و اسباب دوری و اجتناب واجب
و لازم می نمود لهذا بمقتضای رحمت عامه برای زنان
و ضعیفان تکالیف شاقه حج را نائب مناب عمل غزا تجویز
فرموده اند تا زنان و ضعیفان نیز محروم از آن نمانند - و قد
روی عن عائشة رضی الله عنها قالت استأذنت النبی صلی
الله علیه و سلم فی الجهاد فقال جهاد کن الحج متفق علیه
و ایضا روی عن ام سلمه رضی الله تعالی عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم الحج حرام علی الضعیف -
اینست وجوه نفس فرضیت حج اما اسباب تعیین
زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شروع نموده
می آید در آن *

الباب الرابع

بدانکه در باب ثالث انجا که از نقل عبارت فیض
اشارت صاحب فتح العزیز رحمه الله علیه عمده مقاصد و
غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقتی و مکانی
خاص معلوم شده وجه تعیین زمانی و مکانی حج نیز
در ضمن آن نیکو مفهوم شده و دیگر وجه تعیین زمانی
و مکانی آنست که چون اصل مقصود از جمله عبادات
پیدا شدن توجه قلبی خاص بنده بطرف او تعالی بود

و عوام را چنین توجه در عبادات بمشکل دست می دهد
 لهذا اینقسم تعذیلات و تخصیصات را برای حصول
 توجه تام بایشان مقرر فرموده اند چه ظاهر است که
 تعذیلات و تخصیصات را در پیدا کردن توجه تام عوام
 دخل تمام است کما لا یخفی علی ذوی الانهام و همین
 سر است در دیگر اکثر تعذیلات و تخصیصات شعائر حج
 و غیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا آمدن
 توجه خاص او سبحانه بطرف بندگان درین اوقات و حالات
 خاصه چنانکه از روایات ثابت است نیز همین است یعنی
 چون بندگان را بسبب خصوصیات و تعذیلات خاصه
 توجهی خاص دران اوقات و حالات بطرف حضرت خالی
 کائنات پدید می آید از و سبحانه نیز مزید توجهی و
 خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر شود و قد ورد
 فی الخبر عن النبی الصادق الابر صلی الله علیه و سلم
 اذا تقرب العبد الی بشیر تقربت الیه بذراع و اذا تقرب
 بذراع تقربت بباع *

سوال :

در تعذیلن زمان حج و دیگر عبادات و کارهای که متعلق
 بشرع شریف بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار
 حساب شمسی چه بوده است *

جواب

بسمه وجه حساب قمری را بر حساب شمسی ترجیح داده بزمانی تعیین زمانی جمله عبادات بران نهاده اند *
 اول آنکه حساب انوار شمسیه مبتنی بر تأثیرات مختلفه گواکب بود لهذا تغذیرات و انقلابات فصول و غیره از ان ظهور گیرد پس اگر در تعیین اوقات اعمال شرعیه حساب ادوار شمسیه را معتبر میباشند و اهدم انتساب اعمال و عبادات بطرف گواکب چنانکه مذهب بعضی اهل بطلانست پیدا میگشت لهذا حساب ادوار شمسیه را معتبر نداشتند *
 دوم آنکه حساب قمری سبب تعدیل در تکلیفات شرعیه بود بخلاف حساب شمسی که نه سبب تعدیل ست از پی پیداست که زمان حج و صیام و دیگر عبادات ببدایت تغذیر فصول گاهی در شدت زمستان و رقتی در غلبه تابستان حینی در موسم اعتدال و زمانی در فصل پرشگال افتد و منحصر در یک فصلی از فصول نبود * سیدوم آنکه تا تفاوتی باشد در میان عبادات اهل اسلام و عبادات فرق دیگر که بحساب شمسی معین بود * تا اینجا بیان تعیین زمانی و مکانی حج بود باقی مآذن بیان تخصیص این مکان خاص پس آنچه در تفسیر فتح العزیز مذکورست اینست آمدیم بر آنکه در تخصیص این مکان به زمانی

خانه که منسوب به جناب خداوندی باشد و قبله عبادات
و مرجع خالقی باشد چه حکمت است زیرا که شارع حکیم
علی الاطلاق است بی حکمتی بتخصیص چیزی نمیشمارد
گوئیم در حکمت این تخصیص سه وجه و جبهه است که بخاطر
نقص افراد بشر رسیده است * اول آنکه اصل نوع انسان
از خاکست و اصل کبر خاک همین نقطه است چنانچه
در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت زمین این
مکان بر روی آب مانند کف جرمی پیدا کرده بود و من
بعد زمین بتمامها از زیر همین کف منبسط و فراج گردید
پس اصل جسم آدمی زاجع باین نقطه گشت و او را میباید
که چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد
باصول قربانی او رجوع آرد چنانچه بر اصل قریب خود
که هر جا میسر است سجده میکند بسوی اصل بعید خود
در وقت عبادت متوجه شود و در عمر یکبار بزارت آن مقام
معنی توجه الی الله و اشتیاق لقاء الله را جاوه دهد و
قضای حق شوق نماید و گردانگرد آن بگردد و برای رضای
مولای خود فرمان بجا آرد * دوم آنکه در وقت عبادت
آدمی خلیفه ملائکه است که در اصل این شغل شریف
کار ایشانست چنانچه در وقت غضب خلیفه مدافع است
و در وقت شهوت خلیفه بهایم و در وقت سکر کین خلیفه

شیطان و عبادت گاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است
و این مقام بر زمین مکانی بیت المعمور چنانچه
آزرتی از حسن بصری رضی الله عنه و دیگر تابعین بسیار
روایت آورده که - البیت بحدائق البیت المعمور و مابینهما
بحدائقه الى السماء السابعة وما اسفل منه بحدائقه الى الارض
السابعة حرم کله - و بطریق دیگر همین مضمون را بر روایت
ابن عباس رضی الله عنه از آنحضرت روایت کرده * بنوم
آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت
اسمعیل علیه السلام را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم علیه
السلام و مدد نسبت خاتم المرسلین بودند بر تکی عجیب
ظهور نمود و متصل انمکان اب غیبی که مسمی بزمر
ست به پرزدن جبریل جوشید و الی الان جاریست پس
هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و تابعان
ایشان خواهند که بحضرت رب العزت متوجه شوند انمکان
را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی در آنجا
بی پرده اسباب در حق اسلاف کرام ایشان که بانشاء
بانها مفتخر و مباهی اند جلوه نمود و آثار ان ربوبیت
الی الان ظاهر و هویدا است و در حق حضرت ابراهیم
و حضرت اسمعیل علیهما السلام نیز ادای شکر این نعمت
اقتضای فرمود که در آنجا برای عبادت خدا مکانی معین

سازند تا هرگاه دران مقام عبادت مشغول شوند ربوبیت
او تعالی بوجه عیان ملحوظ ایشان شود که دیدن ممکن
در تذکیر وقائع گذشته دخیی عظیم دارد این سه چیز است
که در ابتدای تخصیص این مکان ببنای خانه خدا از
وجه حکمت معلوم بشود است اما بعد از آنکه این مکان
معبد خلایق و قدامه عبادات و مرجع عاشقان صادق و
مطابق مبدءان خالص گشت پس هده وجه تخصیص
این مکان ظهور تجلی الهی است دران مقام که این همه
تعظیمات و محبتها بران تجلی واقع میشود و سهام اندیشه
گوناگون و از کار رنگا رنگ بران می افتد و ان تجلی است
بکمال وسعت که حوالی ان بقعه را بنور عظیم فرو گرفته
و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان
تجلی است در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که
اِذَا فَرَكَتْ بِذِي اسْرَاقِيلَ رَوَابِتَ مَيِّكَنْدَ وَهُوَ قَوْلُهُ - سُبْحَانَ
الَّذِي تَجَلَّى طَلْقَ طُورِ هَيْدَا وَ اشْرَقَ نُورُهُ مِنْ السَّاعِيَرِ وَ
اسْتَعْلَمَ مِنْ جِبَالِ فَارَانَ . و فاران نام مکه معظمه است چنانچه
ساعیر نام کوه بیت المقدس و معنی این کلام آنست که
پاکست انخدازد که تجلی فرمود بر کوه طور و تا یکه نور
از ساعیر و بی پره ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب
همان تجلی الهی هر که از زائران ان خانه معظمه دران

خانه تحدیق نظر میکند سکینتی و وقار پی و عظمتی مقرون
بجلال در می یابد خواه زکی می باشد خواه بلید و می فهمد
که در اینجا شایسته است عظیم که در هیچ مکان آن شان نمودار
نیست و محبوب بودن آن خانه در دلها و انجذاب قلوب
بموسی آن از آثار همان تجلی است رزقنا الله الفوز بمشاهدته
ظاهر و باطن و هرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که بر قلوب
اولیا واقع میشود هنوز شان معبودیت و مسجودیت بهم
نمی رساند مردم چیزها گفتند باشند مثل قول خدیجه بن
الیمان رضی الله عنه المجلس من عمر خیر من عبادة ستین
سنة و مثل قول مولانای روم *

هر که به تبریز یافت یک نظر از شمع دین

طعمه زند برده و سخره کد از چله

در حق این تجلی عام وسیع که بمرتبه مسجودیت و معبودیت
رسیده است چه توان فهمید * تم کلامه ولله دره - و نیز یکی از
و چو تخصیص مکانی دارالامتحان بودن این مکانست چه
رادی تهامه رادی است بغایت کرم سیر و بشدت حار مقرر
تکالیف و شداید بسیار غیر ذی زرع که در آن کشتی است
و نه باغی و نه از درخت و سبزه سرافی زمیفش راهی
غیر مسطح بطحای سنگلاخ هر گونه تذک عیشی نفس
جریص را منزلی است فراخ گرانی هر جنس ما محتاج

انسانی بخدیکه کوزه اب هم جز بقیعت دستیاب گردیدن
 دشوار همانا که وجود کعبه مکرمه در آنجا گلی ست میدان
 صد خار و درخت در ته صد لجه تلاطم خیزد در خار
 نوشی ست در کرد هزار نیش پر از از مخزنیدست بحراست
 بسیاری از مارهای خون خوار آری گل را از خار و در را
 از تلاطم بحر خار گزیری و نوش را از نیش و گنج را
 از مار خو خوار چاره و تدبیری نبون پس هرگاه ابتدای
 فرضیت حج بر ابتدا و امتحان بوده تقرر اینقسم مکان
 بجهت ابتدا و امتحان ست و بس الحق *

جمله سختی هاست بهر امتحان
 بالمکاره حقت الجذبه بخوان
 گنج دتبا گر نه بی رنج آیدت
 گنج دین بیدرنج چون می بایدت
 نوش با نیش ست توام ای وحید
 کس گل بیخار در عالم ندید

فایده

ذکر صعوبات خیر البلاد محل امتحان مخلصین
 عباد موجب توحش و تخوف مشتاقان راسخ الاعتقاد
 نشود زیرا که عندلیدان گلمستان ایقان را هر خار این
 گلزار همیشه بهار رشک فرماید رگ کل باشد و برای

سبحان عمار ابرمان هر لطمه این بحر ذخار طرب افزاتر
 از موج مل مجروحان دشت خاست هر لیش زنبور خانه
 امش را از نوگ مزگان نوشین لبدان محبوب تر دارند
 و مقتولان زهر محبت هر مار بخزانه برکت و مژوبات
 بیکراننش را از کاکل پنبجان میمین تندان دل اویز و خوش
 اسلوب تر پندارند علاوه برین آسان کن دشواریها و بر راحت
 مهمل فرمای ازارها که درک کدوف رنج و غم و احساس
 اذواق راحت و الم بحکم و اختیار اوست هر دشوار و
 ناگوار را دران خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان
 اسان و خوشگوار میفرماید الحق ان خدای که نار را برخلیل
 خون گنازار فرموده و بحر خوئخوار را برای کلیم خریدش
 خوش رهگزار نموده ظهور اینچنین بوالعجبها از او
 استعجاب را نشاید *

پروین در آتش ابراهیم را * ایمنی روح سازد بیم را
 در خزایی کنجها پنهان کند * خارا گل جسمه را جان کند
 و نیز از انجا که زجر و چشم نمائیهای حارسان و یوابان
 لازم درگاه سلاطین با هیبت و تمکین امتداده است مصایب
 و الم این عالی مقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین
 احکم الحاکمین است گویا بجای همان زجر و چشم نمائیها
 باشد و دستور است که کسی را که مقرب درگاه و مورد

عدایت خاصه سلطانی سازند یا آنکه بامر حضرت سلطان
بتشریف طلب بنوازند از خوف زجر و عار حارسان و
بوابان و اندیشه مزاحمت و مدافعت شان مامون و مصون
بود گوئند یکن بخوف نزدیک ترند از دوران اما خوفیکه
نزدیکان را بود دیگر نوع خوفست که با این خوف جنز
مشارکت اسمی مناسبتی ندارند لهذا درک و احساس
مصائب و تکالیف محرومان را بود نه مرادان و معزومان
را معلومی فرماید *

در حق ار نور و در حق تو نار

در حق ار درد و در حق تو خار

فائده اخري

کسی گمان نکند که بر آمدن مسلمانان از مکه معظمه
دلیل ستوه آمدن شان از مصائب و تکالیف آن خیر
البلدان باشد زیرا که هزاران حقوق و مصالح و کارهای
دیگرست که متعلق به بندگان نموده اند و مانند فريضه
حج بندگان را بدان مکلف و مامور فرموده لهذا می بینیم
که بسیاری از اولیا و علما با وصف کمال شوق حج و طلب
مجاورت کعبه مکرمه از دولت حج و زیارت کعبه مکرمه
جز محرومی بدست نه آورده اند و این حسرت را با خود
ازینجهار برده مانند حضرت ادریس قرنی رضی الله

تعالی عنه که سرآمد عاشقان رسول و زیده اهل قبول بود و
 با وجود غایت تعشقی که با آن سرور علیه الصلوة والسلام
 داشت از شرف صحابیت محروم ماند سعدی علیه
 الرحمة گفته است *

نه دوری و لیل صدوری بود

که بسیار دوری ضروری بود

و از عمده حکم و مصالح الهیه که در محروم داشتن اکثر
 مسلمانان از دولت مجاورت این خیر البلد است انست
 که اگر جماعه مسلمانان مجاور حرمین شریفین زادهما الله
 شرفا و تعظیما می بودند و اقامت دیگر ناحیه هرگز اختیار
 نمی کردند و رای این دوجا در تمام زمین نام مسلمانی
 و خدا پرستی یافته نمی شد و هرگز ترویج دین متبن
 و اشاعت و اعلائی کلمة الحق باطراف و اکناف زمین
 صورت ظهور نمی گرفت اکثری از علما بحق کسانی که
 مراعات ادب حرمین شریفین از ایشان ممکن نباشد قایل
 بکراهت اختیار مجاورت شده اند چنانچه فتوای امام اعظم
 رحمة الله علیه بر همین ست گویند که وی رحمة الله
 علیه هرگاه بزیارت کعبه معظمه حاضر شده بود در تمام شب
 و روز جزند رمقی نخوردی و بیاس حرم محترم خواب هم
 نکردی و برای قضای حاجت ضروری خارج از حد حرم

محترم که مسافت چند کوه سمت رفتی اری این قسم
مجاورت را طافت بشری چگونه تحمل تواند کرد لهذا
این چنین بزرگان به خوف و قوع سوء ادب از وصل بجز
در ساخته اند و از کام بذاکامی پرداخته راست گفته است
گویند *

دو گونه رنج و عذاب است جان مجنون را

بلای محبت لیلی و فرقت لیلی

وقول بعضی اذیت که هر قدر فرط شوق کعبه که در دوری
از کعبه باشد در حضوری کعبه نبود و چون نفس مرتبه
اشتیاق کعبه از فضایل و ثمرات مجاورتش معصود
ترست لهذا بر شرف مجاورتش ترجیح دهند و با اختیار
مجاورت از بند شوق و طلب نرهند پس در دوری همواره
بشوق حضوری بگذرانند و بهوجب قول قایل *

همنشایم بخدای تو و با خویش خویشم

کیدن خیالیهست که در پی غم هجرانش نیست

دمی محروم از مجاورت و حضوری نه سازند خوش گفت
انکه گفت *

قرب روح است سرا با تو به بعد بدنی

همچو در عشق نبی حالت و پس قرنی

سرامد این طائفه حضرت ابن عباس رضی الله عنه یعنی

ابن عم رسول مقبول سمت صلی الله علیه و سلم که بطایف
 رخت اقامت انداخته بود و همواره برای حج و زیارت کعبه
 مکرمه بکمال شوق می آمد و باز میفرست قبر وی نیز در
 طایف سمت رضی الله تعالی عنه *

الباب الخامس

فی العلل الکلیة لاحکام الحج

چون قلم حقایق رقم از تمهید مقدمات و بیان وجوه
 و مراکز نفس فرضیت حج و اسباب تعدیل زمانی و
 تخصیص مکانی آن فارغ گشت حالا وجوه و اسرار اعمال و افعال
 مختصه حج از قبیل گرد گردیدن و بوسیدن و معنی نمودن
 و ساگر یزه زدن که عقل ظاهر عجبی از آنها دارد و حکم و
 مصالح اکثری از آنها را اصلا نمی پندارد بر صفات اعلان
 و الواج بیان می نگارد - باید دانست که درنسک حج چند
 چیز بنظر می آید اول تحمل مصایبت و تکلیفات دوم
 ترک مقاصد و مقتضیات سیوم عمل بافعالی که عقل ظاهر
 غایت و منفعت آنرا هیچ در نمی یابد چهارم اختیار
 اعمال و احوالیکه موجب تذلیل و تحقیر نفس بود
 و نفس از اختیار آن سرسری می تابد و چون از تمهید
 مقدمات دریافندی که ابتدای احکام شرعی و اوامر الهیه

بر ابتلا و امتحان بندگانست و نیز دریافته‌ای که مقصود
از امر بعضی اعمال و افعال لازم و لازم ان اعمال و
افعال باشد و هم معلوم کردی که احب مقتضیات نفس
استعالی وی بود پس بدانکه امر بتحمل مصائب و تکلیفات
و ترک مقاصد و مقتضیات ظاهر است که برای ابتلای
بندگان است اما این ازل مرتبه امتحان است و امر بافعالی
که رجوع و مناشی آن بدرک در نه آید و عقده معمایش
بناخن فکر نکشاید مرتبه دوم است که در صعوبت زیاده
تر است از اول زیرا که افعالی که معلل باشد باغراض و رجوع
و اسرار آن از درک دور و از فهم مستور نبود مائل میباشند
نفس باختیار آن بالطبع اگرچه عمل بان شاق و
موجب محن و مشاق باشد بخلاف افعالی که غرض و
غایتش هیچ معلوم و مفهوم نگردد زیرا که ممدوح است وقوع
حرکت ازادی بدون تصور علت غائی پس عمل با موری که
غرض و غایتش هرگز مدرک و معقول نگردد تبعیت
محمضه بود مرفرمان حضرت حق را میلان طبعی و
خواهش و استعسان عقلمی را دران مدخلی نباشد و خلوص
عقیدت و صرافت و کمال عبودیت بنده ظاهر نشود مگر
در اینجا اما امر بافعال و اختیار احوالی که موجب تذلیل و
تحقیر نفس بود بنابر دفع کبر و استعالی نفس اشاره است

و این سیوم مرتبه امتحان و اعظم و اصعب مراتب نیست
 زیرا که این کبر و استعلا حب مقتضیاتست بر نفس را
 چه نفس مجبول شده است بر کبر و استعلا پس تعمیل
 ان افعال و اختیار ان احوال که منافای کبر و مزیل
 استعلای او باشد و بعقل ظاهر که سراسر پابند عادات
 و رسمیات امده است انرا موجب مذلت و استحقاق
 شدائد و در نظر مردم باعث کسر شان و موجب وهن و
 استهجان و سبب مذلت و هوان خود داند بر نفس انقدر
 شاق و گران بود که هیچ صعبیتی بدان نرسد لهذا برای
 شکستن کبر و استعلای بنندگان ایشانرا باختیار شعاع مذلت
 و خواری و افعال انفعال و بی وقاری مامور فرمودند تا
 نقد محبت و اخلاص ایشان بهر سه وجه امتحان کامل العیار
 بر آید و جید از نوسره بنمایند یعنی امتحان اول بمنزله
 زدن آن نقد بر معیار است و امتحان ثانی بمنزله زدن
 مطرقة بر آن نقد بجهت مزید اختبار و امتحان ثالث گویا
 آن نقدرا در بوته انداخته بر آتش نهادن بود که اکمل وجوه
 امتحان و اعظم اقسام آن باشد حاصل آنکه چون عبادت
 حج جهاد است با نفس اماره که دشمن است مر انما انرا
 قال رسول الله صلی علیه وسلم اعدي عدوك نفسك التي
 بين جنبيك پس من اوله الى آخره هر عملی که در حج

مشروع شده یا هر چیزى که مذهبى و ممنوع شده غرض و
 نهایتش جز مخالفت هوا و کشتن نفس پر جزا نبود
 اول گامى که در راه حج نهاده شود مصابرت است بر ترک
 دیار و جوار و مفارقت خویش و تبار و گذاشتن امتعه و
 اموال و بعد جستن از اهل و عیال بعد از آن تکمیل مصایب
 و عاهات سفر است و القای نفس بمواقع خوف و خطر
 و بکویت غربت در ساختن و خواستن لجمعی و طمانینت و
 امن عایدت دور از سر ساختن بعد از آن ترک هر گونه عیش و
 لذت و کف نفس از مجامعت و مباشرت و احتراز از ملاهین
 یعنی زیب و زینت و اکتفا بهارچه احرام و دور ماندن
 از راحت و آرام و تحریم مباهات و محکلات و اجتناب از
 معاصی و معیذات و قوت غضبیده و شهوانیه را انقدر مغلوب
 و بیخس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت بروئی
 افتد و نه نظری به تیزی و ترش روی در محل غیظ
 بسوائی و از سختی و خشونت کلام و خیال مجازات و انتقام
 یکسر محترز بودن قال سبحانه و تعالی [لا رفث و لا فسوق
 و لا جidal فی الحج] و خود را انقدر عاجز و مجبور گردانیدن
 که بر خار بدن عضو از اعضای بدن و کشتن سپش یعنی
 موزیات تن هم قادر نباشد به تحریک پر گاهی راهی
 نیابد نه موی از جسم خود کند و نه نباتی و شجری را

از حرم محترم قطع کند و نه چندان خارد که اندک خونی
 از بدن بیرون آرد چون بنده مومن بتعمیل اینهمه احکام
 پرداخت و بتترک جمله مقتضیات و مرضیات و اختیارات
 و اقتدارات خود را براه تسلیم محض و تقویض بخت چست
 و چالاک ساخت ما مور گردید با حکام دیگر از آن هم معتبر
 که ابتدای اینهمه احکام بر مخالف عقل ظاهره و تذلیل
 و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال
 مخصوصه حج یعنی گرد بدت گردیدن و هجران بردن بوسیدن
 و مابین میلین اخصرین دریدن و از صفا تا مروه و از
 مروه تا صفا کشتن سر اسیمه گردیدها گزیدن و بهمان حالت
 احرام مروهها برهنه بعرضه عرفات رسیدن و ناخن و موی
 تراشیدن و سنگریزه چیدن و برهنی جمرات و اندک مناسک
 دیگر کوشیدن که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب
 بی عزتی و خواری و مذلت و بی وفای نفس بنده
 مومن را ظفری کمال بر نفس اماره حاصل آید و صرافت
 و کمال عبودیتش باباخی وجوه ظاهر و باهر گردد و انوقت
 از حضرت حق خاست فخره قد غفرت لک و تعالی
 مروج بی بهایی الان تم ایمانک دریابد پس در حقیقت
 نفس گویا سلطانی ست و عقل ظاهر که مشوب با رهام
 و مغلوب نفس خود کام ست وزیر از مستندات جسمانی

و تعلقات این جهان فانی از اطعمه و البسه و امثله و اقامه
 و احباب و اصحاب و عیال و اطفال و بساتین و قصر و هرگونه
 مواد و اسباب ابتهاج و سرور سامان سلطنت و لشکری
 از بندگان مومن که بجهاد علی النفس مامور شده اول لشکر
 های او را هزینه می دهد و جمله سامان سلطنت را بجهت و غارت
 برد چون جمله جواهر و حشم و عساکر و خدم و پیر مغلوب و
 منسوب سازد انوقت بقتل و منحصراً سلطان و وزیر یعنی
 عقل و نفس پردازد اعتبار افعال خلاف تعقل بجهت
 عاجز و مقهور ساختن عقل نا تمام است و احتیاج اعمال
 استخفاف و تذلل برای هلاکت و هتک حرمت نفس
 خود کام و ممکن است که وجه تخصیص حج بافعال مذکور
 بدین هیچ مرسوم نموده آید که هر چند عبادت حج مرکب
 از هر دو قسم عبادت مالی و بدنی است لیکن چون استطاعت
 شرط است در حج [قال الله تعالی و لله علی الناس حج
 البیت من استطاع الیه سبیلاً] جزء مالیش بر جزء بدنی
 غالب تر افتاده است و این خود ظاهر است که قسم مالی
 عبادت مختص باسرا و اهل غنا بود لهذا بجهت گرفتاری
 اسرا در حظوظ و شهوات این جهانی و کبر و غرور نفسانی و
 خون رایی و خویشتن آرائی ها عبادت حج را بدین قسم
 اعمال اشتمال داده اند تا اسرا هم مانند فقرا درین عبادت

ذایقه محنت و مشقت چشیدن و بار زنجیر و مصیبت بکشیدن
اختیار اعمال خلاف عقل ظاهر خود ستائی و خود زائی
هائی ایشان را گم گرداند و اکتساب افعال و احوال مذلت
و اهانت از کبر نفس و خویشتن ارائی ها برهاند *

الباب السادس

بدانکه آنچه گفته شد بیان علل مفاسد حج بطریق
کلیت بود اما اسرار تعین و تقرر هر یکی از اعمال و افعال
مخصوصه بکیفیت خاصه پس سر تخصیص هر واحد از آن
جد اگانه است - طواف اشعارست از گردیدن بگردن سر خانه
دوست - و استلام حجر اسود مراد از بوسیدن سنگ
استائنه اوست - سجده کردن عبارت از یزکه بر عتبه عالی
رتبه اش چنانچه می باید سوگ - سرو پا برهنه کرده
احرام پوشیدن و کف ایادی از خاریدن و کشتن سپش
یعنی مؤذیات تن دلالت بر یزکه خود را پیش امر جلیل
القدرش اینچنین ذلیل و خوار و مجبور و بی اختیار
میدانید نمود یعنی کلیت فی یدالغسل صفت حال بابد
کرد و خون را از اختیارات حالت زندگی بیرون آورد -
ایاب و نهاب از صفا تا مرده و از مرده تا صفا اثبات بانکه
بتلاش مرضیاتش از قاف تا قاف و ازین صوابانسر که بگو

حیدران و سرگردان گردیدن میدیدند - دریدن سایدن میدادند
 اخضرین ابلهات از آنکه در بجای آوری احکام عظامش
 سعی و سرگرمی ها شاید - وقف عرفات عبرت از قیام
 عرصه عرصات - ست سرو ناخن تراشیدن هدایت بدیع
 نمودن چمنه زواید و سائر فضولاتست - سنگریزه چیدن مشعر
 هست که در طلب گوهر گمشده مقصود خاک بیزیها
 باید - قربانی نمودن مختبرست که خون را برآه دوست
 اینچنین فدیة نماید - سنگریزه زدن علامت مضروبیت
 شیطان و حصول ظفرست بران یعنی چنانکه حضرت
 ابراهیم طی نبینا و علیه التسلیم بزدن سنگریزه ها فیروزی
 یافتند شیطان لعین را گریز یافته بود همچنان بده مومن
 که متبع ملت ابراهیمی است به بجای آوری مژگانک حج
 و شکستن دواغی نفس که اسلحه شیطان است نصرت بر
 شیطان لعین حاصل فرموده است و بسنگ انداختن آن
 لعین را از خود دور و مفرور نموده صاحب فتح العزیز قدس
 سره العزیز بتفسیر تحقیق تنویر خود در شرح خصوصیاتیکه
 حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف حضرت حق بدان
 مخصص گردیده بود بدان اجمالی اشرار مناسک حج
 بدین عبارت فیض اشارت افاده میفرماید باریشانرا حکم شد
 که در هر سال یکبار خود را زاله و شیدا ساخته دیوانه وار

و عاشق کردار برای گرد گشتن خانه محبوب خود برهنه
 سر و برهنه تن و برهنه پا ژوئیده سو پیریشان حال و کرد
 البره از شام بر زمین حجاز رسیده گاهی بر کود گاهی بر زمین و
 بسوی خانه کرده استاده شوند و گاهی دشمن او را در خیال
 خود تصور نموده سنگ لعن و طعن بپزیری را بر وی اندازند
 و عرض جان خون جان عزیزترین مملو کت خود را برای او
 قربانی نمایند و من بعد گرد خانه تجلی اشیانه او طواف کنند
 و بار بار کجیهای آنخانه را ببینند و بپرسند تا معنی عشق
 و محبت که در باطن ایشان گام ست در لباس صورت
 جلوه گر شود و مشهود خاص و عام گرد و درین بدن باواز
 بلند لپیک گویان نعره ها زنند و آتش محبت اندرونی
 را بان نعره ها برافروزند و برای نمود این کیفیت مذکوره
 حج برای ایشان مقرر شد و طواف و سعی بدن الصفا و
 المروه و آمد رفت مزدلفه و عرفات و اقامت در منا و ذبح
 و قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و نیز صاحب
 کشف اصطلاحات الغنون در بیان اجمالی اسرار خاتمه
 حج بموجب تحقیق بعض صوفیه صافیة رضی الله عنهم
 اجمعین چنین فرموده است اما التمتع عند الصوفیه
 ماشارة الی استمرار القصد فی الطلب لله تعالی فالاحرام
 ماشارة الی ترک شهوات المخلوقات ثم ترک المخیط اشارة

الى مجردة عن صفاته المذمومة بالصفات الحمودة ثم
ترك حلق الراس اشارة الى ترك الرياسة البشرية ثم
ترك تغليم الاطفال اشارة الى شهود فعل الله في الافعال
الصادرة منه ثم ترك الطيب اشارة الى النجس عن الاسماء
والصفات بتحقيقه بحقيقة الذات ثم ترك الذكاح اشارة الى
التعفف عن التصرف في الوجود ثم ترك الحمل اشارة
الى الكف عن طلب الكشف بالاسترسال في هوية الاحدية
ثم الميثقات عبارة عن القلب ثم مكة عبارة عن المرتبة الالهية
ثم الكعبة عبارة عن الذات ثم الحجر الاسود عبارة عن الطائفة
الانسانية و اسوداده عبارة عن تلوته بالمقتضيات الطبيعية و
اليه الاشارة بقوله عليه السلام نزل الحجر الاسود اشد بياض
من اللبن فسودته خطايا بني آدم وهذا معنى قوله تعالى
(ثم ردناه اسفل سافلين) فان فهمت هذا اعلم ان الطواف
عبارة عما ينبغي له من ان يدرك هويته ومحتدته ومنشأه
ومشده فكونه سبعة اشارة الى اوصافه السبعة التي بها تمت
ذاته وهي الحيوة والعلم والارادة والقدرة والسمع والبصر
والكلام ثم النكته في اقدار هذا العدد بالطواف هو ليرجع
من هذه الصفات الى صفات الله تعالى فينسب حيواته
الى الله وعلمه الى الله وكذا البواقي فيكون كما قال عليه
السلام اكون سمعة الذي يسمع به وبصرة الذي يبصر به

الحديث ثم الصلوة مطلقا بعد الطواف إشارة الى بروز
 الاحدية وقيام ناموسها فيمن ثم له ذلك وكونها تستحب
 ان تكون خلف مقام ابراهيم إشارة الى مقام الخلقة فهو
 عبارة عن ظهور الآثار في جسده فان مسح بيده ابراء الاكسمة
 والا برص وان مشى برجله طويبت له الارض وكذا لك باقي
 اعضائه لتحلل الانوار الالهية فيها من غير حلول ثم زمزم
 إشارة الى علوم الخفايا والشرب منه إشارة الى التذلل
 من ذلك ثم الصفا إشارة الى التصفى عن الصفات الخلقية
 ثم المروة إشارة الى الارتواء من الشرب بكلمات الاسماء و
 الصفات الالهية ثم الحلق حينئذ إشارة الى تحقق الرئاسة
 الالهية في ذلك المقام ثم القصر إشارة لمن قصر فنزل عن
 درجة التحقيق التي هي مرتبة اهل القرية فهو في درجة
 العيان وذلك حظ كافة الصديقين ثم الخروج من الاحرام
 عبارة عن التوسع للخلق والنزول اليهم بعد العنصرية في
 مقعد الصديق ثم عرفات عبارة عن مقام المعرفة بالله والعلمين
 عبارة عن الجمال والجلال اللذان عليهما سبيل المعرفة
 بالله لانهما الادلة على الله تعالى ثم المزدلفة عبارة عن
 شموع المقام و تعاليه ثم المشعر الحرام عبارة عن تعظيم
 الحرمات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم منى عبارة
 عن بلوغ المنى لاهل مقام القرية ثم الجمار المثلث عبارة

عن النفس والطبع والعادة فيحصل كلاً منهم بصدع حصوات
يعنى يفنيها ويدحضها بقوة اثار السبع الصفات الالهية ثم
طواف الافاضة عبارة عن دوام الترقى لدوام الغيظ الالهى
وانه لا ينقطع بعد الكمال التمهائى اذ لا نهاية لله تعالى
ثم طواف الوداع اشارة الى الله تعالى بطريق الحال لانه
ايداع سر الله فى مستحقه فاسرار الحق تعالى وديعة عند
الولى. ان يستحقها لقوله تعالى [فان استتم منهم رشداً
نارفعوا اليهم امورا لهم] كذا في الانسان الكامل ابن سنت
بيان وجوه و ثلث خصوصيات افعال على سبيل الاجمال
اما بيان تفصيلي اسرار ثلث هه تعالى افعال مخصوصة
حج پس اذنون شروع نموده مى آيد در آن *

الباب السابع

في تفصيل الامرار وآن مشتمل است بر چند فصل *

الفصل في المواقيت

ما حب حجة الله البالغة حصه الله برحمته الكاملة
ميفرمايد كه هرگاه آمدن مسلمانان بزيارت بيت الله
بكيفيتى واجب شد كه تارك باشد جمله مقتضيات
نفساني و احوال راحت و آساني را و بكمال شكستگى و
پریشانى حالى و سرانيمگى و بى پرو بالي بدربار ملك

جبار حاضر شوند پس چون اختیار این حالت از خانه های
خود تا دربار خداوند جلیل جبار موجب سزید اقم و
مشاق و حرج و تکلیف مالا یطاق برده چسب به بسیاری از
ایشانند که بعد مسامت اوطان آنها بمسیرت ماه ۶ در ماه
و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده ازین باشد برای دفع این
حرج جاهای مخصوصه گرد مکه مکرمه جهت احرام بستن
مقرر شد و مدین و مدین گردید و ابعد موافقت که برای
اهل مدینه مقرر شده از آنست که مدینه منوره علی صاحبها
الاف الصلوات و التسلیمات مهبط وحی و مازر ایمان و
دار الهجرة ست و اول قریه ایست که ایمان آوردند مکه
اش بر خدا و رسول وی صلی الله علیه و سلم پس اهل
ان قریه احق باشند برای جهد و مبالغه در اعلائی کلمه
الله و بخصوصیت زبانت طاعة الله و از آنکه در زمن رسول
الله صلی الله علیه و سلم مدینه منوره اقرب اقطار بود که
ایمان آورد بخدا و رسولش پس عسب اقرب بودن دران
وقت میقات مقرر شد زیرا چه در اقرب حرج نباشد و بعید
نیست که گفته شود که چون مدینه طیبه وطن آنحضرت
ست آنحضرت برای خود و اولاد و اصحاب خود ابعد
موافقت مقرر فرمود زیرا که آنحضرت بتحمل و اختیار
معونیات او امر الهیه از همه احق و امدق بود *

الفصل فی التلبیة

لبیک زدن در جمله انتقالات و تحولات برای
 آنست که در دل بنده مومن بهیچ حالی غفلت از ذکر
 اوسبحانه راه نیابد و تحول و انتقالی تعلق خاطرش را ازجا
 نبرد طلب و حضوری خود را بدربار مالم و خداوند
 حقیقی هر وقت در نظر دارد و توجه بطرفی دیگر نگمارد
 اما جهر در لبیک پس بنابر آنست که جهر موجب مزید
 شوق و کثرت ذوق بود و باز میدارد خواطر را از تشمت
 و ذکر فی الشفاء انه لما امر الله تعالی ابراهیم علیه السلام
 ببناء الکعبة ارسل الیه جبریل فاخبره بقدر موضوعها وقیل
 ارسل الله الیه سحابة فاظلمت فبلی طی قدرها وقیل ارسل
 الله الیه ربکا فکشف له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالی
 اذن فی الناس بالحمیم فمذک الذداء و مذی البلاغ یأتوک
 رجالا ای مشاة و علی کل ضامر من شدة السفر رکبانا علیها
 و هی الابل غالباً وقیل رجالا لان حمیم الرجال اکثر من
 النساء و قوله تعالی [یأتوک و هم انما یأتون الکعبة] لان
 المذابی ابراهیم علیه السلام فمن قصد ها فکانما قصد ابراهیم
 لانه اجاب الذداء فصعد علی الصفا وقیل طی جبل ابي
 قیس و قادی یا عباد الله اجیدوا عی الله و حجوبیته
 فاجابوا من اصلاب الالباء و بطون الامهات لبیک اللهم لبیک

فمن لب مرة حج مرة و من لب مرتین حج مرتین و من حج مرة
ادی فرضه و من حج مرتین دان ربه و من حج ثلث حجیم حرم مطی
الغار النقی * پس ازین بیان نیکو واضح میگردد وجه تخصص
تلبیده و جهر دران زیرا که این لبیک جراب ست هر ندای
ابراهیم علیه السلام را که از طرف حضرت حق حاضر شده اند لهذا لبیک
بنندگان بموجب طاب حضرت حق حاضر شده اند لهذا لبیک
حضوری خود ها میدنند و چون ندای ابراهیم علیه السلام
بجهر تمام بدن عرض جوابش هم بجهر مناسب تر باشد و
نیز مخفی نه اند که ندای جهری و جواب جهری نمیدانند مگر
در حالت بعد و در وی مابین مذکی و حبیب پس در اینجا
اگر چه بفکرای نحن اقرب الیه من حبل الورد ذات حضرت
حق قریب ترست به بنده اما چون بنده از سبحانه در
غایت مراتب بعد افتاده ست و از سبحانه ویرا ازان بعد
بقرب خود طلب می فرماید بدین جهت درند او جواب ندا

هر در رعایت جهر نسب و اولی باشد *

سوال

از روایات مذکوره بالا ثابت ست که ارواح جمله حجاج
چه از اصلا اب و چه از بطون امهات جواب ندای حضرت
ابراهیم علیه السلام را بهمان هنگام داده اند پس دگر
حاجت جواب نچه باشد * جواب جواب اول
بکلام فغسی بود و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام لغطی
ست و از عالم جسمانی و نیز مراد از جواب اول صرف اظهار اراده
بوده و مقصود از جواب ثانی اخبار فعل است که متحقق
گردیده یا قریب بتحقق رسیده است *

جواب دوم

لیک ابراهیم از اصحاب ابا و بطون اسماوات جواب ابراهیم
 بود علیه و طی نبینا الصلوات والتسلیمات و این لیک که در ایام
 حج گزاردن زند جواب پیدامیست که از حضرت حق بذریع
 قرآن میبینیم بمومنین رسیده است و حضوری بیت برایشان
 فرض گردیده یا جواب طلبی است که حضرت ختم المرسلین
 ایشان را بان نواخته است و بدعوت حج و بیان فضایل و تعلیم
 طرق ادایی آن مشرف ساخته *

سوال

لیک زند اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام است
 یکبار کافی بود چه برای طلب و سوال یکبار صرف یک
 جواب در کار است *

جواب

بار بار گفتن لیک بر سه وجه متذنی است اول آنکه چون
 طلب و خطاب از اهل نسبت بادنی باشد یک طلب را هزار
 جواب برای اظهار کمال اطاعت و حصول اقتضای مسرت میسرند
 چنانچه در عرف بمحل اظهار کمال محبت و تبعیدت گویند
 ع یکبار اگر بخوانی صدبار حاضر ایم * دوم آنکه جمع آمدن
 بندگان بدرگاه خداوند کون و مکان مائای جمع آمدن فقر و
 سائلانست بدرگاه بادشاه عظیم القدر که بیک صلاهی عام بخشش
 جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض و اظهار حضوری
 خود و طلب و سوال بخشش بار بار نمایند و ظاهر است
 که چنانکه بیصبری در طلب دنیا مذموم است همچنان در
 طلب خدا مذموم باشد سیوم آنکه چون اصل مقصود از حج در
 چیز است التزام عبادت و طرد غفلت لهذا لیک زند که هم مذکور
 است و هم مانع غفلت اکنارش مذکور هر دو مقصود تواند بود *

فائده

بعضی دزلیجا اعتراض بدین وجه کنند که حق تعالی خبیر و بصیر است حضوری بندگان را می بیند پس حاجت باظهار و اخبار ایشان چه باشد لامیما اظهار و اخبار بمرار بلکه باصرار که موجب کمال بی ادبی و شوخ چشمی بود چه دستور است که اگر کسی بخدمت بادشاهی یا امیری حاضر شده عرض مطالب خود را زیاده بریکبار تکرار کند و بمرار گزارش و اظهار دهد آن امیر خیلی برنجید و برینکس عذاب فرماید پس خداوند سلطان السلاطین نیز البته ازین بی ادبی خواهد رنجید و ناخوش خواهد گردید غرضکه معترضان مذکور تکرار اسمای مقدسه الهیه را چنانچه در سلسله اعلامیه رد هر اسمی بمراتب مائت و الوف بلکه زیاده تر از آن معمول به ست بی صرفه محض شمارند و سخت فضولی و بی ادبی انکارند و سبب اعتراض ایشان عدم آگاهی بود از حقیقت ذکر و قیاس کردن صفات خداوند کون و مکان بر صفات بندگان که هر اسر قیاس مع الفارق است بیافش آنکه ملالتی که امرا و اغذیا یا غیر آنها را به اعاده مقال و تکریر عرض حال خیزد از چند سبب بیرون نبود * اول آنکه بار بار گفتن مبتغی برگمان

بطور هم یا ثقل سمع مخاطب یا وقت توجه وی بطرف
قائل بسبب غفلت و انهماک در مشاغل باشد لهذا
مخاطب ازان برنجد و اعاده و تکرار بار بار را باعث اثبات
بعضی ازین نقائص در خود شنجد و چون این چنین و هم
و گمان از داعی مستنجد نسبت به خداوند علیم خبیر و مدبر
بصیر که باعث قدش حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیاست
چنانچه دعا کردش خود دایل این مدعاست و دخل و گنجایش
ندارد مع هذا خداوند علام الغیوب دانای حال قلوب است
مقصد بنده و مراد گوینده را نیکو داند پس این قسم احتمال
درین مقام براسر خلاف عقل ارای الا فهم است * دوم آنکه
چون نفس در آن واحد متوجه نمی تواند شد الا بامر واحد
بنابران افزودن گوینده بر یکبار تضرع وقت سامع بود
بسبب آنکه سامع از جهت التفات بوی توجه بامری دیگر
کردن نمیتواند و اگر درین حالت متوجه بامری دیگر گردد انتشار
و فتور در حواس و ادراک وی پدید آید این نیز در ذات
او تعالی روان بود چه ذات او تعالی منزله از همه چیز نقصان
و لایشغله شان عن شان * مت سیوم آنکه مکرر شنیدن يك
امر بر نفس دشوار و ناگوار باشد چه نفس بعد حصول علم
بر آن سیر ازان گردد و بمقتضای قول شاعر *

چو حلوا که یکبار خوردند و بس

دیگر خواهش و توجه نفس بطرف آن پیدا نه آید و باز التفات کردن کلامت و ملالت افزاید * این هم در سببخانه گنجایش ندارد زیرا که او سببخانه نه قبل از گفتن گوینده بی علم از آن باشد و نه بگفتن وی علمی و خبری با سببخانه حاصل آید و نه از زیاده گفتن بر یکدُر کلامتی و ملالتی با سببخانه افزاید * چهارم اینکه از بار بار گفتن زحمتی بگوش سامع رسد و موجب سمع خراشی وی گردد چنانکه از شور و شغب و کلمات لغو و فضول * پنجم آنکه مقصود قائل از اعاده و تکرار بار بار تصدیع سامع بود یعنی بار بار از آن سبب اصرار کند تا سامع از تقاضا و بار بار گفتن وی بتنگ آمده زود با جرای کارش پردازد و گاهی خود از بند تقاضایش خلاص سازد * ششم آنکه چون مدار سلطنت و حکومت و تدبیر و عزات حکم دنیوی بردیده و سیاست و وقار بود و حکم دنیوی دبدبه و سیاست را بتکلف حاصل سازند و بزور بر خود بندند بکم گفتن و عبوس نشستن و کم کسی را بخود بار یارخصت سخن دادن و داب و مراسم مجالس خود را بقواعد خاصه بنهادن پس اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان کند انرا جائز ندارند تا زیادت کلام و مخاطبت او هیبت ایشان از دل او نبرد و بدید است که این هر سه وجوه نیز در عدم امکان نهیبت بخند او نند کون و مکان ردیف وجوه مذکوره

سابقه است * هفتم آنکه بار بار گفتن را تحصیل حاصل و
 و تضييع وقت دانند برای آنکه غرض غرض که اطلاع حال بود
 بیکبار گفتن حاصل آید پس بار بار اعاده نمودن را تحصیل
 حاصل و تطویل بلاطائل دانند و هر یک است که در اینجا اینچنین
 نبود چه مقصود از عرض و اظهار اطلاع و اخبار بخداوند جلیل
 جبار نباشد چنانکه در حضور امرا بود و اگر مقصود بده
 ازان اطلاع نمودن و آگاه ساختن خداوند دانای جملة
 جهان بود کفر و ضلالت باشد و یکبار گفتن هم روا نبود
 تا به اعاده و تکرار چه رسد * هشتم آنکه غرض از بار بار
 گفتن شناسم را بسر رهم آوردن باشد اما ازین سبب حکام
 نصفت خود معذرات جو هرگز ناخوش و بد مزاج
 نگردند زیرا که طلب لطف و مرحمت از سلاطین و حکام
 ناگزیر و بحکم ضرورت مقتضای بشری هر مغیر و کبیر
 است لیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفید فایده
 درین خصوص بنظر نه در آید و بی صرفه سرای محض
 نماید یا آنکه مودب زحمت و انتشار سامع گردن یا
 متضیی دگر قیاحتی از قیایچ مذکوره بالا بود آن وقت
 ممکن که بخشش در آید و چشم نمایند پس سبب عتاب
 درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت
 آنها باشد که بطلان هر یکی ازان در مانع نهد بوجه وجیه

ثابت است کسی اینجا نگویید که بسیاری از امور اینجا
 را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون و مکان دایم
 آرند پس چرا قیاس صفات و معاملات خداوند کون و
 مکان بر صفات و معاملات بندگان جایز ندارند زیرا که قیاس
 غایب بر شاهد در صحت نیست و استدلال بشاهد بر غائب
 نمیتوان کرد کما صرحوا به اهل الکلام فی کتبهم کلام معترض
 دیگر در اینجا آن است که نام خدا پس عظیم است در
 هر کاری و بهر جای و زمانی خواندنش نباید جوابش
 آنکه اگر مراد معترض آنست که نام خدا را در اشغال
 ذممه و افعال قبیحه و نیز در جاهای ناپاک و اوقات
 و مواضعیکه در آن با نامش استهزا نموده شود نباید
 خواند ایزد معنی خود موافق اهل اسلام و عین مقصود و
 مرام است چه ذکر الله باللسان در چنین مواقع و مواضع
 و در حالت چنین افعال و اعمال خود نزد ایشان معصیت
 و حرام است و اگر مراد آنست که نام او سبحانه را برای
 کارهای مشکل و متبرک دیگر در هیچ کاری نباید خواند و
 در جاهای طاهره و مواضع و اوقاتی که خالی از استهزا و
 مذاهبی و بی ادبی هابوی نیز هرگز بر زبان نباید راند این
 معنی مجروح و مقدوح است و هرگز لایق بتعالیم ارباب
 عقل سلیم نیست زیرا که هرگاه نفس جواز واستحسان ذکر

او تعالی چنانکه خود از کلام معترض هم ظاهر است مسلم
 نموده شود حمله جاهایی طاهره و اوقات و مواضعیکه خالی
 از مشغولیات و استهزا و بی ادبی ها بود لایق ذکر و استبحانه
 خواهد بود و ترجیح و تخصیص محل دون محل و وقت
 دون وقت چگونه ثابت می تواند گردید و کدام چیز مانع و
 رافع جواز ذکر در محل دون محل و وقت دون وقت نخواهد
 برآمد و نیز جواز خواندن ناشن در امور مهمه و کارهایی
 مشکله و عدم جوازش در امور غیر مشکله و مهمه و جسی
 ندارد مع هذا از معترض میپرسم که مراد وی از کار مشکلی
 و غیر مشکل و سترک و غیر سترک چه بوده است آیا
 اشکال و بزرگی و سهولت و خوروی کار نسبت بقوت و
 قدرت خداوند افریدگار مراد گرفته است یا نسبت بقوت
 و قدرت بنده ضعیف زار در صورت اول کاری نیست که
 نسبت بقوت او استبحانه مشکل و سترک باشد زیرا که
 نسبت بقوت و قدرت او استبحانه چه سهل و چه دشوار همه
 برابر اند و در صورت ثانی همه کارها برین ضعیف
 نحیف دشوار و سترک است چه این ضعیف نحیف
 بی اعانت و فضل و مشیت او استبحانه ادنی کاری هم کردن
 نمی تواند و اگر مراد نسبت که هر کاریکه درین عالم بحسب
 عادت سهل است اسم خداوندان خواندن نباید و آنچه مشکل

از روی عادت است خواندن این اسم دران بموجب ضرورت
و شدت احتیاج البته لازم می آید ما از معترض می پرسیم که
ایا او این نام بزرگ را در کارهای مشکل و سترک بنا بر
نفعی و ضرورتی میخواند یا آنکه بدون نفعی و ضرورتی
در صورت ثانی خواندن این نام بزرگ در کار مشکل
و سترک عیب خواهد بود بلکه خود تخصیص مشکل
و سترک بودن کار هم که کرده است بیکار خواهد گردید
و در صورت اول چون معلوم شد که یاد کردن معترض هر
او سبحانه را موقوف بر شدت غرض و ضرورت است پس
اگر معترض خدا را هرگز بی شدت ضرورت یاد نمی آرد
و ما او سبحانه را هم بضرورت یعنی در کارهای مشکله
و هم بلا ضرورت یعنی در کارهای غیر مشکله یاد می
آوریم و نام او سبحانه را هر دم ورد زبان خود داریم بر ما
چیز است و معظم و حق شفاست تر از ما کیست درین صورت
حال ماو معترض مانای آن دو کس است که یکی تعظیم
و توصیف منعم واقعی خود را چه در حالت احتیاج و معاینه
عطا و چه در حالت عدم احتیاج و عدم معاینه عطا بر او
میدانید و دیگر سوای وقت شدت احتیاج بمنعم و یافتن
چیزی از روی اصلا توجهی و اعتنائی هم بر او نمیکند بلکه
بدون نامش را بزدان بهتر نمی داند و اگر کسی ذکرش

حضرت علام العیوب دانای حال قلوب است اما اذکار
لسانی و افعال جسمانی را نیز بر بندگان فرض فرموده است
فوائد و وجوه ذکر و عبادت ظاهری را دفترها باید تابه تحریر
در آید اما بمقتضای مالا یدرک کله لا یترک کله شرطی از
رجوع فرضیت از کار لسانی و عبادات جسمانی گوش گزار مستمعان
و اعتبار نموده میشوند تا ضرورت و منفعت تکرار اسمای مقدسه
الهیة و دیگر افعال جسمانی را معلوم سازند و خواطر را از
و ماس موسوسین بفرمانند وجه اول بدانکه اذکار و عبادات
ظاهری جسمانی را از آن فرض گردانیده اند تا ظاهر بنده مومن
با باطنش یکسان باشد و عبادت عبودیت بوجه کامل حاصل
وی شود وجه دوم آنکه چون باطن را مظهر اثار جز ظاهر نبیند لهذا
عبادت ظاهر را فرض فرموده اند تا برای دلیل عبودیت و
اخلاص قیامی و حجت را بر هر صادق و کذاب اقامی صورت
ظهور گیرد و حق از باطل با حسن وجه تفاوت و امتیازی پذیرد
و وجه سوم آنکه مقصود از عبادات ظاهری تهذیب و تزکیه
ظاهر و از عبادات باطن تهذیب و تزکیه باطن بود * وجه چهارم
آنکه چون هر یکی از قلب و زبان و دست و پا و دیگر سایر
اعضای مستقله و نعمای جداگانه خداوند یگانه ست و
شکر هر نعمتی علاحدہ می باید پس چنانکه معروف عبادت
قلب ست و شکر ست بر نعمت قلب همچنان تسبیح و تهلیل و غیره

انکار زبانی عبادت زبانست و شکر ائست و علی هذا القیاس
 رکوع و سجود و قیام و قعود * یلجم انکه عظایات الهی بردوگونه
 ست محسوسه و غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمای
 غیر محسوسه ست و عبادت ظاهری شکر نعمای محسوسه *
 ششم انکه اگر اقتصار و انحصار عبادت فقط بر مرتبه قلبیه
 می بود هم بعام مشکلی افتادی و هم بخواص معنوی سختی
 دادی اما عوام پس بجهت انکه چون قلب انها از مرتبه
 روحانیت کمتر حظی دارند و تجسدیت قریب ترست فکر و فکر
 و معرفت او تعالی برایشان دشوار و نه هر کسی بان سزاوار
 است اما خواص پس چون قبض و بسط لازم احوالشان باشد
 اگر کار عبادت فقط منحصر بر قلب میبود قلب بیچاره نه
 تنها تاب تحمل غلبه کیوب و واردات حالت بسط می
 آورد و نه در حالت غلبه و افزونی تعب و ملال و تغییر
 حال باوقات قبض کسی تیمارداری میگرداند لهذا اعضای
 ظاهری را نیز شریک بوی ساختند تا ان کیوب و واردات
 منقسم گردند و جوش قلبی بظهور آثار خارجی بر اعضا فرزند
 آید و در شدت انقباض و در ماندگی قلب عبادت بدنی
 و افعال ظاهری تدارک و علاج نماید * هفتم انکه مشق
 افعال و اعمال جسمانی را در حصول صفات و ملکات
 نفسانی تاثیر یست چنانچه از عبادت کردن اعطا بدست

خود اگرچه با مردم بگری و از مال دیگری باشد افزونی و
 و ترقی در صفت سخا پدید آید و بار بار تکرار الفاظ و
 عبارات مطالب را ذهن نشانند در حافظه مرتکز گرداند
 و همچنین کثرت تیراندازی و اسب تازی و غیره که بمشوق
 هر یکی ملکه بانسان حاصل گردد پس از کار و عبادات ظاهریه
 برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه است *

هشتم آنکه ذکر ظاهر مهیج شوق باطن بود اگرچه از لسان
 دیگری باشد چنانچه از اشعار عاشقانه عاشق مزاجان را
 و حشمت افزاید و از انکار و حکایات دلبران و کارنامه های
 مردانه غلبه شجاعت بدل مردم پدید آید و همین سبب است
 که رجز را در جنگ تجویز نموده اند بلکه مجرد اصوات
 مناسبه هر یکی ازین صفات در اکثر اوقات منتجع ذوق و
 مهیج شوق گردد چنانچه طبول جنگ و مزامیر مخصوصه
 عساکر فرنگ و ازین است که بعضی از حضرات صوفیه
 صافیه سماع را دوست دارند و مضمون ترقیات باطنیه انکارند *

نهم آنکه ورد اسمای مقدسه الهیه را در جانب صفات
 کمالیه و تخلیق باخلاق الله و سلب صفات سیئه و اخلاق
 ذمیمه تاثیرات مجرب و بدیهیه است بلکه از تاثیر مطلق
 اسما علویه باشند یا سفلیه که ثابت بالبداهه است هرگز
 افکار نمی تواند شد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال و رقی و

الفاظ و اسماء را از اله سموم گزدم و ماز و حصول بعضی دیگر
از نواید و آثار و شفای بعض امراض و انتفای بعضی
اعراض نه انچه چنان مشهور و عیانست که محتاج شرح و بیان
باشد * و چه دهم آنکه چنانکه بر قلب و نفس که مدرك
معقولات اند عبادات باطنیه از مفترضات عقلیهست همچنان
بر جسد انسانی و صورت ابدانی عبادات ظاهریه نیز از
مفترضات عقلیه است چه جسد انسان هر چند در مرتبه
جهمیت که مرتبه جنسیتست با اجسام جمادات و حیوانات
مساوات دارد فاما نظر بدرتبه نوعیت بسبب تعاق نفس
ناطقه بان نه چون اجساد جمادیه و حیوانیه بون بلکه عقلا
یه بسیاری از اوامر و احکام عقلیه مکلفست مانند التزام
طهارت و لطافت و قضاقت در جمله ماکل و مشارب و نفس
اعضای بدن و ستر عورت کردن و البسه لایقه پوشیدن و
آداب و قواعد نشست و برخاست و سایر حرکات و سکونات
انسانیه را بر خود لازم گردانیدن پس زانسانکه انسان اگر
در مرتبه ذهنیه این جمله مفترضات عقلیه را معلوم و مرتکز
سازد اما در ظاهر عمدا بتعمیل هیچ یکی از آن نه پردازد
از انسان تاجماد و حیوان فرقی نبود همچنان اگر جمله
مرا تپ شکر و تعظیم و عبادات در باطن انسان معقول و
منكشف بون و عبادات ظاهریه را بیجا نه آرد از شاگرد عابد تا

کافر معاند تفاوتی نباشد * وجه یازدهم آنکه حق الوهیت او
 سبحانه نسبت بجملة عباد نسبت مساوی و اتحاد داشته است
 پس در عبادت نیز مرتبه باید که نسبت مساوات و اتحاد جمله
 افراد عباد را سزد و چون حصول این قسم مرتبه مساوات در
 عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی را بتفاوت نسب
 قلوب ناقص و کامل و غالب و مغلوب بودن ضرورت لهذا رکوع
 و سجود و قیام و قعود و غیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض
 گردانیده اند پس اگرچه حقایق این افعال به تبعیت احوال
 هر یکی از اهل اعمال متفاوت می باشد اما در نفس صور
 کذائیه نسبت بهمکنان یکسان بود و با آنکه اکثری را از عوام
 جز صور افعال نصیبی نرسیده است لیکن چون در صور کذائیه
 عملیه همکنان شریک و انباز و موافق و همساز یکدیگر باشند
 حضرت ارحم الراحمین بهمین توافق صورت اگر از سرچرخون و امثالها
 و سمعه و ریا نبود بر آنها رحمی فرماید و مجرد صورت اعمال
 از ایشان مقبول افتد و پسنجیده آید این صفت و جود فرضیت
 عبادات جسمانی و اذکار و اراد لسانی و نیز بدانکه چنانکه
 شرافت علم بشر است معلوم بود و هیچ علمی بهتر از معرفت
 ذات و صفات او سبحانه نباشد لهذا باتفاق عقلا و حکما اشتغال
 بالهیات اشرف از اشتغال به سایر علوم کمال است همچنان
 شرافت ذکر بشر است مذکور بود و هیچ ذکر بی بهتر از ذکر

او سبحانه باشد لهذا اشتغال باذکار حضرت خداوند جلیل
جبار افضل از اشتغال بسائر اذکار و اقوال است * لعارف
از هر چه میروند سخن دوست خوشتر است

و چون این همه دانستی پس بدانکه مقصود اصلی
از مزاولت اسمای مقدسه الهیه و تلفظ و تکرار بار بار آنها
اعتیان و اشتغال دل و زبانست بان و اكتساب صفات و اخلاق
الهیه بقائیدر ان اعتیان و اشتغال کردن و تعلقات ماسوا
و سوء اخلاق را از خود بیرون آوردن و دوستی او سبحانه را
در دل برکت اثر ذکر پیدا نمودن و بکثرت ذکر انرا افزودن
چه ظاهر است که اشتغال بذکر مستلزم اشتغال به مذکور بود
و محبتی و مناسبتی بامذکور بخشد اما تخصیص اسمای
خاصه باوقات و حالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکرى بودن
بوقتی از اوقات و حالتی از حالات مثلا اقتضای حال خاصی
کثرت ذکر استغفار و ورد اسمای کریم و رحیم و غفار و ستارست
و اقتضای حال خائف و در اسمای حافظ و ناصر و معین و قاهر
و همچنین اقتضای وقت اذان و اقامت و صلوة ذکر الله اکبر را
که دلالت بر بزرگی و عظمی او سبحانه از سائر ماسوا دارد
بار بار تکرار نمودن و اقتضای وقت رکوع و سجود که مبتدئ
بر کهال تعظیم او سبحانه باشد جلالت و عظمت او سبحانه
را بار بار اظهار نمودن بود پس چون فضیلت و مناسبت

هر ذکر بوقت و موقع خود ثابت است لهذا در وقت
 احرام که وقت قصد حضوری درگاه حضرت ملک عالم است
 سزاوالت و تکرار لیلیک بر جمله اذکار مرجع آمد و غرض
 ازین لیدک نه خبردار کردن حضرت علیم خبیر جمیع بصیر
 هست از حضوری خود بلکه اصل مقصود خبردار نمودن خود
 است هر دم ازان حضوری تا تعلقات ظاهریه و اشغال
 دنیویة او را از علم ان حضوری غافل و بدگر چیزی مشغول
 نگرداند آری تاثیر و تاتیر جمله اذکار در نفس ذات ذاکر
 توان جست نه در ذات مذکور چنانچه محققان فرموده اند
 که حاصل تسبیح و تقدیس و تمجید او سبحانه پاک ساختن
 وجود خود است از عیوب و نقائص و رذائل و خبائث
 نه پاک کردن او سبحانه که خون منزه و پاک است و حامل
 تعظیم او سبحانه تعظیم خود است کما ورد فی الخبر من
 تواضع لله رفع الله قدره و همچنین حاصل دعا و ندای
 خواندن او سبحانه بطرف خود باشد زیرا که او سبحانه
 حاضر و ناظر است در هر جا و قریب ترست از رگ گردن
 ما بلکه غرض اصلی خواندن خود است بطرف او سبحانه
 تا قابلیت رحمت و فضل خاصه او سبحانه پیدا آید پس
 حاصل هر ذکر پیدا شدن تاتیر و استعدادی خاص در نفس
 ذات ذاکر باشد و مقصود هر عبادت حاصل نمودن یا بانی

داشتن و انزودن صفاتی و استعدادی از صفات و استعدادات
 جمیع کرمه در خود و دفع نمودن صفاتی و استعدادی از
 صفات و استعدادات مدیه و میده از خود باشد تا قابلیت فضل
 و رحمت او سبحانه پیدا گردد قال سبحانه و تعالی [ان الله
 لا یغدر ما بقیم حتی یغیر و ما بانفسهم] نه آنکه پیدا شدن
 تغیر و تأثیر در او سبحانه مقصود از ذکر و عبادت باشد
 چه ذات او سبحانه از تغیرات و تلونات بریشت البته اناضه
 نعمتها موافق طلب و استعداد عباد کار او سبحانه است
 زیرا که او سبحانه مبدء فیاض است هر گونه خراش
 و استعداد که در عباد می یابد بحسب حکمت و قدر
 مصلحت بعطای مطلوب و مرغوب هر یکی صفت و هابی
 و فیاضی خود را ظاهر میسازد و از همینجا توان دریافت
 رجه ناسخ بودن بعضی احکام الهیه و بعضی دیگر را که
 بعضی نا فیهان نسبت تلون بان نمایند زیرا که ظهور تغیر
 و تبدل در احکام بسبب اقتضای تغیر اوقات و تبدل حالات
 بندگان بود که سر تا سر مورد حوادث و مظهر تغیرات و
 تلونات اند پس او سبحانه باقتضای هر وقتی و مناسبت
 هر حالی حکمی فرموده است و بندگان را بان مامور نموده
 و این بدان مآند که طبعی حاذق سریش را وقتی بخوردن
 یک قسم دوا و غذا بمناسبت حال او امر کند و وقتی بخوردن

در او و غذایی قسم دیگر و حیثی او را اب خوردن فرموده و
 نفسی او را از اب خوردن منع نماید این معنی نه از تلون طبع
 و سخاقت فهم طبیب بود بلکه «شعر بر کمال خوبی و انشان
 فهم و حذاقت روی باشد و عین حکمت و مصلحت بود
 همچنین عقل حاکم است بنسخ احکام طفولی در عهد جوانی
 و نسخ احکام جوانی در عهد پیری بلکه در هر شب و روز
 عقل را نسبت یک شخص واحد صد احکام ناسخ و منسوخ
 بوده و هزاران تغذیرات و تلویذات باقتضای مصالح اوقات
 و حالات رد نموده است دمی امر بخوردن غذا نماید و باز
 وقتی ازان ممانع آید حیثی خفتن را عین حکمت و صواب
 داند سانسائی همان خواب را غفلت و تغذیع سمر خواند هنگامی
 سیور نه سندان و گرمی هنگامی محبت دستان را خلاصه زندگانی
 و زبده کامرانی گوید و زسانای حکم تضذیع وقت بران گذد
 و برای مشاغل دیگر و یک الحاصل چون انسان مجموعه
 جامعه نیرونگیهای قدرت و حکمت است ظهور این همه
 تلویذات و تغذیرات مناسب اوقات و حالات در وی ضرور
 و باختلاف مواقع و حالات هر یکی از این احوال متضاده عین
 اقتضای عقل و شعور است و چنانکه تجویز احکام متضاده
 بارات خداگونه دلیل تلون و تهافت عقل نبود بلکه باقتضای
 مصالح هر وقت مثبت عین حکمت و متانت باشد

ده چنانکه بعضی از اوصاف بعضی احکام نه دایل ظهور
 تلون از حضرت عالم است بلکه دال بر کمال حکمت
 و مصلحت و مراعات مناسبت هر محل و مقام است و
 چه گونه مثبت تلون در سبکخانه باشد حال آنکه
 منشاء اینهمه تلونات و تغیرات ذوات ممکنات است
 نه ذات حضرت خالق کائنات و سلسله اینهمه تلونات
 پیش او سبحانه در هر وقت حاضر بوده و او سبحانه در هر
 وقت باینهمه عالم و ناظر و بحسب اقتضای هر یکی ازان
 در وقت خاصه هر کدام حکمی جداگانه آمر پس این
 همه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند
 مورچه ها باشند پیش حکیمی که بکمال ممانعت عقل و
 زرافت فهم و تدبیر متصف بود و اینهمه تلونات در رنگ
 ریسمان ملون بالوان است که جمله مورچه ها بران ریسمان
 منصوب بالوان متضاده و اصداغ ستارنه واقعست پس اگرچه
 مورچه بهر رنگی که ازان بگذرد تکلیفی و تلونی جداگانه از
 هر رنگی بر وی طاری گردد و باعتبار هر تکلیفی و تلونی عقل
 حکیم هم حکمی جدید بر او فرماید اما ذات حکیم و عقل
 وی از اینهمه تلونات که در مورچه پدید آید بری باشد زیرا که
 پیش حکیم انهمه تلونات که بمورچه روداده یا خواهد داد
 در یک سلسله مجتمع گشته بلکه فراهمست و وجوه و مصالح

اختلافات هر کدام در نظریه بیگ رفته نظام دارن خلاصه
اینکه حکمی که او سبحانه منسوخ فرموده نه وقت امریان
از مصالح حال و کیفیت مالش غافل و بیخبر بوده زیراچه
عام او سبحانه حاوی جمله اشیا باشد لیکن چون این عالم عالم
اسباب است و او سبحانه مسبب مسبب را رعایت اسباب
منظور افتاده است لهذا حکم نمیفرماید مگر بقدر ضرورت و
مصلحت هر وقتی و حالی *

الفصل فی الاحرام

در ابتدای سفر حج یعنی در وقت خروج از موطن و
مسکن اشعار بود بآنکه آرام وطن و کیفیات ماکل و مشارب
و غیره برای او میگذاریم و عزم صرف زر و مال برای او داریم
و خود را بطلب رضایش در مهالک می اندازیم بگذشتن
جمله مستلذات و مقتضیات مآلوفات در می سازیم لیکن
چون هنوز تبدل صرف و انقطاع تام را برهان نرفته لهذا از
مواقیعت یعنی از قرب حدود حرم محترم احکام و تکالیف دیگر
بر ندهد انزودند و با اختیار مزید تجرد و تبدل و انقطاع و
تعطل امر فرمودند تا برهان تجرید بتدریج مسلم شود پس
«رکاء خود را متجرد کرده بکلیت متوجه بارگاه مقدس او
کرد گویا اعضای خود را که همه متعلق امرش بودند نظار
بارگاه مقدسش ساخت تا آنکه مروت ناخوش که از فضیلت

اعضامت تصرف بر آنها نیز جزایست شد و خلاف قضیه
 انقیاد گردید و چون محدود حرم مستقیم داخل شدن دیگر
 مرتبه تکلیف و احتیاط بروی افزودند و بکمال مراقبت ادب
 مامورین نمودند یعنی برو لازم ساختند که هر چیز اشجار
 معظم دارد راهانت حشایش اشجا نیز بر خود حرام افکاره
 و قطع اشجار را از محرمات دان و از صحرای اشجا مید
 جانداري کردن نتواند و چون اینهمه دانستنی پس بدانکه
 امری غیر محیط بودن احرام مردان ازان وارد است تا تغارت
 برد از لباس احیا و دال بابت بر ترک تعلقات و تکلفات
 دنیا چه احرام بستن با اموات تشبه جهتن بود و رفع این
 تقدید در احرام زنان از انست تا موجب زیادت دقت و
 حرج نگردن زیرا که خلقت زن نسبت بمرد اضعف رافع
 شده است و از آنکه لحاظ مستقر در آنها اهم ترست و در صورت
 نادرختگی احرام مشکلترباشد اما منع سرمه در کشیدن
 و سر و رو پوشیدن برای انست که کشیدن سرمه و پوشیدن
 سر بقصد زیب و زینت باشد و پوشیدن رو برای اسایش و
 راحت و محرم ممنوع بود ازین هر دو اما شرط بودن پا
 افراز بقطعیکه پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که
 مقصود پا برهنگی است و حکم پوشیدن پا افراز بسپید
 کمال ضرورت و دفع حرج داده شده است تا در راه رفتن پا

را جراحته از خار و احجار راه نرسد و بقدر الود نگرند و
منع استعمال خوشبو و مباشرت با زن برای آنست که اینهمه
لذایف ففسانیدست که محرم ممنوع بونه است ازان و همچنین
ممنوع بوده است از شستن سر و ریش بچیزیکه دفع دهنج
نماید فانه ینبغی للمحرم ان یکون شعباً تفلأ تارکاً لغلواء
نفسه لما ورد فی الحدیث ان الله یداهی بهم الملائکه فیدقول
انظروا الی عبدی اتوئی شعباً غیراً ضاحکین من کل فج
عمیق اشهدکم انی قد غفرت لهم*

الفصل فی الطواف

بدانکه گرد گردیدن برای استغاضه است از جمله انحاء
و اطراف و اجزا و اکناف کعبه مکرمه زیرا که کعبه مرکزی
بود که هزاران خطوط فیوض ازای و افصال لم یزلی ازان
مرکز برکات بحمله جوائسبها و جهات برآمده است تابنده
موسم دائرة وار بلکه از قدم ساخته صورت پرکار برانهمه
خطوط بیحد و شمار نگزرب جمله فیوض و برکات را بالسویه
علی وجه الکمال استحصال نتواند * وجه دوم آنکه گردیدن
اشاره است بانکه بدنه در مقام محبت دائرة وار میگردد
که نهایتش عین بدایت میباشد * وجه سوم آنکه گری مکان
محبوب گردشها زدن اتصافی کمال وجد و شوق و غلبه نرط
محبت و ذوق بود * وجه چهارم آنکه بار بار گرد چیزی

برآمدن علامت سرگردانی و حیرانی باشد دران چیز
وان چیز درینجا حقیقت کعبه مکرمه است * وجه پنجم
آنکه دستور است که اگر محبوب و مطلوب کسی در مکانی
باشد و طالب محب بداس ادب یا بسبب مزاحمت و عدم
رخصت اندرون دخل نیابد مضطر یانه بجملة اطراف و
انفان آن مکان میگردد تا باشد که از طرفی نظر محبوب
بر روی افتد پس اگرچه خداوند اکرم الاکرمین پاکست
از تعلق مکان و مکان اما چون بدست مکرم نسبتی باو
سبب اجازه حاصل دارد و مطرح انظار خاصه مرحمت و
عنایت است محبان و طالبان حضرت حق که مشتاقان
نظر خاص مرحمت و عنایت باشند با رزوی همان یک نظر
گردشها زند * ششم آنکه اگر کسی بخانه کسی حاضر شود
نشستن خواه امتدادن او نبود مگر بقدام صاحب خانه و
پیشگاه رزی او رب البیت مبرا و پاکست از تخصیص
رو و تعین جهت و سو پس چون استاد طالبان زیارت
بیت بمحلی و طرفی خاص موهم تخصیص رو و تعین جهت
و سو بود و لهذا جهت ابطال این واهمه امر برگرد گردیدن
شد تا این گرد گردیدن دلیل باشد بمضهون صداقت
مشحون ایة وافی الهدایه [اینما توالوا فثم وجه الله] و دور
دارد خواطر را از ان وسوسه و اشتباه * وجه هفتم آنکه چون

مقصود از آمدن بزيارت بيت طلب رب البيت هست امر
 گردیدن گرد بيت ازان فرمودند تا بعد رسيدن نزديک بيت
 نيز نوحی از سفر متحقق باشد و تحقق آن مشعر بود بر اينکه رسيدن
 باو به بيت الله فقط بر آمدن تا بيت حاصل نه آيد رحمت طالب
 را بعد فوز تا اينجا قاصر کردن نشايد مولوي معنوي فرمابد
 ای برادر بي نهايت در گهيست

«رچه» بروی ميرسي بروي مايست

وجه هشتم آنچه مذکور است در نزهة المجالس للشخ العالم
 العلامة عبد الرحمن الصفوى الشافعى رحمة الله عليه مرويا
 عن جعفر الصادق رضى الله عنه وعن ابائه ان رجلا سأل والده
 رضى الله عنه عن ابتداء البيت فقال ان الله تعالى قال
 للملائكة انى جاعل فى الارض خليفة قالوا اتجعل فيها من
 يفسد فيها فغضب عليهم فطاموا بالعرش سبعة ايام يسترضون
 ربهم فرضى عنهم وقال ابنولى بيتا فى الارض يتعون به من
 سخطت عليه من بني آدم فارضى عنه فبنوا هذا البيت
 ... ملائكة يكرش هفت روز تحول
 ... طواف بجانب اينزدي تعالى
 ... خيلى ... و مقبول افتاد لهذا رحمت كامله او سبحانه
 مقتضى تجويز اين عبادت براي بنى آدم هم گشت زير ملائكة
 حكم بناي اين بيت نافذ فرمود تا چنانكه گرديدن ملائكة

گرد عرش موجب عفو خطای آنها گردیده همیشه طواف
 بندگان حول این بیت باعث مغفرت از جانب ایشان نیز شده
 باشد پس چنانکه بذای بیت مکرر درین عالم قایم مقام عرش
 اعظم است همچنان طواف بذی آدم بگرد بیت ذای مقام
 طواف ملائکه است سرعین اعظم و اسرار جو، تعیین اعداد سید
 در اشواط طواف پس وجه اوایش آنست که از ضمن وجه
 مذکوره بالا بر می آید، بدانش آنکه در طواف ملائکه هفت
 روز بوده و بنی آدم به سبب ضعف خلقت و انحطاط قوت
 هفت روز متواتر نمی توانند گردید لهذا برای ایشان به
 جای هفت روز هفت کعبت مقرر فرموده شده است و وجه
 دوم آنکه چون هر هفت طبقه زمین در گرفته شده است
 به بذای کعبه مکرر که رومی عن مجاهد ان الله تعالی
 خلق موضع البیت قبل آء یخلق شئیا من الارض بالعی
 عام وان قواعد فی الارض السابعة پس گویا کعبه در حقیقت
 بیت هفت طبقه است و هفت اشواط طواف برای آن به
 همین اعتبار مقرر شده است و وجه سیم آنکه از روی روایات
 و کتب معتبره تغییر ابنیه این بیت از وقت بنای ابراهیم علیه
 السلام که در حقیقت این بیت قبله توجه ما از همان وقت
 مقرر شده است چرا که از همان وقت دعوت ابراهیم علیه
 السلام را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردد و از

اتفاق طائفة اسلامیه بر عدم تجویز تغذیر بنائش بعد ازین
ظاهر همینست که پس ازین تا قیام قیامت تغیر بنائی
برای وی بعلم اقدس الهی مقدر و مقرر نباشد لهذا می توان
گفت که او سبحانه بمقابل هر تغیری و بنائی شوطی و
طوفی مقرر فرموده است تا دلیل باشد بر آنکه مقهور طائفین
از طواف حقیقت اصلی کعبه است و مقطوع است نظرایشان
ازین تغیرات صفت و جدار و بن و حجر و احجار یعنی تخصیص
به بنائی ندارد بلکه بودن و نبودن بنا نزد ایشان حکم مساوات
داشته است در حق این عبادت کردن و امر خداوند احکم
الحاکمین بجا آوردن و وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیة
او تعالی هفت است هیات و قدرت و علم و کلام و جمع و بصیر
و اراده و هیات و قدرت و علم و کلام و جمع و بصیر و اراده
بشر ظلال و انعکاسات است مرئیات و قدرت و علم و کلام
و جمع و بصیر و اراده الهی را لهذا هفت بار گرد بست حرکت
دوری گردیدن راجع گردانیدن است این فروع را بان اصول و
این لمعات ظلال را بان نجوم کمال چه حرکت دوری بازگشت
بهوی مبداء بود پس چون طواف کائنه هفت بار گردید
گویا صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازه
مذاقبتی باو سبحانه بهم رسانیده رجه پنجم آنکه چون حقیقت
انسان مشتمل است بر لطائف صبعة که پنجم ازان از عالم

امرست و این قلس و روح و سر و خفی و اخفی باشد و دو از
 عالم خلاق و آن نفس است و عناصر اربعه علی ما اثبتته المحققون
 من الصوفیة الصاویدة قدس الله تعالی اسرار هم پس گردیدن
 هفت بار بمراد باز گردانیدن لطائف سبعة است طرف اصول
 این لطائف که فوق عرش است تا لطائف را عروج و ترفی
 با آن طرف حاصل گردد * وجه ششم آنکه چوین عبادت حج
 با وصف کمال و فیلمتی که در آنست در عمر جز یکبار فرض
 نشده است و قطع نظر از عدم از دیان فرضیتش بر یکبار اکثر
 افراد بغی نوع انسانی را حاصل کردن آن زیاده از یکبار بار
 بسبب بعد اقطار و دیار و ارطان و اعمار نیز خیلی متعذر
 و دشوار است لهذا داعیه جبر این نقصان و اقتضای شوق
 اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و غیره
 اعمال مخصوصه حج را برای هر یکی بتعداد ایام عمر وی
 می خواست تا هر کس و مرتی بازوی از عمر مفسوب و
 یکبار گزاردنش بحکم مداومت و مواظبت معذور و معسوب
 باشد اما چون تعیین ایام مدت عمر که علمش مفوض بحضرت
 عالم الغیب است محال و نیز تکرار این عمل بتعداد ایام
 بیشمار قرون و اعمار خارج از حد سجال بود حصه و مقداری
 را از دیگر حصص و مقادیر معینۀ ایامی که سزین و شهرور
 و اسابیح باشد نائب مغایب تمام ایام عمر قرار دادن مناسب

افند که همه ایام عمرش خالی نیست از بن پس تعداد
ایام اسبوع از حمله مفرد بر و حصص برچیده نائب مذاب
آن گردانیده شد زیرا که اختیار دیگر مقداری از مقدار
موجب حرج و وقتی کثیر بود * وجه هفتم آنکه چون حج
مشمول ست بر عبادات مالیه و بدنیه هر دو و عبادت
مالیه حج به فتنی واقع است که یک وی حکم هفت دارد
و این هفت به هفتصد میرسد لقوله تعالی [مثل الذین
یذوقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبثت سبع سنابل
فی کل سنبله مائة حبة] ذکر صاحب الکمالین فی تفسیر قوله
تعالی فی سبیل الله ای فی طاعة الله و هذا یعم الحج
والجهاد کما روی عن ابن عباس رضی الله عنه پس
حکم تکرار هفت هفت بار در طواف و سعی و غیره اعمال
مختصه حج بذکر است تا جزء عبادت بدنی حج را
باجزاء عبادت مالی وی مناسبتی پدید آید یعنی هر دو
اجزایش باهم متناسب و هموزن باشند تکرار از یکبار
تا سبع ممر که گویا مصداق اطلاق سبع سنبل بود عمل
باینده ضعیف تحریف ست و سائیدنش بدرجه فی کل سنبله
مائة حبة مفروض باشد بقوت لطف و کرم خداوند قادر
قرب و لطیف و نه قال [و الله یشاء لمن یشاء و الله واسع
سلیم] و اگر کسی گوید که بمقتضای صدق انتمای من جاء

بالحسنة فله عشر امثالها اعمال بدني حج را نیز تا ده ده
 درجه افزایش بود پس حاجت افزودن تا هفت نباشد
 و در مقدار افزودن فضلی و مزینی بر آن متحقق نگردد گویم
 من جاء بالحسنة فله عشر امثاله طيبة است کما صرح به
 صاحب معالم التفریل و غیره و اگر عام باشد شامل خواهد
 بود جمله حسنات و عبادات مالیة و بدنیة و حج و غیر حج
 را بخلاف آیه [مثل الذین ینفقون فی سبیل الله] الحج که
 مخصوص است بصرف مال در حج و غزوات درین صورت
 افزودن تا هفت فقط از خصوصیات حج و جهاد است و پس
 وجه هشتم آنکه چون مقصود از سعی و طواف تکلیف
 نفس بشر باندازه ایست که قوتش تحمل آن گردیدن
 تواند لهذا اعتبار عدد حبه در اشواط سعی و طواف باندازه
 قوای متوسطه افراد انسانی نموده اند و ظاهر است که مردم
 متوسطه القوی چون طواف و سعی بجا آرند ماندگی برایشان
 پدید آید و قوت ایشان دیگر مساعدت به تحمل مشقت ننماید

سوال

در حالت طواف کعبه را بطرف دست یسار داشتن
 چرا اختیار آمده ؟

جواب

تاقولوب طائفین را قریبی باشد از کعبه معظمه و برکات ربی

الفصل فی الاضطباع والرمل

بدانکه اضطباع عبارتست از میان ازار در زیر دست راست کرده هر دو گذارش بودرش چپ افکندن و حکم باختیار این شعار یغایر اظهار کمال تذلل و انکسار است فاما رمل یعنی جلد روی با تحریک متکبیرین مانند سلاخشوران که بتکبر و تبختر در معرکه نبرد روند پس وجه اولش آنست که چون بنده مومن بکشیدن سختیهای سفر دور و دراز کمال خسته و ناتوان و ملول و پریشان در معرکه معظمه رسید و بهچون رسیدن اینجا بهجوم افکار تلاش ممکن و فرود گاه و فرود آوردن احوال و اسباب از مواب و نهادن بجای محفوظ و تدبیر مهیا کردن مآکل و مشارب و غیره ضروریات گرفتار آمد اختلال حواس و کثرت پریشانی نوعی بروی غلبه نمود که مزیدی بوارن متصور نباشد و در همان خستگی و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال داشت زیارت و طواف کعبه مکرمه هم بروی لازم شد فاجار بحکم ضرورت متوجه حرم معظم گشت چون اقتضای حالت دلنگی و خستگی و پریشانی که درافروخت بروی استیلا داشت آن بوده که ادای طواف کعبه مکرمه از وی جز یکمال عبوسست وجه و مصتی حرکات و مکذات مانند کاریکه در حالت کمال خستگی و مستی و عدم

میلان و رجحان خطر بحیر و بیدلی بآن پردازند بوقوع
نیاید لهذا بری طری آن حالت حکم برمل کردن شد تا
ظهور مستی و دلتنگی در حالت طواف دایمل بر گرانی
و ناآواری این عبادت بر خاطر بنده مومن شده موجب
مکرمه ایشان از رحمت و ثواب بلکه باعث گرفتاریش بسخط
و عذاب نکردن گوا اختیار این عمل از طرف بنده مومن
اشعار بر آنست که هیچ مستی و دل تنگی ندارم و همه
مصائب و سختیها که کشیدم و آلام و دل تنگیها که دیدم
اینوقت هیچ بایام نیست نه غم احوال و اقبال دارم و نه
دیگر فکری و اندیشه را بخاطر می آرم بلکه بمجرد زیارت
این بیست از سرنو نشسته جوانی و قوت پهلوانی حاصل شده
ست آری

هرچند پذیر و خسته دل و ناآوان شدم *
هرگاه که یان روی تو کردم جوان شدم *

رمل کردنم درینوقت بحکم غلبه همان حالت ست که بر من
فائز شده و لذت مائیل

عاشق ار مستی نماید عشق مستش میکند *

کار عشق است اینکه بعد از نیست هستش میکند *

وجه دوم آنکه بنده مومن هرگاه بحالت کمال منزلت
و خواری فائز مکه مکرمه گشت در حرم و مطاف که مسجوع

و مرجع مردم جملة اطراف را کفاف ست اجتماع هزاران هزار
مردم بنظرش در آمد و دید که هر یکی از ایشان لباسی
مفخر و زیب بر دوش دارد برای بهشتی مسافران که چون
دری همدران روز نو از سفر رسیده بودند دیگر کسی را عریان
و زایلیده مریض است از بدن این حالت که ال خبیث است کشید
و نفس اماره مرقع رقت یافته بوی گفت که اهل دنیا و
ارباب غذا البته این رقت بر تو جز پیشم عقارت نمی فکرنند
چون این شرم و وسوسه نفسانی بنده موسی را پیش آمد
از فرط این خجالت و ملالت مانند سواران و سواران
قدم بطواف برداشتن خواست لهذا مامور شد بر میل
کردن یعنی ارشاد شد که ای بنده خاص من در طواف
کردن چرا قدم مانند سواران و سواران بر می داری
وقت آنست که بنار بخرامی چو که این وقت دوتی یافته
که دلهای همه اهل دنیا به قباله آن بجوی نمی ارز
اگر گمان تو آنست که ارباب کبر بر تو نخوتی می فرورشد
تو نیز بر ایشان اظهار تکبر بر درستی که یافته بنما زیرا که
نرم کردن آهن جز با آهن نهزد و وجه سوم آنکه چون مرتبه
مذلت و رسوایی بنده موسی هنگام رسیدن بحرم مستقر بعد
کمال رسید یعنی صورت کدای او بر رسیدن اینجا تماشای
خاص و عام گشت انوقت او را حکم بر میل فرمودند یعنی

ارشان کردند که برین بذلتی که اختیار کرده می شایسته اظهار
 کبر و افتخار نیز بر تماشاخانه کذب زیرا که اختیار بذلت و
 رمای قدم ازل راه عشق است و تا مرد عاشق اختیار این
 بذلت و رمای را فخر خود نداند و تکبر و تفاخر بران
 نداند هرگز از همة استکمال این مرتبه بیرون نه آید
 رجه چهارم آنکه چون بنده مومن بعد طی مہافات بعید
 و تحمل مصائب و آفات شدیده فایز منزل مقصود گشته
 است و از غلبه صبر و سرخوشی کمال بس مغارب الحال
 می رسد پس این قسم دویدنش خطران و خرابی نیست در
 حال کمال سرخوشی از ادراک شرف زیارت بیت محرم و
 مستانه رویست در حالت وجد از وجدان این دولت اتم

سوال

رسیدن از جمله افعال کبر و تفاخر است که از مہذوبات
 شرعیة بود پس این چندی فعلی را چرا برای حجاج
 جایز دانسته اند *

جواب

بدانکه مرقی نهاده اند در معنی کبر و عزت و تواضع
 وضعت چه کبر بهتر دانستن خود است از دیگری چنانکه
 وضعت کمتر گردانیدن خود است از دیگری در محلی که تحقیق
 کرده شود در آن محل راضع محقق شود و تواضع میان این

هر دو ست فال تواضع محمود والضعفه مذمومه والكبر مذموم
والعزّة محموده و فی العوارف والباطن للمؤمن ان ينزل نفسه
فی الطمع علی الخلق فالعزّة معرفة الانسان بتزويده نفسه
واكرامها ان اليفعها لاقسام عاجلة دنيوية كما ان الكبر جهل
الانسان بنفسه وانزالها فوق منزلتها من ان تكبر بحق
میکند عزت ست و عزت محمود است و لذا قيل المتكبر
ان تكبر بحق فهو محمود و هو تكبر الفقراء علی الاغنياء استغناء
بالله عما فی ايديهم و ان تكبر بغير حق فهو مذموم و هو تكبر
الاغنياء علی الفقراء و اهنا بعضی گفته اند كه كبر انست كه
خود را از ديگرى بناحق و بى سزاوارى بزرگ و بلند گرداند
كذا ذكر صاحب مجمع السلوك *

سوال

رسل کردن متتصر بیه اشواط چرا آمد *

جواب

وعل رسل نه داخل حقیقت طوافست و نه از اوازم آن بلکه
عملی ست و رای طواف كه بمصالح و وجوه مذكوره مجوز شده
است و چون فوائد و وجوه مذكوره بیکبار رسل كرده هم حاصل
میگردد تكرار رسل در هر هفت اشواط غدر و زی باشد فاما تكرار
آن در سه اشواط از ان تجویز فرموده اند كه تكرار سه بار در هر كار
از سندن سنبه ست و نیز تا بمقتضای اذا تكرار تقررن تكرار

س: باز خواندیکه در رسل مضمومست بوجه کامل حامل آید *

سوال

در ابواب سابقه توبه کبر و استعلائی نفس را عمده
مقاصد حج قرار داده اند و در اینجا مقصود از رسل کردن
همین اظهار تکبر و تفاخر معلوم میشود این هدا من ذاک *

جواب

مقصود از بیان سابق اختیار نفس مرتبه تذلیل است
اگرچه به شایسته خطرات رنج، پشیمانی باشد پس آن مراد است
از مرتبه تسلیم و اینکه که باظهار و اختیار سرخوشی و
تفاخر بر اختیار تذلیل امر شده (شعار با اختیار مرتبه رضا
است که قرب مراتب قرب است و قدیر *

الفصل فی تقبیل الحجر

حکم تقبیل حجر اسود اولاً بنا بر استحکام عدولیت صریح است
لما فی کتاب سابقانیم آنکه چون دست بوسی و مصافحه بیعت
از قواعد و آداب مقرر و حضوری خدمت ملاطین و حکام است
خاصة ملاطین و حکام اهل عرب که مخاطب صحابه و ماسراول
و بالذات با و اسرو احکام کلام حضرت ملک علام و ارشادات
آنحضرت علیه الصلوة والسلام اند بدین فاعده مزید اختصاص
داشتند لهذا چنانکه برای تحیات و تعظیمات دیگر از تقبیل
قیام و قعود و رکوع و سجود تمام کعبه مکرمه خلیفه الله و

قبله توجه مقرر شده است همچنان اشرف جزئی را از اجزای
 دیت که حجرا سود است بجهت ادایی تعظیم دست بوس و
 رسم مصافحه بیعت خلافت و قبله مقرر فرمودند پس اطلاق
 یزید بن ابی مرثد حجرا سود چنانکه در بعضی روایات است بهمین
 اعتبار باشد قال علیه السلام الحجرا الاسود یمن الله یساعی
 به عباده و روی ابن ماجه نحوه من حدیث ابی هريرة
 رضی الله عنه مرفوعا و لفظه من فاض الحجرا الاسود فانما
 یفارض به الرحمن یا آنکه گفته شود که چون حجرا سود بدست
 مبارک آنسرور در دیت نصب شده است چنانچه در
 ابواب آینده مبین گردد و بحکم و ماسمیت از رسمیت و لکن الله
 رمی و ید الله فوق یدهم است مبارک آنسرور در حقیقت
 نائب نائب دست خدا بود و فتح حجرا دست آنسرور
 بحکم و نوع آن بدست خداوند کون و مکان باشد لهذا
 بسبب موجود بودن برکات دست خدا در آن مصافحه و
 تغذیایش بحکم مصافحه و تقبیل دست خداوند دو جهانبست
 و اگر تاویل ید بقدرت نموده شود چنانکه مذکور بعضی
 در حدیث تشبیه است مراد از یزید بن ابی مرثد حجرا سود آن
 باشد که حجرا سود مطهر که ال قدرت اوست یعنی ظهور
 کمال قدرت آن قادر ذوالجلال در حجرا سود یافته میشود
 که جمادی را بدین شرف نواخته است و اکرم مخلوقات

را پیش وی بتذلل مامور ساختند و کثیر من الصوفیة
 الصائبة یفسرون الیدین بالصفات الجمالیة و الجلالیة برین
 تقدیر معنی الحجریهین الله آن باشد که حجر اسود مظهر
 صفات جمالیة اوست سبحانه یعنی واسطه رحمت بر
 مومنان است که بدولت لمس و تقبیل فائز فضل جزیل
 و اجر جمیل میگردد * وجه میوم آنکه چون در اصل خلقت
 انسانی صفت محبت و عداوت هر دو نهاده شده و مامور
 گردیده است هر بنده هر من با حب فی الله و البغض فی
 الله لهذا حکم شرعی و حکمت الهی در بعضی از ارکان
 حج اظهار این هر دو مرتبه از بنده در خواسته و هدایت
 فرموده بنده را یدان و از آنجا که عمل بشری اکثر پابند امور
 مادی است و باعتبار عادت غایت اظهار عداوت حرب
 و ضرب بودن و نهایت اشعار محبت تقبیل و تقبیل
 پس اول مختصر گردید با شیطان لعین که فی رمی
 الحجرات و ثانی مختص شد با حجر اسود اما خواستن
 اظهار اختیار این هر دو مرتبه از حاجیان و امر بدان
 پس بنابر آنست که این هر دو مرتبه دلیل کمال ایمانست
 و نیز اظهار الحب فی الله و البغض فی الله اشق باشد بر
 نفس و ارکان حج مختص مامور شاده بود اما تخیل
 اظهار مرتبه بغض با شیطان و اختیار مرتبه حب با حجر

اسود بمقابله آن پس اول عیان غیر محتاج به بیانست
و ثانی ذابراست که چون شیطان نهایت مخالط و قریب
بهت با انسان و معین هرگونه سرخوشی و هوای نفسانی
اوست در هر زمان و آنقدر قرب و مخالطت با انسان
داشته است که سرپا نش بدام بدن و نفوذ و جریانش
در مجاری دم در تن از راهات کثیره ثابت بخواب حشر
که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتیها دارد از آن و
نیست از شام او ایصال هیچ نفع و نقصان فان الجماد
لا یضر ولا ینفع للعبد ؛ بی مناسبتی نوع حشر با نوع انسان
به مرتبه ایست که الحشر الموضوع فی جذب الانسان را مثالی
زنند در بیان منافرت . این مناسبتی و تشبیه بارن پس
حکم رجم شیطان و تقبیل حشر بمقابله آن هدایت و انشاع
است ، امیذکه بذده مومن بغض فی الله را نکلا دارد اگرچه
با کسی بود که کمال مخالطت با وی داشته باشد و
سرخوشی و هوای نفسانی خود را اطفی و اعانتی از وی
در یابد و نیز حسب فی الله را هرگز نگذارن هر چند که
با چیز بیرون که بذده مومن را هیچ بدلی و مناسبتی
بارن ثابت نباشد و هرگز نفعی و نصیانی به بذده مومن
رسانیدن نتواند حاشا آنکه میل طبعی و خواهش
نفسانی را در حسب و بغض فی الله دخلی ندهد هر جا

که امر بحسب بپزند حب را بگزینند و جائید که حکم بغض
 در یابد بطریق آن باشند • وجه چهارم آنکه چون ادای
 تحمیت بوقت حسوری لازم بود لهذا این استلام تحمیت
 است برای بیعت چنانچه اخطا استلام بریامعانی نیکودالالت
 دارد فانه انتمال من السلام بعدی التسمیة و اهل الایمن
 یسمون الرکن السود المحبب ای ان الناس یحبونه بالسلام
 و قیل من السلام و هی الکثرة جمع سلسله یکسر الام یقال
 استلام الشجر اذا لمسه و قبله کذا فی مجمع البحار * وجه
 پنجم آنکه لمس و تقبیل حجر موجب حصول فضائل
 و دفع رذائل میباشد و می بردزدگ معاصی را و از خبائث
 نفسانی پاک می سازد بندگان عاصی را بلکه بقول بعضی از
 جمله امراض ظاهره هم شغای کامل می بخشد قال ابو الوالد
 محمد بن عبد الله بن احمد الزرقی فی تاریخ مکه حدثنی
 جدي عن سعید بن سالم عن عثمان بن ساج قال اخبرنی
 محمد بن اسحاق و انما شدة سودة لانه اصابه الحریق
 مرة بعد مرة فی الجاهلیة فسودة لذلك قال و لوالدنا
 الرکن من انجاس الجاهلیة و ارجاسها مامسة ذر عاهة
 الاشقی حصول سواد که از حریق ذکر کرده مراد ازان و رای
 آن سودا که است که در احادیث با مس ایادی حاکمیت
 ثابت و مذکور است چه سودا که به لمس ایادی

جاهلیت ثابت است بمعنی رفتن انوار پستی است ازین
حجر بخلاف اسودان دوم که بمعنی خواب و تیره شدن
رنگ و است *

سوال

حصول چنان اثر عظیم جزیل از مجرد لمس و تقبیل
خلاف عقل مینماید *

جواب

تأثیرات قویه لمسی ثابت گردیده که بعترتیه بداهت
رسیده است و انکار ازان هرگز نمی تواند شد اطباء یونان
اینقسم تأثیرات در بسیاری از آنها دیده اند و با آن قائل
گردیدند تعلیق یمنب بر راسب برای اختلاج و سنگین
قام و نیز جهت نفوذ الدم و مزاج باطنی و زهادر
حرقة البول و سفتش بر ران خاصه جهت دفع سحر و
چشم بد و صاعقه منجرب است نزد حکمای یونان و نگاه
داشتن حجر البور با خود ممانع خوابهایی میشود و ترکیدن
دران بلکه نگاه کردن در بامو ممانع سبل و سالیقتش بر
پستان زن شیردار باعث زیادتی شیر و نیز تعلیق
حجر الدیک را جهت دفع احتراق و هموم و ممواس منجرب
دانسته اند و حجر الکلب در عداوت و تفرقه بسیار مؤثر
و آردنش در مجلس باعث تفرقه و گذاشتنش در خانه

کبود تران باعث گریختن آنها و همچنین تأثیر همراه داشتن
و بستن دیگر بعضی اشیاء را بر اعضا و تختم نه بعضی
احیاء را برای بعضی امور خیلی آزموده اند چنانچه
مفردات اطبا از بیان آن مملوست و نیز قوت تأثیر لمس
اجسام کبر بائیه و مقناطیسیه را حکمای فرنگ بالبداهة
مشاهده کذا نموده اند به معاینه آن کیست که در ثبوت
تأثیرات قویة مسیه شکی و انکاری نمیتواند کرد و نیز قسمی
از نباتات که هر که بیخ آنها در دست بگیرد یا بطرفی
از اطراف شعار یا دثار خود بسته دارد هر قدر عذاب را
که خواهد بر تمام جسم خود چسبان سازد هیچ آسیبی
از آنها نخواهد دید راسم این عجالة آن نبات را به
خود معاینه نموده و آزموده است پس هرگاه تأثیرات ادنی
ملاست و التصاق در اکثر اشیاء ثابت و متحقق است
در تأثیر لمس و تقابل حیرت اسود چه محل ارتباب و
گنجایش انکار از برای اوای الالباب است *

الفصل فی المصلی

قال الله تعالى واتخذنا من مقام ابراهيم مصلی و
مقام ابراهيم منکى است معین که حضرت ابراهیم علیه
السلام بران سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز بر
همان سنگ استاده اذان حج داده اند و هر دو قدم حضرت

ابراهیم علیه السلام * نقشش در آن کشته پس حکم نمازگاه گرفتن
 مقام ابراهیم که عبارت از گزاریدن دوگانه تحبیه الطواب است
 عقب آن سنگ بنا بر جاری داشتن امامت ابراهیم است و قیام
 قیامت كما قال الله تعالى انی جامعک للناس اما من اوم انکه
 تا طائفتی را از بزرگواران ابراهیمی که اقامت اخذ عاصی بدان
 داشته ست نصیبی رسد * سیوم انکه تادلالت کند بر استقامت
 مومنین بر طریقه ابراهیمیه و اقتضای آثار سنیه ایشان علیه
 السلام * چهارم انکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان
 بر همین سنگ استاده داده بودند پس بعد رحلت ایشان
 نزد مقام خاص ایشان استاده شدن و عبادت بجا آوردن گویا نزد
 ایشان حاضر شدن است * پنجم انکه چون دوگانه بعد هر
 طوافی بنا بر شکر حصول دولت طواب کعبه است ادایش
 نزدیلت مقام ابراهیم علیه السلام که بنای کعبه بمسعی مشهور
 ایشان صورت ظهور گرفته و بمقتضای سن سن سنه هجده ایشان
 نیز مستحق این شکر و شریک این ثواب الی یوم الحساب اند
 پس لایق و مفاست باشد * ششم انکه تخصیص مقام ابراهیم
 علیه السلام مذکور احسان ایشانست در بنای کعبه که برین
 سنگ استاده سرانجامش داده بودند تا مردم ازین احسان
 جزیل حضرت خلیل غافل نباشند *
 فانکده
 بدانکه در حدیث وارد شده است که الحیجر والمقام یا نوتدان

من یواقیت الجنة پس چون بودن این هر دو سنگ از
سنگهای جنت با حدیث صحیح و ثابت شده لهذا درین
هر دو سنگ ظهوریست خاص و رای ظهورات ایزدالم و ناز
همان ظهور این هر دو سنگ مخصوص به شخص مذکور
آمده اند پس این تخصیص مانای تخصیص تعشق و محبت
علیه السلام است بر جمال باذمال یوسف علیه السلام
که بهایر ظهوری خاص بوده کما صرح به الحققون سر حدیث
ناصح که از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است ازینجا
باید دریافت قال ابن عمر رضی الله عنهما استقبل رسول
الله صلی الله علیه و سلم الحجر ثم وضع شفتیه علیه بکمی
طویلا ثم التفت باذنا بهما بن الخطاب بکمی فقال یا عمر
ههنا تسکب العبرات *

الفصل فی شرب الزمزم

ازینجا که بمقتضای وجعلنا من الماء کل شیء حیاء آب من
حیات موجود است خوردن زمزم اشعار بود بر آنکه چون
بندۀ مؤمن در احرام حج صفت اموات پیدا کرده بود گویا
بعد از زنده بیدار است الله احرام که غایت مقصد و مرام بوده
بجمله دری اختیار آن صورت مرضی حکمی حیات ابسی حقیقی
از حضرت حق جل و علی حاصل نمود * درم * آنکه چون آب
دلایل رحمت است خوردن آب بعد فائز شدن بزیارت کعبه

مکرمة مشعر بر سید را بی مؤمن باشد از رحمت کامله حق *
 سیدم * آنکه چون مؤمنان را وقت رسیدن بمکه معظمه
 عطش و حرارت خفای غلبه بود بسبب آنکه در آن روز
 کثرت حرکات از ایشان ظهور می آید یعنی اول بر عبادت
 ادب بیت الله از مسافت کعبه و او کعبه را نیز زوده ازین
 از مراکب فرود آید و ترکیب مکرمة پدید آید قطع مسافت
 نمایند بعد از آن اشواط سبعة طواف ادا سازند سپس بسوی
 در میان صفا و مروه برون آید لهذا حضرت علیم حکیم مبین
 طواف و سعی امر بآب زمزم خوردن فرموده است تا غلبه
 عطش و حرارت ایشان منطعمی گردد و برای دویدن مابین
 صفا و مروه ایشانرا قوتی حاصل آید * چهارم * آنکه چون
 ترکیب و تخایفه جمله اشیاى این عالم بعد از اربعه است
 و عناصر اربعه اصول و اسطقات است جمله اشیا را پس
 چنانکه ارض کعبه مکرمة را که عنصر خاک آن مقام پاکست
 بر دیگر اراضی شرافتی ثابت همچنان باقی عناصر حرم
 محترم را نیز بر سایر عناصرها فضلی و کرامتی مستحق بنده
 مؤمن که بدانجا فائز میگردد لازم میشد بر مبادرت و تعجیل
 بتحصیل تکلیف از کیف عناصر آنجا و استفاده انوار و برکت
 آنها اما استفاده از انوار و برکت عناصر خاکی و آتشی و
 وانی پس امریست که موقوف بر قصد و اکتساب بنده مؤمن

نه بود زیرا که بمجرد حضور حرم و گذاشتن قدم دران سر زمین
 لازم میگردد و مصل برکات عناصر ثلثه مذکوره چه غبار آن
 سر زمین پاک میرسد بتمام بدن و داخل میگردد بمنحرفین
 و دهن و دیگر منافذ تن پس این تکلیف و استفاده است
 از رضایت یعنی برکات عنصر خاکی آنجا و سخن دیگری از
 تاب آذتاب و قرب و مجاورت در دیوار و بخارات ارض
 و احجار آن خیر الداله بجمیع مؤمن صورت و مستفاد شود
 استفاده از برکات عنصر نار بر اهر انوار آتشی بود و هوایی که از
 خلای آنجا برآید تنفس و سایر منافع بدن اندرین جسم راه
 می یابد استفاده به کیفیات عنصر هوایی روح انزای آنجا
 باشد اما تکلیف برکات عنصر مائی پس متوقف بود بر قصد
 و اراده بنده مؤمن چه بسبب شدت حرارت و بدوست آن
 سر زمین تحصیل کیف مائی بواسطه اجزای ارضی و هوایی
 هم ممکن نبوده پس چون این استفاده موقوف بر قصد
 و اراده بود بنده مؤمن مأمور گردید بشارب زمزم * پنجم *
 آنکه کعبه بیت اوست و حجاج منعمان او رضیافت مهمانان
 وقت رسیدن شان از قسم مشروبات بود مانند چای و قهوه
 و شیر و شربت و آب که باختلاف امزجه بلاد سرد سیر و گرم
 سیر معمول است پس حضرت حق در وقت ورود منعمان خود
 دران بلاد کرم سیر شرب این آب مقرر فرموده است و رانها

را اسیران نموده و از اینجا که درین قسم مشروبات که برای
 مهمانان وقت رسیدن شان آوردند لحاظ سه امور را اغلب
 احوال مرور میداشت اول مائیت که مقصود از آن ترطیب
 و تبرید بود و آنکه بسبب لطافت و سرعت نفوذ ماء چمله
 انشا و قوای مسامره جائع و مشناق تغذیه و تقریه می باشد
 فوت و اثر مشروب را بهیچانست در گیرد و بسرعت و سهولت
 طرف خود منجذب سازد. دوم مذاذات تا کفایت از گرسنگی
 کذب سدوم در اذیت تا تقریح. تقریت بخشند و برای اختلال
 و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر بهم رسیده نافع
 و مصالح بود لهذا حضرت علبم حکیم جل شانۀ و عم احسانه
 همیون تا ذرات سه کانه را بماء زمزم بخشیده ست و بیگجا
 فراهم گردانیده چه زمزم هم آب و غذا ست و هم بجعت
 اکثاری از امراض موجب صحت و شفا چنانچه این هر سه
 تاثیرات در آن موجود و با ابداهه مرئی و مشهود ست و ششم
 آنکه آب زمزم دافع علل جسمانی و روحانی هر دو باشد
 کما روی عن جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله
 صلی الله علیه وسلم یقول ماء زمزم لما شرب له و ازینجا ست
 که فضل نهاده اند زمزم را به جماله میاء موجوده بلکه بر کوهتر
 نیز کما صرح به السراج الدقایقی و دایلی زیاده تر ازین بر
 فضل زمزم به غیر اینست که صدر اطهر آن سرور به همین

آب زمزم غسل داده شده و ذکر و اذان، النظر إليها و الطهور
 منها يحط الخطايا ما امتلأ جوف احد من زمزم الا بالحق
 عليه * در اینجا مراد از علم یقین است که ما قال صاحب الخیالی
 العلم عند المتكلمين لا معني له سوى اليقين وفي الاطول في
 باب التشبيه العلم به معني ليقين في اللغة لانه من افعال
 لقلوب - حاصل آنکه خوردن زمزم یقین را می آفریند یا
 آنکه موقوف تر می نماید *

سوال

چه له اشیا ذاتی است نسبت از ادویه و اذیه که انسان
 با آن متاثر میگردد تأثیرات آن ایما نمیدرسد مگر در کیفیات
 ابدانی نه در اخلاق و صفات نفسانی پس موثر بودن آب
 زمزم و حجر اسود در اخلاق و صفات نفسانی چگونه مسلم
 میتواند شد *

جواب

حکمای ابدانی جماعه اخلاق و اوصاف نفسانی را
 متفرع بر اسرجه شخصیه و قرائیب احلاط بدنیه گفته اند
 و گفته اند که هر قدر که مزاج انسانی اقرب باعتماد بود
 اخلاق و اوصافش همان قدر قریبتر به جودت و کمال بود
 و علاوه برین هرگاه تأثیر در کیفیات ابدانی باشد، تأثیر است
 تأثیر و تغییر در کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطه

آن مسلم الامکن بلکه مشاهد و عیان عقل و استقرا هر دو
 شاهد است در آن نمی بینی تغییریکه در جسم انسان بسبب
 کهن - مالی لاحق شود بسبب آن چه قنار تغیر و انحطاط
 در کیف اخلاق و اصناف اوصافش نسبت بحال جوانی
 که عالم استکمال ابدانی و ترقی کمال نفسانی است ظهور
 می یابد و همچنین در امراض صرافی و جذوری و مالیخولیا
 و غیره با آنکه اینهمه امراض ابدانی نیست و علاج آن بالاتفاق
 متعلق بابدانست تعبیری که در اخلاق انسانی و اوصاف
 نفسانی پیدا و هودا گردد بلکه در جمله امراض از حالت
 شدت مرض تا صحت هرگونه تفاوت شدید و بون پیید که
 باوصاف و اخلاق مریضه رؤی میباید حاجت شرح و بیان
 نداشته است و نیز حال حکم است بر آنکه چون قصد
 و تکمیل اخلاق نفسانی و کمال انسانی باسطه حاس بود
 و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر ارتوخ تغییر
 در اخلاط ابدانی تغیر در اخلاق و صفات نفسانی بطور آید
 استعجاب را نشاید قال الحکیم العلی الحیلانی فی شرحه
 للقانون کما ان البدن ینفعل من النفس كذلك النفس
 ایضا ینفعل من البدن فان کل مزاج و کل خلط غلب علی
 البدن فانه یحدث اخلاقا مداسیته فی النفس کما اذا غلب
 یبمس او خلط سوداوی علی البدن حدث خوف و تبخش

و فکر ناسد و ما اشیای و ازا غلب دم رقیق صاف حدث سرور
و فرح و فسحة امل الی غیر ذلک و ازا غلب حراره مزاج
او صفراء مالت النفس الی الظهور والحدّة و ازا غلب الرطابة
او البیغم حدث جبن و سکون و ما یتمتع ذاک انقبی بالجملة
و یلیک مائت تاثیر و مدخلت حالات و تشخصات جسمانی
در اخلاقی و صفات نفسانی باشد بیش است از احصا از انجمله
است تفاوت در حالات افراد انسان بتفاوت بلدان چه هویدا
است که مردم هر ملک صفات مخصوصه و اخلاق و احوال
جدگانه متصف باشند و این نسبت مگر از تاثیرات
جسمانی و تفاوت امزجه و اوضاع و احوال ابدانی و
از انجمله است آنچه اختلاف اصناف اوصاف ثابت
میگردن از علم قیافه که متفق علیه عقلی جمله اقسام و مسائل
الثبوت اکثری از خواص و عوام است و مدارات و اختلافات
دران نباشد مگر بر اختلاف اوضاع و ترکیب و الوان امضا
بلکه شنیده شده که ذاکتری از نامری ذاکتران فرنگستان
مختص نموده است محل هر صفتی را در عضوی از اعضا
و قائل گردیده است بآنکه از وقوع کسری انکسار یا هر گونه
نقصانی دیگر اصلی باشد خواه عارضی نقصان در هفتی
که متعلق آن عضو است پدید آید و مرئود همین معنی است
اقوال بعضی از حکمای هند که از وقوع نقصانی در چشم

و همچنین بعضی اعضایی دیگر نقصان در صفاتی از اوصاف
نفسانیه ثابت نمایند و تجربه خود بر آن شاهد آرند و از انجمله
ست تفاوتی که باخلاق و اوصاف اشخاص جمیل الوجه
نسبت بغیر جمیل ثابت نمایند چنانچه اهل عرب جمال
موروی را دلیل اخلاق جمیله و صفات حسنه گرفته اند و
از انجمله ست وقوع تغیر و ظهور تفاوت بصفت خامه
انسانیه بسبب اکنار و مداومت استعمال بعضی از
اشیای مخصوصه چنانکه در اکنار اندون و خمر و غیره صفات
مختصه و حالات خامه برای هریکی از اهل آن عیان
میکردند و از انجمله ست تخصیص بعضی صفات به بعضی
قبائل و اقوام چه این نبود مگر بسبب نسب یعنی
باضافه نطفه که جزئی از بدنست و از انجمله ست حصول
بعضی کمالات و ترقیاتیکه بطائفه اشرافیه و حضرات
حکامی باطنیه یعنی معشر صوفیه صافیة مدعنا الله تعالی
بقیوضهم از ریاضات ابدانی حاصل میگردد اما باید دانست
که تأثیر اشیای مؤثره اخلاق و صفات نه موقوف بر تغیر
کیف ابدانی و تأثیر اخلاط جهمانی بود زیرا چه اکثر جاهل
تأثیر اخلاق و صفات نفسانی بلا واسطه تأثیر در اخلاط و کیف
ابدانی ظهور میگیرد و اصل سبب درین آنست که تأثیر
ادویه خود در دفع امراض جسدیه هم مشروط بتغیر کیف

اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امزجه ابدانی نبوده است
 چنانچه در ذکر تأثیرات یشب و بلور و حجر الدیک و بعض
 نباتات و معدنیات دیگر چنانکه معلوم کردی منافع مذکوره
 بدون واسطه تأثیری در کیف و اخلاط بدنیه حاصل می
 باشد و تفصیل مقام آنست که تأثیر اشیا منقسم بدو قسم
 است تأثیر بالکیفیت و تأثیر بالخاصیت بلکه بهما نسبت
 شکلی بعضی جا قائل تأثیر بعض اشیا شده اند مثلاً
 نافع بودن انبه برای کرده نزد ایشان از همین منبب است - و
 اشیا فی الواقعیت نزد اطبا آنست که تأثیر آن در بدن
 بکیفیتی و امری و رای کیفیات و امر ظاهره و همیه
 و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بهیچ لطیف و دقیق
 خفی مانند جذب مقناطس و کهربا آهن و کاه را و تأثیر
 فاذ هر ورم بلکه جذب مقناطیس و کهربا ادق و الطف و
 اخفی است از تأثیر این هر دو گویا این نمونه ایست از
 تأثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط
 محبت که عشق نامند و فرط عداوت پس تأثیر بالخاصیت
 باصطلاح ایشان عبارت از تأثیر است که نه بکیفیت باشد
 بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت امتیاز از سایر
 اشیا یافته نوعی خاص کشته باشد و ازین جهت این صورت
 را صورت نوعیه گویند و چون اینهمه در یافتی پس بدانکه

هرچند تأثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی و تعدیل
کیف ابدانی خود بالبداهه مرئی گردیده و هزاران بار
به تجربه رسیده است لیکن اگر بالفرض در بعضی امزجه
بجهت خصوصیت مزاجی ظهور اثر زمزم مرئی نگردد
عدم ظهور تأثیر زمزم یا حجتاً بودن در اخلاط و کیف ابدانی
دلیل عدم ثبوت تأثیر اینها در اخلاق و صفات نفسانی
هرگز نمی تواند شد *

سوال

موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امزجه چه
حاره و چه بارده و چه رطبه و چه یابسه خلاف عقل است *

جواب

بسیاری از اشیا را حکما نقل کرده اند که برای جمله
امزجه موافق و مفید خواه مخالف و مضر می افتد و
ظهور این تأثیرات بطور کلیت از آن اشیا ببداهت مجرب
گردیده است مانند فاد زهر و سم زیرچاه ظاهر است که تأثیر
بالخاصه را مخالف کیف امزجه هرگز مانع نمی تواند
گردید غایة الامر اینکه اثر موثر بالخاصه اگر به کیف
مزاجی و مقتضای طبیبی متاثر موافق افتد قبول و ظهور
طی الوجه الاتم باشد و در غیر آن کمتر بلکه در بعضی محال
بدانست کثرت موانع و معف موثر رنگ ظهور نگیرد *

سوال

شما میگوئید که ظهور این تاثیرات از زمزم باخاصه
یعنی باقتضای صورت نوعیه است حال آنکه در هیچ قسمی
از اقسام آب این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده
بثبوت نرسیده است پس ظهور اثری باقتضای صورت نوعیه
در فردی یا منفی از اصناف نوح واحد خلاف جمله اقسام
چگونه مسلم اولی الاتهام تواند شد *

جواب

ثبوت استدلالی قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص
ند مخالف عقل است زیراچه اثری که از سنگ مغناطیس
ظاهر میگردد در هیچ سنگی مشهود نگردیده است همچنان
اگر در آب زمزم هم تاثیر و رای تاثیرات جمله اقسام جنس
خود بظهور آید انکار را نشاید یعنی در حقیقت آب زمزم
و سنگ مغناطیس هر دو نوع علائمه است از دیگر اقسام
اب و سنگ *

سوال

ظاهرا ظهور تاثیرات زمزم منوط و مشروط بر اعتقاد
شارب معلوم میشود زیرا که فرموده اند ماء زمزم لما شرب
له حال آنکه در منوط بودن اثر دوائی بر اعتقاد خدایی
محل استبعاد است *

جواب

موثر بودن زمزم بدو طریق است اما تأثیرا دوائیا و
تأثیرا دعائیا فان الدعاء يستجاب عند شرب الزمزم پس در
صورت موثر بودن بطریق دوائیت معنی ماء زمزم لما شرب
له آنست که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت
از آن می بخشد یعنی شفاى جمله امراض است بوجه آنکه
تقویت ارواح و انعاش حرارت غریزیه میکند و مقوی جمیع
قوا است و دیگر معنی این حدیث آنست که مغلط و اشتراط
قوت عمل زمزم بر نیت و ارادت مومن است بهر نیتی که
بجورد برای آن فائده می بخشد زیرا که علاج بزمزم از
معالجات روحانیه و بتأثیر نفس و قوای مدرکه نفسانیه
است که نیت و اعتقاد عباد را دران مداخلی است عظیم
و تأثیر است قوی اما ثبوت تأثیرات نفسانی در بدن فقد
ذكر العلي الجليلانى في شرحه للقانون انه يتأثر البدن من
النفس تأثيرا غير تابع لمزاج او خلط فانه يعرض لكثير من
الناس اشفعار عند التفكير في جلال الله تعالى وحكي
القرشي وغيره ان بعض الزهاد كثير ما يطرحون انفسهم عند
قوة طربهم في النار وفي التدور المسجور ويبقى كذلك
حتى يبرد ثم كلما كان النفس اقوى كان تأثيرها في البدن
اقوى بل قد يبلغ بعض النفوس الزكية من قوتها الى انه

يتصرف في اجسام العالم السفلي كلها فتصير مطيعة لها
متأثرة عنها كنفعل البدن من النفس فيقدر على احواله
ماء البحر حجارا والهواء نارا بالدعاء والتوجه الى الله تعالى
وقد يكون بعض النفوس الخسيسة ايضا قوية ومن هذا
القبيل الاصابة بالعين لان نفس العين قوية في الجسد فيؤثر
بقوتها فيما يعينه و يظهر امور اعجيبه في الاضرار بالاجسام و
هذا امر مشاهد واذا كان تأثير النفس في البدن بهذه المرتبة
فلا مائع من ان يفيد البدن حالة بها تستعد للصحة من بعض
الامراض وقد حكى القرشي عن نفسه انه عرض له في
اراسط صباه استسقاء طملي قد ايس عنه الاطباء والعواد
جملتهم وهو قد وطن نفسه للموت واعرض عن الاستعلاج الى
الاجتماع بالزهاد والصالحاء وكانوا يجتمعون عنده ويتأولون كتاب
العزير يندشون الاشعار الذمات اللذينة فوجد حقة في
مرفقه و ساء ظنه بمن كان تعود من الاطباء وترك الحمية
و كان يخالط في الذب بيرات من الاطعمة والفواكه وغيرها
فعوثي في اقل من عشرين يوما وكان ذلك سبب اشتغاله
بالطب نفعا للناس من جهة سره الظن بتلك الاطباء
انتهى و محصل مراد از اشتراط نيت و اعتقاد انست كه
چون دفع شدن امراض بتأخير زمزم بنابر معين و مقوي
بودن ويست نفس را يعنى جميع قواي نفساني و

حيواني را فقد قال الشبغ في القانون ان من المعالجات
الجيدة الذائعة الاستعانة بما يقوي القوى النفسانية و
الحيوانية كالفرح و لقاء من يستأن نص به و ملازمة من
يسر به و ربما دفعت ملازمة المحترمين له و من يستحي
منه لمنعة عن اشياء تضره و مما يقرب هذا الصنف من
المعالجات الانتقال من بلد الى آخر قال الاملي في شرحه
انما لم يذكر القوة الطبيعية لان الانفعالات الحاصلة للبدن
بموجب امور نفسانية تكون ظهور آثارها فيهما اكثر ثم قال
في شرح الانتقال من بلد الى آخر ان المريض قد يتصور
الشفاء فيه فيغيده و ان لم يختلف هوا و هما و كذا الانتقال
من هوا الى هوا اذا كان اجود من الاول لما فيه من تاثير قوي
مع تصور المريض الشفاء فيه و انما جعل ذلك مما يقرب
الاول لانه مع كونه تدبير ابلا سباب الجارية في العادة فيه
تقوية للقوى بما يتصوره من الشفاء فيه و لكونه علاجا
بغير جسم ظاهر و ايضا قال الاملي اعلم انه لا خفاء ان كل
واحد من النفس و البدن يفعل عما يعرض للآخر فانا
نجد انه اذا غلب على البدن خلط سوداوي عرض للنفس
خوف و توحش و فكر فاسد و اذا غلب دم رقيق صاب
عرض لها سرور و كذلك اذا كثر للنفس الغضب عرض للبدن
غابة الصفراء و سخونة مزاجية و اذا كثر الغم عرض للبدن

علية السوداء ويبدس مزاجه بل ربما يستحيل المزاج والرطوبات
الى حالة مضمومة او مضمومة دفعة پس بدانكه ماء
زمزم اول تقويت مى بخشد مرجع قواى نفسانى و
جوانى را پس بحصول قوت نيت و اعتقاد تاثيرى
قوي درازا له امراض جسمى ميذمايد و باجتماع اين
قوتين مذکورتين غايت قوتى در تاثير کردن نفس پديد
مى آيد لهذا نيت و اعتقاد درين تاثير تقويت كثير و
انتفاع خطير دارد کما عرفت فى بيان الانتقال من الهواء
الى هواء اجود من الال ازين سبب فرمودند ماء زمزم
لما شرب له ، تاثير تصورات و هميه در امور طبيعى ازل قبيل
ست که شکی نيست دران ذکر الشيخ فى الفان و قد
يذفع البدن عن هيات غير التي ذكرنا ها مثل التصورات
الفسائية فانها تاثير امور طبيعى کما يعرض ان يكون المولود
مصابها لمن يتخيل صورته عند المجامعة و يقرب لونه من
لون ما يلزمه البصر عند الانزال و هذه الاحوال ربما اشماز
عن قبولها قوم لم يقفوا على احوال غامضة من احوال الوجود
و اما الذين لهم ثوص فى المعرفة فلا يذكرونها انكار ما لا يجوز
وجوده و من هذا القبيل اتباع حركة الدم من المستعد لها
اذا اكثر تامله و نظره فى الاشياء الحمر و من هذا الباب
ضرس الاسنان لاكل غيرة من الحموضة و اصابة الالم فى عضو

يؤلم مثله غيره و من هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور
 ما يخاف او يفرح انتهى قال الأملی فی شرحه انماكثر
 الامثلة ليصير كدليل استقرائي على تأثير تصورات الوهمية
 فی امور طبيعية و مما لا شك فيه مع كون التغيير فيه عظيما
 جدا اما يعتري العاشق من العود الى الصلاح و استقامة
 المزاج دفعة بنزرة معشوقة بعد الخفاء و الفرقة منه سقوط من
 يتصور السقوط عند مشيه على جذع ملقى على موضع عال
 و منه صحة من يتصور الصحة و مرض من يتصور المرض
 كل ذلك بسبب تكميل استعداد تلك الصور من و ادها
 بسبب تلك الاشياء المكتملة للاستعداد فان جميع ما يحدث
 فی هذا العالم انما يكون من و ادهب الصور للعالم بالمستعدادات
 و هو يفيض على كل مستعد بما هو يليق و اولى به من غير
 بخل و المبادئ الظاهرة مقربات للمستعدادات الى الكون
 من عنده و الاضافة اليها بحسب الاجاز انتهى و ايضا في
 شرح القانون للعلی الجيلاني ان كثيرا ما يري انسان رقيق
 القلب و احدا من الحيوان مثلا يضرب بسيطا على صلبه
 و يخافه و يرحمه فيدرك ذلك الانسان مثلا الم السوط على
 صلبه بل يظهر عليه اثره كما نقل عن الشبلي راى واحدا
 ضرب دابته بسوط فوجد اثر الضرب في بدنه و قد حكى
 القرشي ان رجلا مقعد امضت على متزعه مفلون كثيرة

قصدته انعمى فعداها ربا من الخوف وتحملت مائة زمانية
 دفعة وعلاج محمد بن زكرا الرازي الامير خراسان من زمانة
 كانت به بعد الاستغاثات بان دثى عليه فى الحمام الخالى
 من الناس الخنجر ايقبله فيه فقام الملك هاربا من الخوف
 مستمسكا بحيطان الحمام وعلاج جبرئيل بن يحنيدشوع جارية
 الرشيد بقتل يداها مذهبطين من امترخاء عارض لا تقدر
 على جمعها بان دعاها بحضرة الرشيد عند الجمع ورفع
 رأسها واران كشف ذيلها فامسكت في الوقت من الحياء
 وزال مرضها دفعة مشهوران انتهى واگر تأثير دوائى در زمزم
 مسمم ندارند وعمل وتأثيرش را فقط منوط بر اعتقاد افكارند
 علاج بدان بعض تأثير تصور نفسانية بلا واسطه جسم ظاهر
 باشد مثل ما اثبتنا في الاثقال من بلد الي آخر وان لم
 يختلف هواؤها فانه قد يفيد جدا درينصورت تخصيص
 شرب زمزم بجهت دفع امراض براري حصول قوت توجه
 وكمال اذعان بود مرافق را زير اچه نهى را بادر وک
 اين چنين تخصيصات غالبة قوت و همة حاصل آيد و بدان
 قوت تأثير در بدن و ازاله مرضي که مطلوب باشد مى نمايد
 كما يعرض لبعض الناس اشتداد كثير في قوته عند الغضب
 حتى يفعل بالمغضوب عليه اضعاف ما يقوي عليه في غير
 وقت الغضب و ايضا يحصل الاشتداد في القوة في الفرح فان

الفرح كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا
 للوصول الى اللذذ والغضب هو كيفية نفسانية يصحبها
 حركة الروح الى الخارج طلبا للانتقام فكذا غلبة الوهم في
 تأثير الزمزم كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج
 طلبا لجلب المنفعة او دفع المضرة الحاصل تصورات را در
 احداث حوادث و تأثير اجسام دخلى تمام ست كما لا يخفى
 على ذوي الانهام و اين مقدمه ايست كه فلاسفه امكان خوارق
 عادات بران مبتدئي نموده اند و قائل بوقوع معجزات و
 كرامات بزرگان بآن بوده *

فائدة

محققي نماز كه جمله مراتب قرب الهية مراتب علمية
 اند و از اينجاست كه وراي نبوت كه از مدارج و هبة محضه
 است ديگر كمالات را بكسب توان يافت حقيقت مراقبه
 و اذكار و اشغال را كه بزرگان دين مريدان را بدان امر
 فرمايند از اينجا پي بايد برد چه بقائم شدن همين تصورات
 نفسانية استعدادي در مريدان پيدا آيد و جذبات الهية ايشان
 را در گيرد و مريديت بمراديت كشد پس در حقيقت بعضي
 فوائد و آثار كه در ضمن مناسك و شعار معين و مبدئين
 گردیده ست مثل ازاله امراض روحاني و نفساني بشراب
 زمزم و مغلوب كردن شيطان بر مي جمار و غير ذلك

مقصود ازان حاصل شدن مرتبه خاصه علمیه است تا باذعان
این فوائد و آثار قوت تصویری نفسانیه غالب آید و با آن غلبه
جلب منافع حسنات و دفع مضار سیئات نماید و چنان
مرتبه از مراتب علمیه بانسان حاصل شود که آئوده به
براعت ری از معاصی و حصول انابت و قربت الهی معبر
میکرد چه حقیقت این برات و قربت و انابت همین
مرتبه علمیه باشد و ازین است که بنده مومن تسبیح کردن
منصف میشود بمغفوریت و مبروریت و وجه تفاوت
مابین حج مبرور و غیر مبرور نیز از اینجا باید دریافت یعنی
حج کهیده این مرتبه علمیه بوی دست دهک مبرور است
و الا غیر مبرور لهذا فرموده اند که از حج مبرور انقلاب
صفات ذمیمه درانسان پدید آید و هر ذمیمه مبدل بحسنه
کریمه نماید فاما جستن تکمیل تصورات نفسانیه و تحصیل
این مرتبه خاصه علمیه در ضمن این تعینات و تخصیصات
که پیش از حیل حکمیه و حکم عملیه نیست بذا بر آنست که نفس
انسانی درین عالم پایند اسباب بود و هر خیر و شر و نفع
و ضرر را جز در اسباب تجرید مثلا چون مرضی بانسان لاحق
گردد ازاله آن نخواهد مگر باستعمال ادویه که سبب مقرر
این عالم برای دفع امراض است و چون دشمنی در پی
وی باشد دفع آن نخواهد مگر بحرب و ضرب که سبب مقرر

این عالم برای قهر اعداست اینصفت بیان اثر زمزم یثاثر دروائی
امایان تأثیر دعائیش آنست که چون در احادیث مسیحیه وارد
ست که زمزم رابۀ نیت هر دعایی و قصد هر مدعایی که خورند آن
دعا مستجاب میگردد لهذا فرمودند زمزم لما شرب له لیکن
سرایذکة محل اجابت دعا نزدیک شرب زمزم چرا مقرر شد
پس بدانکه چون احب مقتضیات و مرغوبات انسانی در
وقت غلبۀ عطش و شدت حرارت ماء حار و یار باشد و لهذا
در فی الکدیث اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی
و سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد
للعطشان ذکر ماء بارد بعد از همه محبوبیات و مرغوبات
آوردند و بقید العطشان مقیدش کردند تا دلالت کند
بر آنکه در وقت غلبۀ عطش احب اشیا همین ماء بارد بود
و تقدیم ذکر نفس بر جمع و بصرو اهل و مال بذکر آنست
که جمع و بصرو اهل و مال متعلقات نفس است پس اولاً
ذکر نفس کردند و ذکر متعلقات نفس به تبع آن آوردند
پس ماء بارد را بتخصیص مذکور ساختند زیرا که در وقت
غلبۀ عطش صحبت آن بر صحبت نفس هم راجع افتد و
ازینجا معلوم توان کرد وجه ادخال کلمۀ من بر نفس و بر
ماء بارد نه بر جمع و بصرو اهل و مال یا وصف منخرط
بودن این همه در ملک عطف فاما وجه اکتفای توصیف

ماء ببارد و عدم ذکر حلو بذایر آنست که مائی که مخصوص
 بخوردن است ماء حلو است نه مالح پس الف و لام بر
 ماء عهدیست یعنی برای از ماء مای حلو است بقربند
 ذکر عطشان و آب زمزم مالح است نه حلو و نیز آب تازه
 کشیده اش گرم باشد نه سرد سر حکم خوردن آب تازه
 گشیده نیز ازینجا معلوم گردیده لهذا نزدیک خوردن آن
 آب دعای بده مستجاب افتد زیرا که هرگاه احب مقتضیات
 خود را که در وقت رسیدن از سفر و منعزل گردیدن از
 حرارت آن سر زمین حار بل احر جز آب شیرین سرد نبود
 با سرا و سبکانه ترک داد و آب شور و گرم را که بالطبع
 ازان نفرت داشته برای طلب رضای او سبکانه اختیار نمود
 و بلا عدوست وجه بکمال رغبت و شوقش در کشید و سیر
 ازان گردید بعد ازان دست بمناجات و طلب حاجات
 برداشت او تعالی البتة بر بده در آنوقت رحمی فرماید
 و حاجت ویرا بر آرد لهذا فرموده اند زمزم لما شرب له ای
 لكل مهم من مهمات الدنيا والآخرة اخرج هذا الحديث
 الحاكم و صححه البيهقي في الشعب و ابن حبان و من
 المتقدمين ابن عينة و من المتأخرين الحفاظ بن حجر *

سوال

اگر تأثیرات مذکوره دوائیه در زمزم ثابت است لازم

باشد ظهور آن در جمله حجاج و لیس كذلك *

جواب

اثر دوا بجمیع امزجه برابر ظاهر نگردد بلکه به بعضی
امزجه موافق و مفید افتد و به بعضی نا موافق و به بعضی
موانفت و عدم موافقت هیچ مدرك نگردد و نیز به بعضی
در استعمال يك دو بار اثرش بظهور آید و بعضی را ماه دو
ماه خوردن باید و ظهور این خلاف در اثر دوا بعضی جا
بسبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبه بعضی کیفیات
مانع خفی بود و در بعضی بدامست عدم مراعات پرهیز که
شرط اعظم علاج است و در بعضی بعلمت از زمان مرض و
عصیر البرء گردیدنش و در بعضی ازینکه مرض بر طبیعت
خیلی غالب گردیده طبیعت را باقصری غایت مغلوب و
ضعیف گردانیده مریض را مشرف بهلاکت ساخته و از حد
علاج پذیری بیرون انداخته باشد و در بعضی بسبب
خلقی بودن مرض چه ازالۀ امور خلقیه عسیر و غیر امکان
پذیر باشد و در بعضی جا بسبب مالوف گردیدن بدن
بدوا مثل مالوفیت وی بغذا فان الشیء المألوف للبدن
لا ینفعل عنه فلا یفیده اما دستور پزشکان چنانست که
موافق قواعد طبیعه همان ادویه مخصوصه را برای امراض
خاصه بمریضان دهند و از عدم ظهور اثر چنانکه در بعضی

مواقف باسباب مذکوره اتفاق می افتد و این ادویه مذکوره موقوف نوازند پس حضرت شارح که حکیم حاذق امراض باطنی ست بر سر اثری که در زمزم ردیعت نهاده اند بوحی و الهام حضرت ملوک علم جلت حکمته آگاهی یافته حمله مریضان نفسانی را برای مداوا ایان مامور فرموده است و بطور کلیت همه را ازان اثر نافع واقف و آگاه نموده این سنت جواب عدم ظهور اثر زمزم بتقدیر فرض تاثیر درائی در نفس ذات زمزم اما بتقدیریکه از فرض اثر درائی در نفس ذات زمزم قطع نظر کرده رو بفرض تاثیرش از تائیر تصورات محضه نفسانیه آورده آید درینصورت سبب عدم ظهور اثر در بعضی جا عدم تکمیل استعداد قبول اثر و عدم قوت و قیام گرفتن تصور نفسانی بقدر اکتفای جالب نفع و دفع ضرر تواند بود *

سوال

این همه تاثیرات زمزم که مذکور گردیده در کتب طبیه هم اثری و خبری ازان یافته میشوند یا نه و دیگر اشیا نیز ازین تبدیل ادویه و اغذیه مرئی و معرب شده است که موثر در اخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا آنکه این قسم اثر مخصوص همین زمزم است *

جواب

دریافت این اثر از حد فهم و شعور طبیبان جسمانی

خلبی دور و بر هدایت و تعلیم شارع که حکیم جادق
 علل نفسانی است معلوم و مقصور بوده و چون از سوثرات
 روحانی است نه از مخصوصات جسمانی اطبا را بدان
 تعرضی نبود علاوه ازین مذکور بودن جمله ادویه در
 کتب طبیه ضرور نیست چه طبیبان احصای جمله اشیای
 ذوالخاصیت ندموده اند زیرا که احصای جمله آنها از طاقت
 بشری دور است بلکه آنچه در کتب اطبا و ذاکتران ویدان
 مذکور و مسطور شده ذریه از بیضا و قطره از دریا بوده است
 و از اشیای ذوالخاصیت اشیائیست که فقط علم و تجربه
 طبیبان بان رسیده است و اشیائیست که علم و تجربه ذاکتران
 مختص بدان گردیده و نیز اشیائیست که علم و تجربه آن
 جز در دیدان نتوان یافت و عدها ادویه کامل الاثر مجرب و
 معلوم عوام است که این هر سه فرقه بلخبر از آن باشند و عدها
 ادویه منحصر بعلم فقرای صحرا نور و زویه نشینان از جهان
 فو است علم و عمل سینه بسینه در ایشان منتقل گرد
 و هزاران ادویه است که هنوز علم هیچ یکی از ایشان بدان
 نرسیده است لهذا در هر زمانی اشیای نو برآید و معلوم
 و مجرب ارباب تحقیق گردد و از اینجا است که علم تجربه
 اشیای حکم لاتقف عند حد دارد اما اشیای که موثر بودنش
 در اخلاق و اوصاف از کتب طبیه ثابت گردن بصیار است

از انچه امده است ذهب كه تميز ميگرداند فكر و فهم را از شغل
و تودش و هم زخم را ميبرد و تعليق از بگردن اطفال جهت
رفع فزع ايشان موثر و بعلب بطلا و ديدن آن سرورث سرور و
رفع هموم و تقويت دل و ضمير و از انچه امده است انچه كه
اشاميدن پيرگ آن و پيچ آن جهت رفع قوتش و جلاش و
تقويت حواس و ذهن و بهم رسيدن انس با غايت سرور و آنكه
چون خيوانات و وحشي از پيرگ و شاخ و پاي آن و يا طنبيخ
آن بخورند و وجه انس ايشان گردد و در اقوال حكما درين
قسم تاثيرات خمر و بعضي اشياء ديگر و مبالغه هاي ايشان
دران بر ناظران كتم طييه مخفي و مستجب نيدست *

الفصل في السعي بين الصفا والمروة

بدانكه حكمت در سعي اول اظهار عبوديت مرفده است
كما بيناه ما بقا دوم آنكه ايتاب و ذهاب و تك و دو در كوجه
محبوب عين مطلب و كمال مرغوب بود سعيوم آنكه سعي
هفت بار در حق كائنات تحقيق بصفات سبعه الهيه است
بعد از تخلف بآن صفات در طواف بهفت اشواط و در حق
ناقصين تخلف بصفات سبعه الهيه است و در تخلف بآن صفات
در طواف بهفت اشواط يا در حق ناقصين سجده شده و تكبير
بكمالين گفته آيد چه براي غفرت اينان اينقدر هم كفايت
نمايد چهارم آنكه چون دريدين و سراييده گريدن فعلی است

نه دلالت بر خویشتن و افساروار و دردم تمسک و وقار دارد ظهور آن
 از بندگان در حالت حضور بی بارگاه خداوند جلیل جبار
 بهائیت شایان و معزوار و دلیل بر تذلل و ترمنا کی ایشانست
 به حضور خداوند قادر و غبار بهائیت آمده و بدن و سراسیمه گردیدن
 فعلی است منافی بهائیت و وقار و خلاف ستانست و استغلاهی
 نفس اماره و نفس اماره ان فعل را به سبب استغلاهی و
 تذلل کی را نیست خیلی مکره و مستحق می انگارند لهذا
 برای تحقیق و تذلل نفس اماره بندگان را بان مامور فرمودند
 هشتم آنکه دستور غلامان و خدمتگاران چنان باشد که در وقت
 طلب مالکها و فرمودن او برای کاری میدوند اظهار لکمال
 اطاعت و تعجب با تیاران مامور به پس بقرب بارگاه خداوند
 جلیل جبار دویدند بندگان فرمان بردار ایشان به پیش شایسته
 خدمت آمده اکثر تخصیص فعل نمودن برای قارب بهائیت
 باشد یا برای هارب از چیز می و چون بندگان مامورند
 بگریز و دوری از اعمال شیطانی و طلب تقرب و مرفعیات
 حضرت و معانی پس عمل معنی مابین الجبلین ایابا و نهابا
 کلام و اشعار باشد باین هر دو یعنی دویدن در سره اولی
 گریختن از شیطان است و دویدن در سره ثانیه طلب قربات
 و مرفعیات حضرت رحمان یا در هر یکی ازین دویدنها این
 هر دو سراد مستفاد است هشتم آنکه چون روی توجه

بنده مومن بدو جانب داشته اند جانب خوف
 و جانب رجا و این هر دو جانب متقابلین اند که بضد و
 تقابل یکدیگر واقع شده اند و بنده مومن باین هر دو طرف
 رجوع و تحرک مینماید یعنی باهی طرف رجا پشت داده
 بجانب خوف می آید و باز گاهی طرف خوف پشت داده
 بجانب رجا رجوع مینماید و باز در تحرک بدین هر دو طرف
 گاهی تندتر میشود یعنی بدیدن و شنیدن مبشرات و
 منذرات شدید و قوی درین تحرک چسبند تر می دود
 لهذا ایاب و ذهاب و سعی مابین جبهلین اشارت و تعلیم
 است بصیر درین هر دو مرتبه لازم داشتن و هیچ طرفی را
 ازین هر دو نگذاشتن یعنی بنده مومن را لازم است که سیر
 این هر دو مرتبه را بطور سوالات و تسلسل اختیار نماید تا از
 مرتبه ایمان که بمن الخوف و الرجا است بیرون نه آید پس
 صفا عبارت است از مرتبه خوف و صروه اشارت است بمرتبه
 رجا چون در حالت حیات خوف را بر رجا مقدم باید داشت
 و وقت آخر یعنی هنگام قرب ممات جز بر رجا نظر بچیزی
 نشاید گماشت لهذا شروع سعی از جانب صفا و ختم آن بر صروه
 واجب آمده نه آنکه - چون در وقت دویدن و سراسیمه
 گردیدن حضرت هاجره مابین صفا و صروه چشمه زمزم پیر
 زدن چهر نیل علیه السلام پیدا گردیده و ربوبیت الهی نسبت

به زندگان خاص خود بی پردهٔ اسباب بجاوهٔ ظهور رسیده
 لهذا بعد شرب زمزم که مذکور آن قصه میگردد بندهٔ مومن
 همان عمل دوبدن و سراسیمه گردیدن را اختیار می نماید
 تا نصیبی ازان قسم رحمت و ربوبیت به بندهٔ مومن نپذیرد
 حاصل آید و این ازان قبیل است که پادشاهی بعملی و
 کاری از پیک غلام خود خوشنود شده به خلعت و نعمتش
 بنوازند غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله بامید
 خلعت و نعمت همان عمل و کار را اختیار نمایند و همان
 حرکات و سکنات را بار بار بجا آرند و هم آنکه چون عبادت
 هیچ جهان ضعیفانست و نیز مانای سائر عباداتی نیست که
 جهان نیز یکی از انست پس به سبب آنکه در جهاد با کثر
 مواضع دریدن بدعانب دشمن لازم می افتد همی مابین مفا
 صره را در هیچ لازم فرمودند تا بعضی افعال هیچ را با جهاد
 بحسب صورت تشابهی تام پیدا آید و ذائقهٔ مشقتش سراین
 ضعفا را بنماید یازدهم آنکه - چون در ادراک شرف زیارت
 کعبهٔ مکرمه و بجا آوری عبادات مخصوصهٔ این بقعهٔ مبارکه
 کمال مبالغه و بذل جهد و رسیدن بحدی مطلوب است که
 هر قدر تاب و طاقت در جسم بندهٔ مومن موجود است همه
 اش صرف این کار گرداند و جملهٔ قوی و اعضای خود را
 درین جهد بحکم کمال بحد اضمحلال رساند تا قضای حق

شرق از وی بظهور آید رغبت جویش تلبیه که بر سرش را نشسته
آورده است بتسکین گراید لهذا این دویدن و بار بار گریستن
را برای انعام و اعیای بنده مومن درین عبادت مقبر
فرموده اند *

الفصل فی الوقوف و القيام بالمواقف .

بدانکه میاسی که حین رفتن بهرفات در مذا و وقت
رجوع از آنجا بمنزله و نیز نزول بکه هنگام مراجعت از منا در
وایی محاسب واقع می شود سببش آنست که توقف
و قیام در حق راجلین بهر نوع موجب راحت و آرام و
راکبیدن را بهساعت دو دو سه سه بار بار از مراسب و
سواربها فرود آمدن و باز سوار شدن و انتقال و احوال بستن
و باز کشادن و برداشتن و نهادن باعث تصدیق و مشقت
تمام لهذا جهت دفع تعب محنت کشان راجل و چشاندن
ذائقه محنت : تعب در اکیان آسوده دل این قیامها امر
فرمودند ویم آنکه چون حضوری مطالب و عرفات هر دو
حضوری در بار خداوند جلیل جبار است از آن باین رسیدن و
ازین بآن بازگودیدن بحال مراقبت ادب و التزام غایت خشوع
و خضوع و تذلل و انکسار لازم و غایت تذلل و انکسار جز
در رکوع و سجود نبود لیکن چون سر بسجود رفتن از طافت
بشری خارج است قائم مقام سر بسجود رفتن آن باشد که

بهر حرکتی و فیاضی و غلطی و گاهی سجده بجا آرند و درگاه
 بگزارند اما چون این هم عسیر و موجب خرج کثیر بوده
 بموضع آن فرود آمدن این جاها جهت ادای زکوع و سجود
 و قیام و قعود مقرر شد پس گویا ذوالفر و عبادات این مقامات
 نایب مذاب است رفتن را بحالت رکوع و سجود و قیام و قعود
 اما اجتماعیکه در هنا بعد باز پس آمدن از عرفات واقع شود
 از اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت
 اموال و تعلیم و تعلم حریف و کمال اما وقوف عرفات پس
 دران چند مصالح است اول آنکه تا مذکور بود بندگان را از هول
 روز قیامت چه میدان عرفات همانای عرصه عرصات است درم
 آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار مشتت و قاطعان امصار
 بعید و موجب اذاعه و استفاد از علوم و فنون و حرف و منافع
 نادیده دیده است و نیز ترقی کمالات روحانی و انوار ایمانی
 بتقابل و انعکاس مرایای استعدادات یکدیگر پیشتر میگردد
 پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای منا مخصوص
 آمده است همچنان جهت اکتساب عائده اخیری مقام عرفات
 مختص شده است و آنکه خداوند تبارک و تعالی تعبیه
 را بر مثال درگاه ملوک بخود نسبت نموده و عرفات را
 بصورت میدان درگاه ملوک در پیش هر معین فرموده پس
 اجتماع بندگان دران بمقام اجتماع چاکران و خدمتگزاران

بساحت درگاه ایشان بود چنانکه دربار سلاطین بدو قسم بود
 دربار خاص و دربار عام اجتماع جملة افراد در عرفات بتعین
 وقتى از اوقات بمنزله دربار عام است و حضوری افراد خاصه ببارت
 مختلفه در مطاف یا در بار خاص مناسبتى دارد تمام پنجم
 آنکه چون عمده اسرار حج اجتماع دلها و همتهای عزیزانست
 لهذا میدانى وسیع و وقتى خاص برای یکجا فراهم آمدن
 شان مقرر فرمودند و از اینجاست که در وقوف عرفه مدالغه
 کثیر در دعا و استغفار و تسبیح و تهلیل و مناجات و اشغال
 و اذکار می باید و اعتنا و التفات بدگر امری از امور دنیا
 و تعلقات ما موا هرگز نشاید ششم آنکه حرم محترم بمنزله
 تختگاه پادشاه است و عرفات بمنال میدانى است که پادشاه
 دران میدان قواعد جملة افواج ملاحظه فرماید لهذا اولاً جملة
 مردم فرادى فرادى پیش تختگاه حاضر شوند سپس با بر
 پادشاه همکنان دین میدان جمع آیند هفتم آنکه چون عمل
 حج جهاد ضعیفانست و مشتملست بر مشایخت با جملة
 عبادات مالیه و بدنیة لهذا نهضت و اقامت هر مقام
 بانهضت و اقامت عساکر اسلام تشابهی تمام دارد و ضعیفان را
 از مشقت جهاد بسر تکلیف و آگهی می ارد *

فائده

در بیان ترتیب مناسک باید دانست که چون اول

گردیدن حق تعالی و عبادت لایق این درگاه پس عسید
و غیر اهلان پذیرست پس بآنکه اندکان وقت حاضر شدن
کمال مراتب اداب و تعظیم بجا آوردند و بذل مجهود
بقدر طاقت بشری کردند اما تا هم بدافع تقصیر متسم اند
و بدید قصور اعمال متصف لهذا مناسب آن نمود که یکبار
باتفاق مردم تمام جهان و سائر مومنان که برای این عبادت
جمع آمده اند باز تکرار نمایند و همین حرکات و سکانات
را بدین هیئت اجتماعی بجا آرند تا باشدکه ببرکت اتفاق
این عمل ایشان مقبول افتد لهذا باز از حد حرم بیرون
آمده بمقام عرفات جمع گردیدند و تمام روز بتضرع و زاری
بسربردند زیرا که حاصل کردن مرتبه انابت و نائبیت قبل
از رسیدن و نتیجه گردیدن بدین درگاه میباشد سر حصول
مغفرت و اجابت دعوات بمقام عفات چنانکه از کتب و
روایات باثبات رسیده است ازینجا میتوان دریافت چه هرگاه
عرفات محل توبه و اذابت است لاسمالة محل مغفرت و
اجابت هم باشد خاصه توبه و انابتی که بدین هیئت
اجتماعیه و بذل گردیدن مردم تمام جهان و هزاران هزار
افراد مومنان اتفاق افتاد زیرا که اول درگاه خیر اجتماع
و اتفاق رایمنی و برکتی عظیم لازم بود فان ید الله علی الجماعه
ثانیا بسیاری از بزرگان خاص و مقربان ذی اختصاص

از اقطاب و ابدال و ارتداد و دیگر مخلصین عباد نیز شریک
 این جماعت و مشغول این طاعت باشند و یا این انبوه کثیر
 فراهم آیند حق تعالی بوسیله جمیع ایشان پرندگان مصبات
 خود البته رحیمی می فرماید و گناهان ایشان را می آمرزد
 و از بیجا است که وقوف عرفات اعظم ارکان حج آمد و کثرت
 نصیلت و کمال ثبوت مغفرت در وقوف اینجا بحدی واقع
 شد که در احادیث صحیحه وارد گردیده که هیچ گناهی
 بزرگتر از آن نبود که بنده بمقام عرفات بایستد و گمان برد که
 آمرزیده نیست یعنی چون بقدره از رحمت پروردگار رحیم
 و غفار خود ایستد مایوس و ناامید باشد که بامشب حصول
 امانت و توبه بدین هیئت اجتماعی و صورت گذشته هم مغفرت
 او سبحانه را متوجه حال خود نمی انگارد زیاده ازین کدام
 گناهی تواند بود الحاصل چون روز در عرفات بگریه و زاری
 و فریاد و بیقراری آخر شد و اینهمه مجتمع شدگان دیدند
 که فراهم آمدن ما درین مقام نه بقصد بقوت و قیام بود
 و مقصد اصلی ما متوجه گردیدن بزیارت بیت پروردگار خود
 باین هیئت اجتماعی است قریب شام بحجالت و اضطراب
 تمام باز رجوع بطرف مقصود اصلی خود کردند و آنقدر
 عجلت درین رجوع بظهور آوردند که لحاظ باقی نمادند و وقت
 مرحله پیمائی نیز ایشان را نماد تا آنکه بقرب شام که عین

وقت بیدار شدن و قیام و هنگام راحت و آرام بود متوجه منزل
مقصود گردیدند و انتظار ادای نماز مغرب که خیلی قریب
بوده هم نکرده رخت عزیمت از اینجا کشیدند چون بمنزله
رسیدند خیال فوت وقت نه از مغرب پیش آمد و برای ادای نماز
وقت در اینجا واجب شد و مغرب و عشاء در اینجا گذاردند باز خیال
کردند که شب وقت قیام و قعود و رکوع و سجود است و در
راه رفتن این کار ممکن نگردید لهذا طوری که روز در عزیمت
گزارانیده بودند شب بهمان طور در منزلقه بسر نمودند و
و مشوره چنان قرار دادند که با همه جد و جهد یکدیگر درین راه
اختیار کرده ایم چون شیطان عدو الله هنوز عقب مانده باشد
ست تا این لعین را دفع نه نمایم خلاص از وسوس و حیل
این مکار گریزت شعار و حاصل مرتبه خلاصی در وی کار دشوار
خاصه بتذکر معامله سیدنا ابراهیم علیه السلام که با ابلیس
خسبش همدردین راه پیشی آمده بود زیاده تر ترسیدند و از
گرفتاری خود به بند فریب آن پرتلبیس دران منزل خلاص
که همچو نبی برگزیده خدای جلایل خدا را دوستی فریب
دان خواسته بود خیلی اندیشناک گردیدند لهذا قاصد آن
شدند که موافق طریقه ابراهیمیه سنگالین و طریق بزان
لعین اندازند و بر جمعی خود را از فساد آن بد نهاد محفوظ
سازند باین اراده سنگها از منزلقه چیدند و آماده طور و

رجم آن لعین گردیدند بعد نماز صبح چون باز رسیدن منزل
 مقصود شدند و به مقام مقابله آن بد فرجام رسیدند همگذا
 یرومی پرداختند سپس چون مقام مذبح اسمعیل علیه
 السلام دیدند بدان دم شکروند و نهایت دران مقام آماده
 گردیدند چون از ان اشعار و اظهار را که از بدن رسیده است و
 و بحکم اجزای بدن است تراشیدند تا بر نادر کردن جسم و
 جان در راه ری برهانی قائم گردیدند و ذبح کردن دادن
 جان یکی از احب اموال خود و ضحای عزیز خود است و مورد
 ناخن تراشیدن قائم مقام قطع اعضای بدن کرده تصدق
 گردانیدندست چون سعی و جان فشانهای ایشان اندرین راه
 بدین درجه رسید در آنوقت رحمت الهی بجوش آمد و قبل
 از آنکه از مغاکعبه معظمه رسند اجازت رفع جمله قیود و تکالیف
 که درین راه اختیار کرده بودند رحمت و حکم شست و شوی
 اوساخ و انقاس جسمانی و لباس حلال و البسه نقیسه چیده
 صادر گردید تا این بار بکمال عزت و وقار دولت حضوری
 حاصل سازند و این عزت و وقار ظاهری ایشان دلیل باشد
 بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت حق
 بایشان حاصل گردیده است و همچنین یکی از اوساخ ظاهری
 دلیل باشد بر پاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی و الوات
 معاصی و نیز حکم شد تا ایشان سه روز رخت افامست

از اینجا بیرون نکشاند ، اگر بشرطی که زیارت کعبه
 دارند حاضر کعبه گردند پس فراخ از زیارت باز مراجعت
 بمنجا کرده شب بمنجا باشند تا حکم اخاست مناجات و بیعت
 در اینجا صادق آید زیرا که ایشان مهمانان حضرت حلاله
 و اوسیمانه امریست یافت ایشان در اینجا نامی فرموده گوشهها
 و طعمهای لذیذ پشورند و این روزها را عید گیرند و دالایی
 عیش و مسرت بگیرند داشتن هنگام صحبت با برادران دینی
 بدهند و با هم مجالستها دارند بآلات اموال و انکسایات
 کنان و ملاقات مردم مریه ملک و دیار و دریافت نوادر به شیرین
 و امصار حقایق و افر بر دارند و نیز درین روزها روزه ندارد
 چه روزه داشتن ضعیف را نباید و بعد هر دماری یکبار با آواز
 بلند تکبیر گفته یا که بزرگی آن خدائی که ایشان را بدین
 نعمای ظاهریه و باطنیه قواخته است کرده باشند تا این قبیل
 که در ایشان شکر ضیافت بود و دلیل باشند بر آنکه اینهمه
 آتش لذت و فواید مننوعه و سامان عیش و عشرتها در
 برابر جلالت و بزرگی او توانی پیش ایشان هیچ محض است
 و بزرگتر و عزیزتر بنظر ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه
 که مقصود اصلی ایشانست بعضی از ایشان سه روزه و بعضی
 چهار روز در مناجات عیش و مسرت و راحت و مسرت
 بسر کردن اما چون خوف فتنه شیطان و عیش و مسرت

و مشغول ماندن بکارهای کسب و تجارت و گرم داشتن
 هنگام مجالمت بیشتر بود لهذا رمی جمار یعنی مجادله
 شیطان بد کردار و درین روزها هم نگذاشتند بلکه این عمل
 را بتکرار سه بار هر روز جاری داشتند تا شیطان لعین
 بدوئی بر ایشان غالب نیاید و بسبب این مشغولیهای
 ظاهریه که هر شغلی ازان دام مگر شیطانست دلهای
 ایشان را از سنجاقه مصروف ننماید بعد ازان همکدان بمکه
 معظمه میروند و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردانند
 این سبب تصویر هیئت ترکیبیه و تشریح و تفسیر صورت
 ترکیبیه ارکان حج

سوال

مردی تاکید بقیم سه روز در نماز و غیر بودن در قیام
 روز چهارم بکدام حدیب است ؟

جواب

صلوات بر ائمه اهل بیت تا روز ششمی بود بعد ازان سه روز
 آخر باشند

سوال

چهار حدیب است در تمام حجت صحیبت بازان قبل از طواف
 زیارت با دو حدیب حلال گردیدن دیگر جمله چیزهایی که بر
 حرم حرام باشد

جواب

تحلیل جمله مجرمات در منا قبل از اتمام حج بطور صیامت است از رسوخانه و مباشرت زن از مواد صیامت نبوده لهذا تحلیل آن بر ادای طواف زیارت کذا اتمام مفاسد حج است موقوف داشتند چون طواف زیارت نکرد از حج فارغ گردید انوقت مباشرت باز هم مباح شد *

سوال

مکروه بودن ارحال احمال و انتقال طرفه سقاء معطله باوصف حاضر ماندن در منا برای رمی بچه سبب است یا نه

جواب

چون رمی مقابله با شیطانست نقل احمال و انتقال در وقت مقابله و حتمی است بر خوف و غلبه چنین و اراده گریز نا اری لهذا مکروه آمده علاوه برین مقابله با شیطان با وجود همراه بودن احمال و انتقال که اسباب غفلت و ابواب الخداع شیطانست دلیل باشد بر آنکه بذات موطن با وصف اجتماع اینهمه اسباب غفلت و مواد غلبه شیطان این لعین را دفع می نمایند و هرگز بدام مکرش گرفتار نمی آید لهذا همراه داشتن احمال و انتقال درین حال پسمانده تر آمده از بیشتر فرستادنش *

الفصل فی الرمی

بدانکه مقصود از رمی امتحان عبودیت صرفه است یا

صراحتاً در این امر بر می نماید و گفت با هفتاد و هفت مرتبه بخون
 فی الله سبیم آنکه چون حج عبادتی است که باید ترک کرد
 اش بر انواع عبادات عالیله و بدو نزدیک و دایره شده و احساس
 بغایتش بر مشابیهت با اکثری از عبادات نهاده شده لهذا امر بر می
 جمرات بسبب مشابهت و مشابیهت است با عمل غزوات قال
 فی مجمع الاحباب من کمال الحج انه لا یجب فی العمر
 الامرة واحدة و من کماله انه یشبه غزوة من العبادات فالاحرام
 به کلا حرام بالصلوة و اذکار الطواف و الوقوف کن کار الصلوة
 و السعی و الطواف کالركوع و الامامة بمنزلة رمی الجمرات
 کالجهد و الوقوف بعرفة و المشعر الحرام و هو جبل صغیر آخر
 المونوفة کالاعتکاف و الدفقة فیه کالزکوة فمن حج مکة اتمی
 بهذه العبادات چهارم آنکه چون هر عملی ؛ فعلی را مقصود
 باشد که بدون ضرورت نباشد بلکه مقصود از بعضی اعمال و افعال
 لازم و لازم از آن اعمال و افعال میباشد که اینها فی القدمة الثانیة
 پیش از انجامه نفس و شیطان هر دو دشمن است و انسان را و حج
 جهاد است با آن هر دو لهذا بنده مؤمن اول مامور شد به جهاد
 و هفتاد و هفت مرتبه یا نفیس بدو وجه است اول
 آنکه نفس در عداوت قوی تر است از شیطان لقوله علیه
 السلام اعدی عدوک نفس الی الی من خذیک ... آنکه
 هر قدر دشمن که و ...

در نفس پس هرگاه بنده مومن نفس اماره را به لجاج آرد
 نیک هیچ زبون و مخدول و مغلوب و مقبول گردانید
 مأمور گشت بمقابله دشمن دوم که شیطانست و اگرچه
 مقهور و مجبور ساختن آن لعین پرکین را حربه لاجل
 و ضربه تعاون هم کم نبوده و خود مبارزه که با نفس اماره
 واقع شد آن بیدین بد آئین را خیلی مرعوب و مغلوب
 نموده. فاما چون شیطان غیر محسوس است مغلوبی او در
 نظر ظاهر عوام مومنان مانند مقهوری نفس که معرفت بعلم
 حضوریست ظاهر شدن نتوانست و از اهل ظواهر اجنبی
 کیفیت آنرا ندانست لهذا برای حامل کنندین مرتبه یقین
 بر مضروبیت و مغلوبیت آن لعین گویا شیطان را بنقصد در
 محلی خاص محسوس و مشاهد و مشار الیه باشاره
 حسیه گردانیدند و بسبب آنکه عقل ظاهری پایند امور
 عادیست و بنا بر رسم و عادت همین ضرب و زد را مزای دشمن
 و قیدبیر مدافعت او میداند حکم رجم شیطان در آن مکان
 صادر فرمودند تا بنده مومره را تنبه و اذعان بر غلبه خود
 و مغلوبی و مقهوری شیطان حامل آید و غرض از حصول تنبه و
 تدبیر بر غلبه خود و مغلوبی شیطان لعین آنست تا من
 بعد از آن لعین بسیار گریزان باشد و هرگز بدام مکش در نیفتد
 و خیال کند که مغلوبی از دشمن بعد غالب آمدن موجب

ننگ و عار بسیار است و نیز آئنده خیلی ترسناک باشد
 از این دشمن بعد ننگ زدن چرا که دشمن است که غیظ و
 غضب و عداوت دشمن بمغلوب شدن زیاده نرگردد و حفظ
 و احتیاط از شرورش بیشتر از پیشتر لازم افتد محصل
 کلام آنکه مقصود اصلی از سزا زدن بمرتبه علمی خاص
 مذهب و متدین شدنست یعنی چنانکه بده مومن در
 مفر حج و ادای مناسک مذلت و زبونی نفس را برای
 الهین دیده مذهب آن گردیده است همچنان مذلت و
 مقهوریت شیطان را نیز گویا بچشم مشاهده نماید و مرتبه
 تقدیش بران حاصل آید چه حصول این یقین را در
 اختیار و روح و تقوی و اجتناب از ملامی و حرص و هوا
 داخلی است تمام و اثر است ما لکلام کما لا یخفی علی ذوی
 الا فهم و اگر گفته شود که هرگاه نفس غلبه بر شیطان بادای
 مذلت حج و التزام مخالفت آن مردود مطرود حاصل شد
 علم و یقین بحصول آن کدام ضرورت دارد گویم احکام و آثار
 حصول شی دیگر است و احکام و آثار علم بحصول شی دیگر
 مثلا شخصی علمی خواه قانونی را بیاد گرفت و کما یخفی
 محفوظ و مستحضرش ساخت اما بران حفظ و استحضار علم
 یقینی و یقین کلی حاصل ندارد اگر چه بحقیقت دران
 حفظ و استحضار کامل باشد و قدرت و مرتبه امتحان

بدان و تعلیم نمودن دزان علم او را بخوبی حاصل لیکن
چون علم یقینی و اذعان کلی بر حصول آن ندارد بدان
امتحان و تعلیم آن هرگز جوی و راضی نخواهد گردید و
خیلی ازان خواهد ترسید بلکه باغلب ظن ازیں ترسناکی
عند الامتحان هوش و حواس باخته قدرت بجواب امری
و تفهیم ادنی مقیده نتواند داشت و خود را عاجز و ذلیل
بخت ازان خواهد انگاشت علاوه ازیں تاثیر تصورات نفسانیة
در فصل شرب زهرم بخوبی مبین و مبرهن گردیده حتی
انهم اثبتوا صحة من بتصور محض و مرض من بقصور
مرضه بسبب تلک التأثيرات چنانچه در آخر فصل مسطور
بتصریح مذکور نموده ایم که مقصود از اثبات تاثیر زهرم و
مغلوبیت ابلیس اظلم حاصل شدن مرتبة خامه علمیه
است تا بادغان این فوائد و آثار قوت تصوریة نفسانیة غالب
آید و بدان غلبه جالب موانع حسدات و دفع مضار سیئات
نماید و چنان مرتبه از مراتب علمیه بانسان حاصل شود
که آنمرتبه به برات وی از معاصی و حصول انابت و قربت
الهی معبر میگردد چه حقیقت این برات و قربت و انابت
همین مرتبه علمیه باشد الی آخر ما ذکرنا اما مختص
این مقام برای طرد و ستانعت آن نافرجام پس ظهور دران
سرمایه شروز ست که در اینجا بجهت فریب دادن خلیل

خلیل خدا واقع گردیده پس اگر گوئی که چنین ظهورات
 ان لعین بیدین برای خدع بندگان خاص خدا بیدار جاها
 منقول گردیده است سبب ترجیح این مقام چه باشد گویم
 ظهور ان مظهر برای منع و بازداشتن از عبادت نجس
 مخصوص همین مقام است اما بدان اینکه طرد و دفع ان
 فاجر جام برمی دارد مقام چگونه صورت میگیرد پس بچند
 وجوه است وجه اول آنکه - چون مقصود از رومی دفع و ازاله
 تصرف و تأثیر ان شریر از نفس ذات رومی - سالها را می
 نفس خود را بمداغنت ان متوجه میکند و بقوت همت و
 تصرف طرق اثرش میخراهد و این معنی اگرچه در هر جا
 ممکن است تخصیص باین مقام ندارد لیکن چون رومی در
 حالت احرام و غزم حج بیت الله الحرام است البته این
 مقام را در حق رومی کردن ترجیحی بر دیگر مقامات
 ثابت باشد بسبب آنکه حضرت خلیل رومی ان لعین بیدین
 در حالت ادای مناسک حج همین جا فرموده بودند لهذا
 رومی اینجا اتباع مات ابراهیمی است در آنکه ممکن
 است که او تعالی درین روزها ابلیس پر تلبیس را برای
 چشاندن عذاب رجم در اینجا مقید فرموده باشد و دوم آنکه
 ممکن نیست که همانقدر ظهور این سراپا شرور که درین مقام
 بعد ابراهیم علیه السلام بوقوع آمده و این مقام را علاوه با

ان تا فرجام حاصل شده در واسطه بودن با یصال کفایت الم
 و چشمانند ذائقه عذاب رمی کافی و دافی باشد چنانچه وصول
 تا تیرات اکثری از رقی و اعمال و طلسمات و نیز نجات
 و غیره بد میدن یا نقش کشیدن بر پارچه بدن شخصی یا
 خاک زیر پای وی یا بر چیز وی و طعامی که دست وی
 بآن رسیده باشد مرئی و مشهور میگردد چهارم آنکه -
 او تعالی در میان ایند مقام و نفس ذات ان تا فرجام علاقه
 معذوبه داشته باشد مانند علاقه روح جسم که بعد قطع تعلیق
 حیات تیز قسمی از تعلق ثابت می باشد که بسبب همان
 تعلق درک کیف افعام یا ایلام عالم قبر بزوح افسانگی حاصل
 میگردد پنجم آنکه - طرد و رجیم شیطان در دین مکان از قبول
 تطییر و دعای بد در حق وی بود و تخصیص این مقام برای
 اجتماع جمله خواص و عوام باشد تا بحصول اتفاق و همت
 عزیزان و یکتا دلی شان قوت تاثیر در ان بدید این ششم آنکه
 دفع تصرف و شیطان از نفس ذات خود بر آورده
 افتاد ختن تاثیراتش بر این مقام از قبیل سلب امراض بدن چنانکه
 بعضی موند صافیه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سلب
 نزع کیف امراض نموده بر کسای پر اب یا بر دی روحی از
 حیوانات اضافه نمایند پس ان مرض را انسان دفع شود و تغییر
 در لون ان اب بدید ایند و اگر بر جانور اضافه نموده باشند آن

ظهور و بحال میبرد در این صورت تخصیص این مقام و سبب
مشروط بودن نفس ظهور تا باین عمل یا فوت آن بهمین مکان
باشد بجهت آنکه اول وقوع اقرارین عمل از سیدنا ابراهیم
علیه السلام بهمین مقام بوده هفتم آنکه چون پیدا شدن
شیطانی بمقابله هر انسانی از روایات باقیات رسیده است
پس شیطان هر یکی از افراد انسان جدا باشد که مادام
آنحضرت همراه وی بود لهذا این طرد و رمی هر یک برای
شیطان مخصوص خود است چه در وقت حضوری راسی
در زمین مقام شیطان مخصوص وی نیز درین مقام حاضر بود
و اگر چه مدعیان شیطان مخصوص باری در جمله دیگر
بجای آن مقام نیست اما ترجمیم این مقام باتباع حضرت ابراهیم
علیه السلام است.

سؤال

چرا نکردن دوست حقیم چرا حقر شد ؟

جواب

تقرر شد مقام نیز بجهت اتباع حضرت ابراهیم علیه
السلام است که شیطان لعین درین هر سه جا حضرت
ابراهیم را فریب دادن خواست و وی علیه السلام بهر سه
مقام آن لعین بیدین را سنگها زد و ممکن که تعیین سه مقام
برای وی که شیطان باشد یکی شیطانی که از جنس

انسان است کما قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس
من الجنة و الناس درم شیطانیه که از قسم جن مخصوص
برای ذات را می مخلوق شده است میهم شیطانیه که
ابو الشیاطین است و معنی است بائیس که طرد و رجم
آن لعین هرکس سنت ابراهیم علیه السلام و دیگر انبیای
گرام بود با آنکه رمی در یک مقام برای شیطان نفس اماره
و بدو مقام دیگر برای شیاطین الجن و الارض بقیه به
آنکه رمی در مقام از برای دفع غلبه و تصرف شیطانیه
از سه مراتب مدرکه انسانی است که نفس ناطقه و
روح و قلب بود با آنکه چون طرق راه یافتن شیطان بدل
انسان سه است شهوت و غضب و هوا که معبر میگردد
آن هر سه به بهیمیت و سبعیت و شیطانیت و هر یکی
ازین هر سه از دیگر بالا تراست غضب بر شهوت غلبه
دارد و هوا بر غضب زیرا که شهوت موجب ظلم بر نفس
ذات افسانست و غضب موجب ظلم وی بر دیگرانست
و هوا موجب ظلم وی نسبت بخداوند کون و مکانست قال
علیه الصلوة و السلام الظلم ثلاثة ظلم یغفر و ظلم لا یغفر
و ظلم عسی الله ان یتدرکه ما لظلم الذی لا یغفر ~~الظلم~~
بذلک و الظلم الذی لا یتدرک ظلم العباد بعضهم بعضا
الظلم الذی عسی الله ان یتدرکه وهو ظلم الانسان لنفسه

پس آنچه از شهوت در انسان خیزد در چیز است حرص
و بخل و آنچه از غضب حاصل آید نیز در چیز است
عجب و تکبر و آنچه از هوا بوی رو نماید نیز در چیز است
کفر و بیعت و از ترکیب و امتزاج این سذائع ششگانه ذمیة
دیگر از این همه بدتر حاصل گردد که حسدش نامزد که نسبت
آن بسائر اخلاق ذمیة نسبت شیطان بسائر افراد ملعونہ
جهانست کذا ذکر صاحب فتح العزیز رحمۃ اللہ علیہ
پس بدانکه تقریر سه مقام برای رسمی باعتبار هریک صفات
مذکوره است که اصول ذمائم و طرق راه یافتن ابلیس
لعین است و چهارم هفتگانه برای دفع و ازاله این
اخلاق ذمیة هفتگانه بود که فروع آن اصول است *

سوال

در روز اول رسمی چهار صریح مقام اقتضای دارد
بخلاف روز دوم و سیم که بیست مقام تکرار یا بدست چهلست *

جواب

در روز اول بسبب کثرت مناسک و هجوم عبادات دیگر
در رسمی بیک مقام اکتفا آمده بخلاف روزهای دیگر معینا
بسبب اختلال بامور ظاهریه و کارهای دنیویہ در روزهای
دیگر خوف غلبه شیطان بیشتر است لهذا جهد و مبارزه
در دفع آن لعین هرکین زیادتر لازم باشد *

سوال

چیدن سنگریزه از مزدافه چرا مقرر شد با آنکه محل
رسمی جمرات در مضا است *

جواب

برای هدایت بدانکه چون مقابله با دشمن قوی پیش
آید مامان مدافعت از قبل می باید یعنی موسن را
باید که تدبیر دفع شیطان و بری و محفوظ ماندن خود از آن
بمقتضای مع علاج واقعه پیش از وقوع بتوان کرد * از قبل
اندویشیده و از اندیشه مغلوبی و گرفتاری خود فارغ گردیده باشد

الفصل فی الاصلیة

و اگر کسی گوید که ذبیح ظلمی است بر ذی حیات
و خلاف تر هم است پس اینچنین عمل را چرا بر حیماج
واجب فرمودند بجواب گویم که در ابا حث نفس ذبیح
جمله اهل کتاب و ارباب ادیان سماویه اتفاق دارند بلکه
و رای اهل کتاب اکثری از فرق هند و غیره نیز بجواز آن
قائل هستند لهذا مخالفت بعضی قلیل در همچو مسئله
اتفاقیه بر ثبوت خلاف دلیل نخواهد شد مع هذا براهین تجویز
تکمیل ذبیح و نبودن ظلمی در آن در بحث خود بشرح
و بسط مذکور و بر ارباب علم و فراغت غیر مستور اند و اجش
در بحث حج ضرورت بلکه چندان مناصبت ندارد چه

غلامی است که امر غلامی از خصائص حج نیست و این
 مختصراً آنجا پیش تعیین همچو مباحث بعید است
 که غلامان علت عروج ذبح فرجیم پس بفانی آنست
 که چون خلیل جلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبینا وعلیه
 افضل الصلوة والسلام مأمور گردید بذبح فرزند دلبند
 خود و غلطانید او را بر زمین و بر حلقوم پاکش سکین
 بی کنس را پاک راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی
 از بهشت رسیده بجای اسمعیل علیه السلام غلطیده ذبح
 شد و خطاب و نادیده ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا
 كذلك نجزي المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین و ندیده بذبح
 عظیم در رسید یعنی ای ابراهیم شک نیست که تو صدیق
 رؤیای خود کردی و فرمان ما را بجا آوردی لیکن ما که
 مدهیم جزای نیک به نیکوکاران و بتحقق که این امتحانی
 بود ظاهر به فضل و کرم خود ندیده عظمی عوض اسمعیل
 دادیم یعنی کبشی را از جنت برای فدای وی فرستادیم
 پس باید دانست که همان حنت ابراهیمی یعنی فدای
 جان بعوض جان تا الآن جاویدست چنانکه زدن منگریزه و
 دیگر اعمال ملت ابرا همیشه جاویدست قال الله تعالی دینا
 فیما مله ابراهیم حنیفاً و ژانسانکه بعد تصدیق رویا و بجا
 آوردی حکم خدا و ثابت قدم ماندن بحمل ابتلا عوض

حضرت اسمعیل کمبشی ذبیح شده بود و جان اسمعیل علیه السلام بسلامت مرانده همچنان در حج هرگاه بنده مومن جمله مستلذات و مقصدیات خود را بامر خدا ترک داد و جان عزیز خود را بمرص امنجان بنهاد یعنی در حالت زندگانی **لحکمة الموت** بر خود جاری کرد و خود را از احوال و آثار احیا بیرون آورد آنوقت بر رحمت کلمه حضرت حق جان او باو بخشیده شد و بگرفتن فدیة عوض اکتفا آمد پس چنانکه فدیة اسمعیل علیه السلام دلیل قبولیت ذریه بود همچنان این فدیة دلیل قبولیت جان مومن است که نذرش آورده چه هرگاه این فدیة نائب مناب جانیست در حقیقت بحکم آنست اما کثرت ذبیح که در دنیا واقع شود اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانه تا بداند که بیک امر او سبحانه صد هزار جان فدا کرده می آید و کردن می باید و این ذبیح مستلزم فوائد و مصالح دیگر هم نیست یکی از عمده وجوه مصالح و امراض ذبیح و اکتفا ذبیح در اینجا آنست که چون حضرت حکیم علیم بیت مقدس خود در وادی غیر ذی زرع مقرر فرموده است قاطنان آن چوار و هاکنان آن خیر الدیار از زراعت و غنیه وجوه کسب همیشه بسوختن و **مطالعة** اند مگر آنکه مدار کسب معاش ایشان بر پرورد و تجارت گردید بعضی از علم یون لهذا امر

بدینج در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب کثرت اجتماع
 مومنان چنانکه در هر سالی بظهور می آید و تجارت لکوک
 روپیه انعام و بسبب ان بر آمدن وجه یکساله معیشت
 ان بی سرو پا یائی چقد بحکم و قدرت حضرت خداوند
 صورت می بددن حکمت صرفه و لطف محض است در حق
 ان جماعه بی بضاعه و ازین بیان منافع میگردد اعتراض
 اسراف و تضییع که بر اکتاف ذبیح متوجه میشد چه اسراف
 عبارت از صرف بلا ضرورت باشد و عرفه بان الاسراف هو
 انفاق المال الكثير في الغرض الخسيس و قیل الاسراف
 صرف شیء فيما یذنبی زیاده طی ما یذنبی بخلاف التذذیر
 فانه صرف الشئ فيما لا یذنبی کذا فی الجرجانی پس اینجا
 ذبیح انعام و هراق و مالی آنها نه بغرضی استعلائی
 و نه زیادتست طی ما یذنبی و نه آنست که بلا ضرورت صورت
 گرفته باشد بلکه نهایت ضروری است و عین به موقع احتیاج
 واقع شود چه پیدا است که عقلا و شرعا مقصود از تخلیق انعام
 انتفاع نوع انسانی بوده است پس اینهمه جانوران که در منزلت
 کشته میشوند اگر با کثارت در یکبار کشته نشد ندی آخر بکرات
 و مرات هم همین کشته شدن مال آنها بود و نهایت کشتن
 نبود مگر نفع رسانی بنوع انسانی لهذا در صورتیکه ان
 غایت در کشتن بسیار بیکبار بوجه احسن صورت گیرد

بلکه در عکس آن فتور و خرابی پذیرد از کشتن بهمار کشتن
 بیکبار انسب بلکه از حب باشد پس امر بکشتن این جماعه
 حیوان زنده کردن و بافی داشتن بود طبقه را از نوع گرامی
 انسان که اقتضای کمال حکمت و عین مصلحت است و
 اگر گوی که نفع رسانی ساکنان آن ملک بانفاق فی سبیل الله
 هم ممکن بود و انعام بر ایشان وابسته به خریدن انعام
 از ایشان نباشد و بالغرض اگر احسان با ایدان بهمین پرده
 اختیار کرده بودند ذبیح جمله انعام خریده بچه ضرورت
 پسندیده اند چه این هم ممکن بود که انعام مذکور را بعد
 خرید کردن همچنان زنده میگذاشتند که در آن نفع ایشان
 زیاده تر متصور میگشت چرا که چاهانواران مطلق الهذا
 باز بکار سکنه اندیاری آمد گویم منافع بذل و انفاق مختص
 بعجزه و مساکین باشد نه برای غیر ایشان بلکه مساکینی که
 قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نیز از سوال و طلب بلا
 سبب و ضرورت ممنوع باشند لهذا از بذل و انفاق متمتع نگردند
 مگر فقرا و درویشان بلکه معذوران و در ماندگان ایشان اما انتفاع
 و اکتساب غیر مساکین و ارباب همت و قوت و شرم و غیرت
 پس بلا سببی و حیلتی ممکن نبود و نهایت حیل و سبب
 که بواسطه سکنه آنه مقام است تربیت و تجارت همین انعام است
 لهذا امر بخریدن و ذبیح گردانیدن انعام کمال فضل و عین

مصلحت حضرت ملک عالم باشد و چون کثرت پدید آید
 اغنام را کباهش و اجامل دران جوار و دیار بخدی حاصل است
 که باوصف و نوع اینقدر کثرت ذبیح در هر سال هم اصلاً نم
 نکردند بلکه هزاران هزار انعام در عین آن هنگام از بیع باقی
 ماند پس اگر امر مردادن و مطلق العنان کردن انعام بغير
 ذبح بودی نوع انعام دران ملک آنقدر افزودی که بازار
 تجارت و انتفاع سازندان آن خیر البقاع بالکل سرد و
 کاسد و بیقدر و ناسد گردیدی و غنای و جمعی بدانی
 و پیشیزی نیز زیدی و جز ارزان تر بدل بیقدر گردیدن جنس
 احکم نفعی و تمتعی بحصار و تجاران خیر الدیار بهم نرسیدی
 پس امر باکثار ذبح مبتنی بر کمال ضرورت و عین
 مصلحت باشد * اما لزوم نم که در جنایات مقرر شده
 وجهش آنست که چون غرض از جمله مناسک حج جهاد
 نفس است پس مقصود اصلی هم مناسک کوپا دادن
 جان و نهان کردن نفس زیر تیغ امتحان بوده است و اگر
 در رکنی از ارکان جنایی و فئوری و خلافی و قصوری
 مرتکب گویا ~~دو مرتکب گویا~~ ~~چنان که در قصور و فئور و خلافی~~
 هم دادین چنان بعضی آن مقرر داشتند یعنی چون ابتلا
 بر نفس انسانی بود برای مکافات آن نفس حیوانی
 خیلی مناصب نمود *

الفصل

فی الحلق و القصر سرور ناخن تراشیدن اولاً اشعار است
 بر آنکه نشان رسیدگی بنده مومن بمنزل مقصود انقطاع
 و ترک او باشد جمله فضولات و سائر زائد تعلقات را دوم
 آنکه چون موی سر موجب زیانت است و انسان آنرا پیشتر
 دوست دارد لهذا مامور گشت به تراشیدنش که سر را سر
 مخالفت با نفس است پس گویا مامور شده است بترک
 تصنع و تزین ظاهری چه عاشق را تبعیت هوای نفس
 نباید و تصنع ظاهر بکار نباید بیوم آنکه چون راس رئیس
 است جمله اعضای ظاهری را و اشرف آنها پیر اجرای
 تصرف امر الهی دران بحکم اجرای تصرف او باشد در
 تمام جسم چهارم آنکه چون جمله حواس ظاهریه و باطنیه
 تعلق بدماغ دارد و تابع است مردماغ را و سر محل دماغ
 است اظهار تصرف امر او سبحانه در سر دلیل است
 بر آنکه بنده مومن جمله حواس ظاهریه و باطنیه را
 مطیع فرمان او سبحانه نموده است پنجم آنکه سر منشأ
 و محل اوهم و شکوک و خیالات بود پس دور کردن موها که
 فضول ظاهری سر و منبت ازانست دلیل باشد بر آنکه
 بنده مومن جمله اوهم و خیالات شیطانیه و سائر وسوس
 و فضولات نفسانیه را از سر دور کرده است ششم آنکه

حالت احرام حبسی و قیدی شدید باشد از طرف حضرات
حق بر بنده مومن دستور چنانست که محبوسان حبس
شدید معذور باشند از سروناخن تراشیدن و بعدر هائی اول
کاریکه محبوسان بدان مبادرت و اشتغال نمایند تراشیدن
سرو ناخن بون پس مرد مومن که مقید و محبوس باشد
سلطان حقیقی بود بعد اطلاق ازان بسرو ناخن تراشیدن مجاز
شده مبادرت بآن می نماید هفتم آنکه چون سرو ناخن
از بدن رسته است و بمنزله اجزای بدنست پس تراشیدنش
بحکم تصدق کردن جمله اعضای تن و سائر اجزای بدن
براه او سبحانه باشد هشتم آنکه چون تراشیدن سر بعد
ولادت معمولست و بنده مومن هرگاه بعمره و حج بیت الله
مشرف می شود و بهیچ مغفرت جمله صفات و کبائر
بحکم طفلی میگردد که زائیده شده باشد ان روز از مادر
خون لهذا مامور شد بتراشیدن سر چنانکه بعد ولادت
دستور بود *

الفصل

فی الذکات المتعرقه بدانکه تعیین حدود حرم و حرمت
مید و قطع اشجار آنجا بظایر آنست که او تعالی کعبه را
بمثال درگاه ملوک بخون نهیب فرموده است و احاطه
و حرمتی باطراف ان درگاه مقرر نموده و حرام گردانیده

صید و قطع اشجاران حرم محترم را بپاس تعظیم و حرمت
داشتن وی اما جواز ذبح جانور اهلی و قطع شجر منبت
و مملوک برای انست که جانوران اهلی از وظائف
مقرر و اغذیه یومیه و داخل اموال و اساس ناس اند
و تصرف در آنها تصرف در اموال و اساس بود و همچنین
است حال اشجار منبت و مملوک بخلاف جانوران برده و
اشجار غیر مملوک و غیر منبت که بحکم اموال و
اساس ناس نباشند پس جائز نبود قطع شجر غیر منبت
و مملوک که در زمین حرم محترم باشد بپاس
حرمت حرم محترم چنانکه قطع اشجار مراتع و بساطین
سلطین بپاس ادب مرخص نبود از پیشگاه آنها و همچنین
جائز نبود صید کردن جانور بری اما در حرم پس بپاس
حرمت وی اما در غیر حرم پس بنابر آنکه محرم مامور
است بکف نفس از محلات و ترک اختیارات و صید
نکردن جانوران بری که از آنند و بحکم اموال و اساس ناس
نباشند و جواز قطع انحر از زمین حرم و نیز جواز صید
کردن جانوران بحری بنابر رفع دقت و حرچ است زیرا که
قطع انحر محتاج الیه اموات و گازران و آهنگران باشد
و همچنین مسافران بحری به نسبت مسافران بری
شدید احتیاج باشد و نیز چون صید کردن جانوران بری

اکثر به تیر و تفنگ و غیره آلات حرب و ضرب تعلق دارند
 لهذا ممنوع آمد زیرا که بمقتضای الاجدال فی الحجج کار
 گرفتن باین آلات در حالت احرام ممنوع بود بخلاف صید
 کردن جانوران بحری که بآلات حرب و ضرب تعلق ندارند
 اما جواز کشتن غایب و موش و عقرب و مار و فاره و کلب
 عقور و بعوض و برغوث و قرد و سبع صائل پس بذابر
 مونی بودن ایضا است چه کشتن مونیات از مثنویات
 بود و نیز بدانکه اکثر وجوه و مصالح استلام رکن یمانی ازان
 جمله است که در بیان تقبیل حجر مذکور شد لیکن وجه
 تخصیص رکن یمانی باستلام از دو رکن دیگر که به پیش
 اول انست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان للركنین
 الیه یمانین والمراد بهما الرکن الاسود والیمانی تغلیبا فضیلة
 باعتبار بقائهما علی بناء الخلیل علیه السلام فلذلک خصهما
 ای رسول الله صلی الله علیه وسلم بالاستلام و الرکن الاسود
 افضل لکون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یکتفی بالله ص
 فی الرکن الیمانی ولم یثبت منه صلی الله علیه وسلم
 تقبیل الرکن الیمانی و علیه الجمهور راقم گویند بعید نیست
 که تفصیل حجر بخصوصیت تقبیل و اکتفا در رکن یمانی
 باستلام بسبب بقای حجر بر بنای آنسرور باشد علیه الصلوة
 و السلام تفضیلا المحبب علی الخلیل علیهما اکمل الصلوات

سو افضل التسلیمات من الرب الجلیل * وجه درم آذنت
 که در اصل بنای کعبه مکرمه مشتمل بود بر دو باب شرقی
 و غربی که ذکر فی التفسیر "لنیشافوری ان الله تعالی انزل
 البیت یا قریة حمراء من الجنة له بابان من زمرد شرقی و
 غربی و نسبت قرب که حجر اسود را با این باب حاصل است
 همان نسبت رکن یمانی را با باب مذکور که حالا مسدود و
 مستور است حاصل بوده پس استلام رکن یمانی از قبیل
 تقبیل حجر اسود استلام رکنی است که اقرت است و باب
 و وجه الترجیح لا یخفی علی اولی الالباب و نیز بدانکه
 حکمت در امتناع و قوف به طعن عربی و وادی محسوس با وصف
 داخل بودن این هر دو در مزدلفه و عرفات آنست که چون
 این هر دو مقام مورد رحمت و عنایت خاصه است و ثبوت
 کثرت رحمت و نور ثواب و مغفرت درین مواقع بحکم نیست
 که فرمود انسرور صلی الله علیه وسلم هیچ گناه عظیم تر از آن
 نبود که کسی بعرفات بایستد و گمان کند که امر زبده نیست
 پس از آنجا که درین هر دو جا جز رحمت و رجا پیدا نبود
 و ایمان عبارت از مرتبه باشد بدین استخوف و الرجاء حکمت
 شرعی جهت حفظ و مراعات این مرتبه درین هر دو جا
 در محل را محل خوف و سخط مقرر فرموده تا در عین
 شمول رحمت و ثواب از رحمت سخط و عقاب نیز بی خبر

نباشند و از مرتبهٔ بین بین بر نیایند چه انخدای که
 گناهان تمام عمر را بیک وقوف عرفات اسر زنده قادر است
 بر آنکه بیک گناهی اعمال و نکوئیهای تمام عمر را حبط
 فرماید و نیز بدانکه جمع بین الوقتین بدایر تسهیل است
 بر حجاج که مامور و مجبور می باشند برای اتمام و ادای
 مناسک و عبادات مخصوصه آنروز چنانکه نزد امام شافعی
 رحمه الله علیه مسافرانرا جمع در سفر جائز باشد و نیز برای
 آنکه جمع آمدن اینقدر جم غفیر و افراد کثیر جهت ادای
 جماعت هر دو نماز علیحدّه علیحدّه باوقات مخصوصه هریکی
 پس عسیر و موجب حرج و دقت خطیر باشد و از بیجا است
 که داشتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل وضعف و عائق
 بادی مناسک مخصوصه آنروز نگردد زیرا که دران روز ادای
 مناسک مخصوصه ارجح و افضل بود از جمله عبادات چه
 ارجحیت و افضلیت انواع عبادات نباشد مگر باقتضای مواقع
 و اوقات و شرائط و حالات چنانچه علمای بدین متدین روایات
 متخالفه و متعارضه را که دلالت دارند بر اثبات ارجحیت
 و افضلیت هر قسمی از اقسام عبادات بهمین توجیه و جیه
 توفیق داده رفع تعارض و تساوط فرموده اند پس چنانکه
 افضلیت و ارجحیت روزه بدخول رمضان و افضلیت
 و ارجحیت هر صلواتی از صلوات مکتوبه بحضور وقت

مقرر آن ثابت همچنان ادای مناسک حج در ایام مخصوصه
آن بر سائر عبادات فضیلت و رجحان دارد اما تکبیرات
ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان
وجه و جوشن چنین فرموده است: قوله و سر در اینجا
تکبیر هم در اول نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام
تشریق و منی بخلاف تسبیح و تحمید که هیچگاه واجب
نیست آنست که این ذکر خاص اول اسلام و توحید است
زیرا که اعتقاد آنکه هیچکس با خدا در هیچ صفت کمال برابر
نیست مخصوص بهمین گروه است بخلاف مضمون تسبیح
و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقدند و هر که
کتاب حدیث و سایر صحابه رضی الله عنهم را تتبع نماید
یقین کند بآنکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمیشد
و بر هر نعمت تکبیر میگفتند و در هر خوشی این نغمه را
بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهمین کلمه عظمت
خاوند خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و
در وقت خوف آوات مثل آتش گرفتن و نمودن غول
و جن بدرکت همین ذکر استعانت میجستند و در اذان و
اقامت همین کلمه را گل سرسبد و تیر روی ترکش ساخته
اند پس عمل بمضمون این امر الهی بطغیل حضرت
پیغمبر علیه السلام درین است مرحومه آنقدر رواج یافته

بود که منی باید و شاید از رقت تسلط چنگیزیان و اثرات
رواج این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه
حالا نامی و نشانی از آن بجای نیست انتہی *

سوال

محرمین باز داشته شده اند از جمله مستلذات مگر
از اطعمه لذیذه مثل گوشت و زعفران و شیر و شیرینی و غیره
پس سر اباحت و استغذای ماکولات برای محرمین
چه باشد *

جواب

چون تحمل مصایب سفر حج دیگر تکالیف و مشغله‌های
شاقه مخصوصه اش موقوف بون به طاقت جسمانی و
مدار طاقت جسمانی بر اغذیه مرغوبه مقویه است لهذا منع
از ماکولات تجویز نفرموده شد و همین سبب است که
تکلیف صیام رمضان از مساکران در حالت سفر معفو باشد

سوال

کشتن قلمه مر محرم را جائز نیست و کشتن غسک و
برغوث و بعوضه جائز است وجه تفاوت چه باشد *

جواب

خلقت قلمه چون در جسم محرم است و تصرف در
جسم از قبیل خاریدن و موی کندیدن در حالت احرام جائز

نبود لهذا کشتن قمل که هم بمقتضای سوییها از بدن متولد است
 نیز جائز نباشد بخلاف عسک و بعوضه که تکون آنها نه در
 جسم محرم است و یکنه اید که رنج و ایدای قمل مختص
 باشد به نفس خاص محرم چه سپین های جسم و جامه
 هر کس علیحدّه مخصوص اوست بود بخلاف عسک و بعوضه
 که تازی از آنها مخصوص بشخص دون شخص نباشد پس
 کشتن سپین دفع کردن ایدای از نفس خاص خود است لهذا
 جائز نباشد چه مقصود از احرام تکلیف و تصدیع نفس
 است نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن عسک و
 بعوضه که قتل مونیات و اماتة الاذی است در حق
 مسلمانان دیگر *

فائده

اما تخصیص مواضع استجابت دعا پس بچند وجوه
 است اول آنکه سابق در بر کذاب مذکور شده که تخصیصات
 و تعینات را برای پیدا شدن خضوع و خشوع و استغراق و
 رجوع در نفوس عباد تأثیر می تمام بود پس چون اصل مقصود
 همین رجوع و خشوع است و همین رجوع و خشوع موجب
 اجابت دعا میگردد لهذا بدین مصلحت حکم تعیین مواضع
 مخصوصه به بندگان داده اند بدین اعتبار مواضع مذکوره را مواضع
 استجابت دعا نام نهاده ایم آنکه مواضعی که در آن حضرات

انبیا و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و
 رحمت خاصه او سبحانه متوجه حال ستوده مآل ایشان شده
 بدین اعتبار آن مواضع خاصه بخصومیت رحمت و استیجاب است
 شهرت دارد و اظهار تضرع و زاری در آنجاها تأسی و قدغای آزار
 آن بزرگان و اتباع است منتهی ایشان است لهذا چندین مواضع
 به برآمد حاجات و قبولیت مناجات احق و الیق امد
 سوم آنکه در بعضی مواضع متبرکه فرشتگان معین باشند و
 برای زائران و داعیان و مستغیران در آن مواضع استغفار و تائبین
 نمایند پس از استغفار و تائبین شان دعاهاى بندگان در آن مواضع
 مقبول گردد * چهارم آنکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع
 خاصه موجب قبولیت دعا و جاذب رحمت خاصه خدا
 گردد بسبب آنکه اجتماع را بزرگتنی و قوتی برون لان ید الله
 علی الجماعة و نیز چون درین اجتماع بندگان نیگو کار و
 بعضی اهل اضطرار هم باشند معیت دعای شان موجب
 اجابت ادعیه دیگران گردد * پنجم آنکه اختیار کمال تذلل
 و تکمیل معویات در راه خدا و حاصل بودن مرتبه تأییدیت
 در آنجا که شانی از معصومیت دارد فان الذائب من
 الذنب کمن لا ذنب له باعث قبول سوال و ورود مراحم
 و افضال میگردد و از اینجا است که تمام حرم و مشاعرو
 موافق محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی الحقیقه

الحکمین من الحسن البصری رحمة الله تعالى علیه انه
 قال فی رسالته الی اهل مكة ان الدعاء يستجاب هناك
 فی خمسة عشر موضعا فی الطواب وعند الملتزم وتحت
 المیزاب و فی البیت وعند زمزم و علی الصفا والمروة و فی
 السعی وخلف المقام و فی عرفات و فی المزدلفة و فی منی
 وعند الجمرات الثلاث * ششم انکه چون حجاج مهمانان
 او توالی اند که بخانه اوسبحانه حاضر شده اند و پاسداری
 مهمانان بمیزبان ضرور مرعی و منظور میداشد و هر آنچه
 فرمایند که مهمانان کنند تنبیه و توفیق ان اقتضای مهمان
 نوازی بود لهذا دعا های حجاج و زوار بیت معظم که
 دینین مواضع مخصوصه استاده می نمایند مقبول و مستجاب
 گردد اما تعیین این مواضع برای دعا کردن پس بسبب
 وجوه و مناسبات خاصه است مثلا خصوصیت مقام تحت
 میزاب بسبب آنست که آب سقف کعبه مکرمه ازان می
 ریزد پس گویا ان محل به نزول رحمت مزید اختصاص
 داشته است چه قطرات باران خود دلیل رحمت است و
 ازینجا است که یکی از ادوات اجابت دعا وقت نزول مطر
 باشد فکیف که آب باران برپام کعبه مکرمه که مورد و مقر
 انواع مراحم خاصه اوست سببخانه جمع شده بکمال رفور
 و ریزد و مر این آب را چگونه مزید مناسبت و خصوصیت

بوزود رحمت نباشد و همچنین خصوصیت مقام ملتزم
 بسبب آنست که یک طرف آن رکن اسود است که برکت
 دست خدا و دست خلیل و حبیب جلیل خدا در آن موجود
 ست و طرف دریمش باب کعبه است که مقسم برکت و
 مظهر خیرات است یعنی مقام ملتزم برزخ و حد وسط
 است باب کعبه و حجر اسود را و جامع فیوض این هر دو
 جامع است پس بنده مومن در اینجا استاده بیکدست در یوزة
 از برکات باب می نماید و بدست دگر حظی از فیوض
 حجر اسود می رباید و چسپیدن بمقام ملتزم باتشبه
 اذیال ارباب کرم مشابیهت اتم دارد و نیز خصوصیت
 مقام ابراهیم بسبب آنست که ابراهیم علیه السلام بر شیر
 حجر استاده اذان حج داده بود پس بلندگانی که قبول امر
 نموده حاضر آیند چون نزدیک این حجر استاده دعای و
 استدعای نمایند رحمت کلمة الهی نیز مقتضی قبول
 فرمودن ادعیه ایشان گردد و ملحق هذا القیاس برای هر یکی
 از خصوصیات وجهی ست خاص *

سوال

بعضی کسان که دعا برای حاجات خود درین مواضع
 خاصه نمایند هیچ اثر اجابت ظاهر نگردد پس معنی
 قبول شدن دعا درین جاها چه باشد *

جواب

دعا را ارکان و شرائط است که عدم مراعات آن موجب محرومی و ناکامی داعیان گردد، وقد ذکر صاحب الحصر المحصین رحمه الله تعالى فی آداب الدعاء مذهبها مایبلغ آن یکون رتبا و آن یکون شرطا الی آخر مقال و عد تلك الارکان و الشرائط *

جواب دوم

ظهور اثر اجابت بعجلت ضرور نیست کما فی الحصر المحصین مامن مسلم ینصب وجهه لله تعالى فی مسئلة الا اعطاها اياه اما ان یعجلها له و اما ان یدخرها له *

الفصل فی العمرة النافلة

بدانکه از جمله انعام عبادات انچنان قسمی نیایی که هر انچه کذب مستطاب بدان امر فرموده سنت سنیه چیزبی را بران نیفزوده باشد صوم و صلوة و ذکر سائر اصناف عبادات ازین ضم و تزئید خالی نبود بعضی از صحابه کرام رضوان الله تعالى علیهم اجمعین سبب این ضم و تزئید از آنحضرت علیه الصلوة والسلام پرمیگردند فرمود که چون بسبب تقصیر ینده در ادای شرائط عبادات و عدم تحصیل مرتبه حضور قلبی اکثر نقصانها بعبادات مقتضیه راه می یابد تزئید نوافل و سندن جبران نقصان کردنیست پس

باید دانست که عبادت عمره که بستن احرامش از جعرائه و تاعیم
و حذیبیه مقرر داشته شده است نیز از قبیل انضمام نوافل
و سندن یا مقترضات منجمله مکملات و متهمات باشد و دیگر
سفری که در انست انست که چون ساکنان مکه معظمه
زاده‌ها الله شرفا و کرامه بسبب مجاورت و قیام در ان مقام
از تکلیف سفر حج و تحمل مصایب و معوقاتش مستغنی
بودند حکمت شرعی در حق آنها مجوز تکلیف طی مسافت
عمره شد تا در تکلیف سفری که برای مسکینان مقرر شده
است اهالی اتم مقام عالی نیز شریک الحال با مسکنه ذکر
حوالی باشند گو مسافت حج برای ساکنان دیگر بلاد
بسیار است اما فرضیتش در تمام عمر یکبار است و مسافت
عمره هر چند قلیل است لیکن باعتبار کثرت وقوعش هدایا
که با مسافت حج عدیل است *

تنبیه

اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکه معظمه
و حرم محترم بدان مخصوص باشند فاما عمره که اهل
مواقیت و افاقیان بآن مختص اند اصلش انست که چون
استحصال شرف زیارت کعبه مکرره بدون اختیار شعار
تذلل و زی تجرد و تبدل جائز نبود و همین سبب حضرت
شارع احرام و طواف و سعی را که اداب و داب

مختصه بارگاه حضرت رب الارباب است از ارکان و شرائط حج مقرر فرمود لیکن احرام و طواف و سعی که داخل ارکان حجست مشروط و موقت بزمان حج است که شوال و ذیقعد و عشره ذیحجه بود پس چون ان احرام و طواف و سعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه در شهر مذکور هم بستن احرام به نیت حج و تئیکه یوم وقوف عرفات بعید تر باشد موجب بود حرج و دثت کثیر را لهذا احرامی و طوافی و سعی دیگر برای زیارت کعبه معظمه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان زیارت در غیر اشهر حج هر وقتی که قصد حضوری دارند ان احکام و صوابط معینه را بجا آرند و نیز در اشهر حج از دقت و مشقت زیاده از طاقت و ایاقص مصون و مامون باشند بعض این احرام و طواف و سعی چون مخصوص برای زیارت کعبه مکرمه است موسوم گردید بعمرة چه عمرة در لغت بمعنی زیارت باشد *

الباب الثامن

و این باب محتویست بر بعضی اصول و اجوبة متعلقة ببيان سابق *

سوال

اگر غایت جمله اعمال و افعال حج چنانکه ذکر یافت

مقهور کردن شیطان رجیم و کشتن دیو نفس لئیم دست سرت
نفس جمله حاجیان و کوتاه بودن دست شیطان از ایشان
لازم باشد و ایس کذاک *

جواب

غایت مفاد و نهایت مقصد و مراد از افعال حج
همین است اما لازم نبود ترتب غایت بر هر فعلی نه
ببینی که علت غائی سریر جلوس باشد و ضروری نبود
و قوعش بران *

جواب دوم

انچه بیان شده غایت حج مبرور است که نصیب
خاصان باشد نه غایت حج عوام که محض صورت و نام است

جواب سیوم

هر کس که اعمال و مناسک حج را با امراری که دران مضمحل
ست پی برده بجای می آرد و نظر طلب بر غیای مذکوره
دارد البته مامون و مصون از دست شیطان گردد و تهذیب
نفس او را حاصل شود و نفس او مطمئن بر آید اما
کسانیکه خبر از حقیقت الامر ندارند و افعال حج را محض
نظر بر ظاهر بدون فهم منافع و مصلحتش بجای آرند محروم
باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیرا که آنها خود طالب
ایقسم ثمرات نیستند و معامله خدا یا یزدگان بحسب

نیات و ارادات ایشان باشد کما ورد فی الحدیث القدسی و
 انا عند ظن عبدی بی *

سوال

وجوه و نکاتی که در مذاک حج بیان شده ممکن است
 که دگر ارباب ملل و ادیان نیز همچنان وجوه و تالیفات
 برای اعمال مخصوصه مذاهب خود مثل تعظیم اب گنگ
 و پرستش سنگ چنانکه در هندو مقرر است برانگیزند
 درانصورت کدام تفاوت و ما به الامتیاز از اعمال حج اهل
 اسلام و اعمال مخصوصه دگر اقوام تواند بر آمد *

جواب

تعظیم و پرستش بعضی مخلوقات که در دگر ادیان مزج
 و معمولست اگر این پرستش پرستش همین مخلوقات است
 جز شرک و کفر نبود زیرا که اعمال عبادت مخصوص برای
 حضرت صمدیت است شرک غیری از ملائکه و انبیا و
 کذک و سذک و ستارها داران هرگز روا نیست فان العبادۃ
 نهاية التعظیم و هی التلیق الافی شانه تعالی اذ نهایه التعظیم
 لا یلیق الایمن یصدر عن نهایه الانعام و نهایه الانعام لا یتصور
 الا من الله تعالی هكذا فی التفسیر الکبیر فی تفسیر سورة
 الاعراف چون نهایت تعظیم نزدیک مگر برای منعمی که
 اسحقاق حقوق انعام بتمام داشته باشد پس انرا که چنین

نبود نهایت تعظیم کردن صرف شیء فی غیر محله
 باشد و بنده که چنین کند تفاوتی نهاده باشد در میان
 او تعالی و غیر او سبحانه و این که ل کفران و ناسپاسی
 و ناحق شناسی بون و بعضی گفته اند که العبادۃ ان
 یعمل العبد بما یرضی الله تعالی برین تقدیر هم عبادت
 برای غیر خدا روا نبود چه تعظیم عباد و سبحانه را و غیر
 او سبحانه را بطور مساوات که سراسر خلاف عقل و مشعر
 عدم تمیز ما بدين ناقص و کامل و منعم و غیر منعم است
 بهیچ وجه موافق مرصیات خالق کائنات نمیتواند شد و نیز
 باید دانست که کسانی که شرک در عبادت میکنند از چند فریق
 بیرون نیستند و ابطال مذهب هر یکی از ایشان بدلیل و برهان
 ثابت است فریق اول ملقب به ثنویۃ است که بوجود دو صانع
 قائلند صانع حکیم که مصدر خیر و نکوئیهاست و صانع
 سفیه که مصدر شرور و بدیهاست و بطلان مذهب ایشان
 از زبان ایشان ظاهر و باهر زیرا که صانع سفیه اگر پیدا کرده
 صانع حکیم سبب صدور شرور از صانع حکیم که مصدر خیر و
 نکوئیهاست لازم آمد و اگر بخودی خود موجود است واجب
 الوجود باشد و واجب الوجود را کمال علم و قدرت و
 حکمت لازم بود و جهالت و سقاقت در وی ممکن نمیتواند شد
 دوم صابئین اند گویند که هر چند وجوب وجود و علم و قدرت و

حکمت خاصه خداوندیست لیکن او سبحانه نظم و نسق این عالم را وابسته بستارهای اسمانی نموده ست و تدبیر محل و عقد را بایشان تفویض فرموده لهذا ما را کمال تعظیم و عبادت ارواح این نجوم لازم است تا کار روانیهای ما کنند سیوم فرقه ایست که روحانیات غیبیه را مد بر امور عالم گویند و گویند که این روحانیات صور کوناگون دارند و از نظر ما مستور باشند بر ما واجب است که صورتهای ان روحانیات از اجسام خوش نمط مثل برنج و عیم و زر ساخته بتعظیم ان پر داخته با شیم تا از ما راضی شوند و مذهب این هردو فرقه نیز از زبان ایشان صریح البطلانست زیرا که اگر او سبحانه از عبادت ما آگاه است عبادت این کواکب و روحانیات لغوی می باشد حاصل شد زیرا که تقریبی که بمسبب عبادت او سبحانه بجداب او سبحانه حاصل خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل بآرواح کواکب و روحانیات غیبیه و اگر او سبحانه عبادت ما را نمیداند پس نقصان در صفت علم واجب لازم آمد و علم او سبحانه کامل نشد و نیز اگر این کواکب و روحانیات کار روانی بملک بخود پی خود می کنند شرک در قدرت لازم آمد و اگر بحکم و قدرت او سبحانه میکنند ما را ضرورت رجوع باین وسائط نباشد زیرا که قدرت او تعالی چنانچه انها را و سائط کار روانی ما ساخته است همچنان داعیه و فیض سانی ما در دلهای انها خواهد انداخت

چهارم فرقه از چهارال پیر پرستان ست گویند چون بزرگی مستجاب
الدعوات و مقبول الشفاعات شده از جهان بگذرد روح او را
و سعتمی عظیم و قوتی بس فخیم حاصل آید هر که صورت او را
بر زخ ساخته در مکان نشست و برخاست او یا مدفن او را کوع
و سجد نمود نماید و به تذلیل تمام پیش آید روح او بسبب
و سعتم و اطلاق بران مطلع شده در دنیا و آخرت شفیع
اینکس باشد و بجواب این فرقه همین قدر کافیست که اگر
ان بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا
راضی بوده مرتبه تقرب و ولایت او صریح البطلان باشد
بلکه نفس مرتبه ایمان هم ثابت نگردد و اگر در حالت
حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد ممات چگونه
از همچو حرکات خوشنود خواهد گردید فاما در صورتیکه
مقصود از پرستش بعضی مخلوقات عبادت خداوند کائنات
باشد و این معابد غیر خدا جز قبله توجه نباشند چنانچه
مذهب جماعه از چهارال همین ست گویند که او تعالی
در ذات خود منزله ست از آنکه او را کسی عبادت تواند کرد
پس تبدیل عبادتش است که مخلوقی از مخلوقات او قبله
توجه ساخته شود تا آنکه توجه مابین او ان قبله عین توجه
بسوی خدا گردد و مخلوقیکه قابلیت ان کار دارد خاص بیک
جنس نیست بلکه هر چه مشتمل بر حواص عجیده و غریبه

باشد قبله میتواند شد مثل اب گنگ در دریاها و درخت
 تلمسی در میان درختها و طی هذا القیاس از اجناس
 حیوانات و نباتات و معادن و کوه ها و پریان قبلها تراشیده
 اند کما هو مذهب عوام الهندو جوابش انست که برای
 عبادت ارسجانه ایا هر چیزی از مخلوقات قبله میتواند شد
 یا نه بتقدیر اول تخصیص بعضی اشیا مانند اب گنگ
 و درخت تلمسی و غیره چنانکه مذهب این فرقه است باطل
 باشد و بتقدیر ثانی پرمیخته خواهد شد که آیا تعیین این قسم
 قبله موقوف بر حکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی
 برای تعیین قبله کفایت تواند نمود تقدیر ثانی مرام خلاف
 عقل و امکانست چه همه عقول اگر در شناختن این قبله
 توجه متفقند پس همه قبله شناسان در قبله های توجه یکسان
 بودندی و اگر مختلف اند پس انکار و ابطال عقلی هر فرقه
 سر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد چه بر تقدیر
 تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب
 عقول رد یکی سر دیگری از عاقل نیاید فکر هر کس بقدر
 همت اوست معینا اینقسم قبله شناختن با مستحسان عقلی
 صورت نه بندگان زیرا که چیزی را وسیله تقرب الی الله
 گردانیدن موقوف بر تطورشان الهی باشد در آن وقت باین
 طور خاص و علم تطورات از آن قبیل نیست که عقل هیچ

مخلوقی بخودی خود اثرات تولید دریافت و نیز امکان و ان
جهت را باید که علاقه بمخلوقات یا کمالات محسوس
و معقول نداشته باشد مثل مقابر انبیا و صلحا یا افتاب
و ماهتاب یا آتش و دوزیا والا در حق عوام انعبادت متوجه بان
مخلوق و مصروف بان کمالات محسوسه و معقوله خواهد
گشت و بر ذرات پالک باری تعالی نخواهد افتاد مانند اینکه
عینک را میدارند که شیشه اش رنگین نباشد شفاف
بدرنگ بود که شعاع بصری ازان نفوذ کرده بچیزیکه دیدن
ان مقصود است برسد و در حجاب رنگ عینک مستحسب
نگردد لهذا تعین ان جهت و امکان را وابسته بامر سمایی
غیبی باید داشت و بعقول و افکار خود در تعین و تشخیص
ان دخل نباید کرد و نیز عبادت حق معبود است و حق
کسی را بدون حکم او در مصرف صرف نباید کرد تاو تقدیکه
پررانه تلخواه از طرف او نرسد بکسی نباید داد هکذا صرح
صاحب الفتح العزیز قدس سره پس متعین گردید تقدیر
اول یعنی متوقف بودن تعین قبله بر حکم کتاب اسمانی
که مثبت بتواتر و مؤید بمعجزات باشد مانند صخره الله
و بیت الله که قبله بودن ان هر دو از جلال موسویه و عیسویه
و ملت اسلامیة مؤیده بکتاب سمایه ثابت و متحقق است
و در آنچه قبله بودنش از کتب سمایه ثابت باشد نزد اهل

اسلام هیچ جای کلام نیست البته کلام در همین خواهد بود
 که ملت اسلام آن قبله را منسوخ کرده است یانه لیکن چیزیکه
 قبله بودندش از کذب سماریه به ثبوت نرسد و از قبیل آن هو
 الا ائمه اسمیتموها انتم و اباکم باشد در بطلان عبادت انقبله
 شکمی و ربمی نتواند بود این است بیان تفاوت مابین مناسک
 اهل اسلام و افعال عبادات ذکر اقوام فاما نفس تشابه
 صوری در میان بعضی مناسک اسلام و افعال عبادات دیگر
 اقوام پس هیچ گونه مضرتی ندارد چه تشابه بحسب صورت
 تشابه حقیقی نیست و تشابه حقیقی بپاءست تفاوت
 مقصود مفقود و لنعم مافال مولانا روم علیه رحمة الھی القیوم
 کار پاگان را قیاس از خود مگیر گرچه مانند در نوشتن
 شیر و شیر و چون این همه بگفت در آمد تکلیف موعوت وقت
 خواهان آن شد که نبذی دیگر از کلام بلاغت نظام صاحب
 فنیج العزیز روح الله روحه بشرح ذیل ملحق این مقام
 نموده شود قال قدس سره باید دانست که چنانکه عبادت
 غیر خدا مطلقا شرک و کفر است اطاعت غیر او تعالی
 نیز بالاستقلال کفر است و معنی اطاعت غیر بالاستقلال انست
 که او را مبنی احکام او ندانسته و بقیه اطاعت او در کردن اندازد
 و تقلید او لازم شمارد و با وجود ظهور مخالفت حکم او با
 حکم او تعالی دست از اتباع او برندارد و این هم نوعی

ست از اتخاف اندان که در آیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم
 اولیایا من دون الله و المسيح ابن مریم نکوهش ان فرموده اند
 پس کسانی که اطاعت آنها بحکم خدا فرض است شش
 گروه اند از انجمله پیغمبر اند که اطاعت ایشان در حقیقت
 اطاعت خداست زیرا که اطلاع بر او امر و نواهی او تعالی
 بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد چه خلق را بسبب
 بعد و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از
 جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه
 که روح او بمشاهده حق مناسبت تمام باحضرت الهیه
 پیدا کرده باشد و نفس او بمخالطت خلق رتبه بشریه
 داشته باشد تا قلب او از روح او کلمات روانیه را تلقی
 کند و در قوای نفسیه او ان کلمات را القا نماید و خلق
 از وی بر رابطه جنسیت قبول ان کلمات نمایند و لهذا
 اطاعت او مقید است بان او امر و نواهی که از حیثیت
 رسالت القامی کند نه مطلقا و لهذا در باب قبول مشوره
 و دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده اند
 بریره را اولاً حکم فرمودند که زوج خود را اختیار نماید و
 چون او پرسید که این حکم حکم رسالت است یا سفارش و
 اصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست بلکه بطریق
 سفارش و مشوره میگویم خواهی قبول کن خواهی نه

و نیز فرموده اند انتم اعلم با امور دنیا کم اذا امرتکم بامر من
 امور دینکم فخذوا به و از انجمله مجتهدین شریعت و شیوخ
 طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب مخیر نیز لازم
 الاتباع است بر عوام است زیرا که فهم اسرار شریعت و دقائق
 طریقت ایشان را میسر است فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
 لاتعلمون و از انجمله سلاطین و امرا و اهل خدمتاند مثل
 قضات و محکمسدین و حکام که اوامر و نواهی ایشان نیز در
 مصالح جزئیة و حوادث یومیة واجب الاتباع است در حق
 رعایا و از انجمله شوهرست در حق زن و از انجمله والدین اند
 در حق اولاد و از انجمله مالک است در حق مملوک اما
 اطاعت این پنج فرقه مشروط و مقید است بشرط عدم مخالفت
 اوامر و نواهی ایشان با اوامر و نواهی شرعیة بنابراین فرموده اند
 لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق و نیز فرموده اند اطيعوا
 الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئ
 فردوه الی الله و الرسول و جهة فرق در اطاعت و عبادت
 که در شرائع اطاعت غیر را باین شروط جائز بلکه واجب
 ساخته اند و عبادت غیر را بهیچ حال روا نداشته اند
 که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او شایان حکم
 رانیدست و لیاقت حکم رانی در غیر او تعالی نیایند
 نیز متصور است مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که

حقیقت از غایت تدلیل است پس شایان آن نیست مگر
 کسی که غایت عظمت داشته باشد و آن منحصر در یکذات
 حق است و بس و بسبب آنکه جهال مرق نمی کنند
 در معنی اطاعت و عبادت در روطه اشتباه و تحقیر می افزودند
 و مشرکین هر فرقه ایشان را الزام میدهند که شرک در هر
 مذهب و هر دین است زیرا که اطاعت غیر الله در جمیع
 ادیان مسلم و معتبر است مثل اطاعت پیدمبیر و مرشد و
 مجتهد و حاکم و مطاع بودن بدین عظمت و جاه متصور
 نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لزوم آید و نمی
 فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و معبود
 شدن را عظمت ذاتی و آن هم بئهایت خود رسیده لازم است
 پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس مع الفارق است و بر
 تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جز با مرق معبذانه
 در شرع جائز نیست و امثال امر حق معبذانه عبادت
 اوست پس طاعت دیگران در حقیقت عبادت حقست گو
 بصورت طاعت دیگری باشد •

سوال

ممکن است گوئند را که بگویند که این همه اسرار
 و نکات گفته شده تا ویلات مفروضه است و مانند دلائل صریحه
 و نحویه حزنکات بعد الوتوع نیست اگر در حقیقت ایتنای

اعمال سخن برینهمه اسرار و نکات بودی این همه اسرار و نکات
در قران و حدیث و فقه و عیدیه جمله کتب دینیّه ضرور
مذکور میشود و میدانست انرا هر بنده مومن مهائذ دیگر
احکام فرعیّه و مسائل شرعیّه *

جواب

بدانکه قران را ظهوری ست و بطنی قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم لكل آیه ظهور و بطن و لكل حرف حد
و مطلع اما بطن قران یعنی غوامض مخفیّه ان پس خالی
نبوده ست از دقائق و اسرار شرعیّه و حکم و نکات معنویه
و کلام معین نظام نبوی که ظل کلام قدسی الهی ست نیز
بهین منسوب واقع اما ظاهر قران و حدیث پس عدم تصریح
اسرار معنویه و نکات شرعیّه دران بنابر آنست که ظاهر
قران و حدیث ناطق و منطبق بظاهر شرع ست و ظاهر شرع
ساکت بوده ست از بحسب علل و کتیهات او امر چه مقصود
دران همین بود ان نفیس کیفیات احکام باشد که هر عاقل
بالغ بدان مامور ست نه بحسب رجوع و علل ان معینا چون
صراحت ان معان و عقول متفاوت بود و عقولیکه مناسب باشد
بدریافت اسرار و دقائق نادر الوجود ست و احکام و اوامر
شرعیّه مخصوص ببعض ذرات بعض نبود بلکه جمله مومنان
بمخاطبت و تکلیف دران یکسان اند اهدا بحسب علل شرعیّه

مسکوت عنه آمد در ظاهر قرآن و حدیث اما علم فقه پس ان
 نیز مبتنی بر ظاهر قرآن و حائضت از زنا و اصرار هیچ
 سرکار ندارد نقل عن ابی حنیفه رحمه الله الفقه معرفة النفس
 ماله و ما علیها و قال اصحاب الشافعی رحمه الله الفقه
 هو العلم بالاحکام الشرعیة العملیة من ادلتها التفصیل و
 موضوع الفقه فعل المكلف من حیث الوجوب والندب والحل
 والحرمه وغیر ذلك كالصحة والفساد پس در فقه بحث
 کرده نمی شود مگر از عوارض ذاتیه فعل مکلف نه از اصرار
 و وجوه ان ایکن معدن ظهور اصرار صدور انیدیای کرام و اولیای
 عظام و علمای عالی مقام است اصرار شرعی و حکم الهی را
 از کنوز سیده رموز گنجینه بزرگان دین و شمع افروزان راه
 یقین می باید جست فاما بسبب انکه نه هر سری لایق
 اظهار و نه هر فهمی بدرک و قیق سزاوار باشد بحث و کلام
 در رموز و اصرار منهی عنه آمد و مقربان حضرت صمدیت
 جاست حکمته مأمور باشند باخفای ان چنانکه قائلین
 همدرون باب گفته است

- * ستانی زبان از رقیبان راز *
- * که تاراز سلطان نگویند باز *

و نیز دیگری در سخن را چنین گفته
 * مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز *

* روزه در مجلس زندان خبری نیست که نیست *

با این همه بزرگان دین باظهار هر قدر غوامض و اسرار که
 مجاز بوده اند بعضی مستتر شد آن را اهل آن دانسته ازان
 غوامض و اسرار واقف و آگاه هم فرموده اند بلکه در بعضی
 تصانیف خود نیز آن غوامض و اسرار را مندرج نموده
 حاصل آنکه علم الاسرار کنجی است الهی و کذبی است
 نامتناهی هر کس لایق آن نبود و چنانکه در کثوز و خزاین
 سلاطین از درو جواهر و نقره و طلا هر جنس اموال و اشیای
 قرآن بها باشد و برای اعطای هر یکی ازان طبقه از خاهگان
 مختص بود بعضی از مقربان بعطای نقره در خور باشند
 و بعضی دیگر که بمرتبت بالا تر اند ارزش عطای طلا دارند
 و برخی بعطای درو جواهر بیش بها سزاوار اند و بسا جواهر
 بیش بها انچنان باشد که مخصوص بود بذات خاص
 حضرت سلطانی اعطای آن بدیگری نسزد همچنین بکثوز
 رموز حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار
 است و بعطای هر مرتبه ازان طبقه از مقربان سزاوار و علم
 اکثری از حکم و اسرار مخصوص بحضرت علیم حکیم است
 جلالت حکمت چنانچه ثبوت بطون سبعة برای قرآن و
 تخصیص بعضی از بطون بطبقات مقربان و حصرو قصر
 اکثری ازان بعلم خداوند دانای اسرار جهان نیکو دلالت

دارد این معنی که گفته شد کما نقله مولی الروم علیه رحمه

شعر

الحی القدوم

- * حرف قرآن را بدان که ظاهر است *
- * زیر ظاهر باطنی پس ظاهر است *
- * زیرا آن باطن بود بطن دیگر *
- * همچنین تا هفت بطن ای نامور *
- * زیر بطن نانش بطن سوم *
- * که در و گرد خردها جمله گم *
- * بطن چهارم از بنی خود کس ندید *
- * جز خدای بی نظیر و بی دید *
- * توز قرآن ای پسر ظاهر مبین *
- * دیو ادم را نه بیند جز که طبع *
- * ظاهر قرآن چون نقش آدمی است *
- * که نقوشش ظاهر و باطن خفیه است *
- * در مبین زافسون عیسی حرف و صورت *
- * آن بیدار کزوی گریز انیس موت *
- * این سخن همچون عصای موسی است *
- * یا بمانند قسوم عیسی است *
- * تو مبین موسی عصار اهل یافت *
- * آن بیدار که بحر خضر را شکافت *

* ظاهرش چوبی و لیکن پنبش او *

* کون یک لقمه چو بکشاید گلو *

و ایضا قدورن فی بعض الاخبار ان للعلماء سرور للمخلفاء
سرور للانبیاء سرور للملائكة سرور والله تعالی من بعد ذلك كل
سر غرضه هیچ عملی و عبادتی از اسرار و مصالح خالی
نبوده است و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص
خود را بمرتبه از مراتب اسرار مختص فرموده تا ما عدم
واقعیت عوام دلیل بر عدم واقعیت این اسرار عظام نمی
تواند شد *

سوال

درین مسئله بعضی مناسک حتی را که مخالف عقل و
برای امتحان عبودیت مزوره بنده گفته اند عقوبت آن
درهای وجوه و اسرار نیز برای همان مناسک سفته اند
پس این هر دو بیان مخالف یکدیگر می نمایند چه اگر آن
مناسک موجه بوجوه عقلیه است مخالف عقل گفته اند
مکبر نبود و اگر در حقیقت موجه نیست این همه وجوه
که برای آن مذکور شده از کجا آمد *

جواب

در اینجا مراد از مخالفت مناسک مذکور با ظاهر انهام
و عقول عوام است نه آنکه در حقیقت آن مناسک مخالف

عقل اند و علل و وجوه عقلیه ندارند پس محک امتحان
عبودیت بودن آن مناسک باعتبار مخالفتش با عقول ظاهره
ست و بس نمی بینی که علل و وجوه حسن اکثر احکام
حکما و ملاطین مجازی با وجود اتقان نوع و جذس عقول
ناقصه عامه احسان در نمی یابد فکیف وجوه حسن و علل
از امور احکام حضرت حکیم و سلطان حقیقی قبل از تزکیه
نفس و عقل خواهد دریافت بعد تزکیه بقدر حوصله
خود البته در می یابد چنانکه کتب قوم شاهد صادق برین
مدعا ست *

سوال

انچه دارد شده ست که حجر اسود را اصل سفید و
نورانی بود و انچنان لمعان و شمعشعاع داشت که تندی
حدود حرم محترم بنهایات وصول لمعات انوارش گردیده
ایکس لمس ایادی مردم بدتیر ظلمات معاضی نورانیش را
محور و منعدم ساخت ازین بیان ظاهر است که ظهور و ظلمت
و اختفای نورانیت در حجر بتدریج از تماسات ایادی
بزه کاران و تاثیر سیه کاریهای کذه کاران واقع شد و شینا
فشینا رو بقرقی نهاده بدین درجه اسود داد که الحال موجود
ست رسید پس ازین لازم می آید که از اثر خطایابی بینی
ادم درین زمان هم اسودادش یوسا فیدوسا رو باز دیان باشد

و تزئید ظلمت و سوادش ماه به ماه و سال به سال معاین و
مشاهد گرد و لیس کذلک *

جواب

رفتن نور حجر بظلمت خطایای بنی آدم چنانچه
بائیات رسیده مراد از آن ظلمت شرک و کفرست که قبل
عهد هدایت مهد انسرور در بعضی اعصار جاهلیت جزاوتان
و اوثانینان بمکه معظمه نبون و از ملت توحید دین خالص
رب مجید نامی و نشانی یافته نمی شد پس از یزد سواد
در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبه از کفر در آن بوده
طیبه نگذاشته است چگونه متصور تواند گردید *

جواب

دم مراد از رفتن نور و ظهور سواد انست که چون
حجر اسود از جواهر بهشت پاک سرشت ست اولاً ظهور
انوار و آثار انعام درین حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی
متلوثة بالوائت دنیوی و ادناس معاصی بدان رسید نورانیت
انعام دنعة یا بتدریج محو و مخفی گردید چه الوائت
معاصی و شوائب دنیوی ضلالت انوار ست و الضلالت
لا یجتمعان و ازینجا ست که انوار عبادات و غیره جمله از انوار
انعام ست و ظهورش منحصراً بر انعام داشته اند با آنکه
دارالاعمال همین عالم دنیا ست مگر تالو اعضای وضو

نواصی ساجدین و رجوع عابدین مانند ماه درخشان و
کواکب نور افشان در همان عالم خواهد بود پس چون ظهور
انوار اعدالم در حجر باقی نماید دیگر فزودن ظلمت از او است
این عالم معنی ندارد و این بمثابة باشد که مثلاً از عقید
جلا را دور سازند بعد رفتن جلا هر چند بتغییر و تخریب آن
کوشند ثنویه در وی بعد رفتن جلا باقی خواهد بود دیگر
مرتبه نقص بران نخواهد افزود پس گویا ظهور اعدالم در
حجر بمنزله جلا بوده بعد رفتن آنجا دیگر انحطاط در آنجا
چه باشد *

جواب

سیوم احساس ترقی در اسوداد حجر بعد از آنکه
بظلمات خطایابی بشری خدلی سیاه بر آمده است بسا
دشوار بلکه خارج از حد عقل و اعتبار چه هویدا است که
دیگ نوراً چون اول بر دیگران نهند اثر سیاهی بروی پیدا
آید و باستعمال هر روز تو بر تو فزودن در گیند اما وقتی که
سیاهی بسی غالب آید دیگر افزودنش ظاهر نگردد و
پیشم خمس مدرک نشود *

سوال

چنانکه وارد شده که حجر اسود از یواقیت جنت است
همچنان مقام ابراهیم نیز از یواقیت جنت است و مکان

بیت المعمور هم از یواقیت عالم علوی بوده پس چرا
نورانیت و لمعان آن هر دو مثل نورانیت و لمعان حجر مذکور
و منقول نشده با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت
در نورانیت و صفا چراست *

جواب

چنانکه لمعان و شمعان حجر از رایات ثابت است
همچنان اضاءت و نورانیت مقام هم ظاهر و باهر اما
تحدید حرم باضاءت حجر خاصه ازان بسبب راو نیست
که نور حجر بر نور مقام غالب آمده مانند نور شمس که
بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش از هیچ ظاهر نگردد
و آنچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن
تفاوت در اضاءت و صفا چرا ثابت است جوابش آنست
که برابر بودن جواهر پاره های متحد النوع در اضاءت و
صفا ضرور نیست بمیاری از جواهر متحد الجنس و المعدن
این عالم متفاوت بتفاوت شدید می باشند و عدم تحدید
حرم مستقر باضاءت بیت المعمور یا ازان مستحب است که نور
بیت المعمور از نور حجر کمتر بوده یا آنکه چون حجر اسود
قیل از نزول بیت المعمور همراه ام علیه السلام از بهشت
فرود آمده بود تحدید حرم مستقر اول بنور حجر اسود
گردید و بعد زمانی هرگاه بیت المعمور را بزمین آوردند از اسباجه

بیت المعمور چیز بی کلان و خفیلی پراچان بود نورش بتمام
عالم رسیده و بحسبی معین مقتصر نگردیده تا آن حد حد
رسیدن نور بیت المعمور گفته شود یا آنکه چنانکه نور حجر
تا حدود حرم رسیده نور بیت المعمور تا حدود موافقت
ضیاء گستر گردیده و چنانکه تحدید حرم باعتبار انوار حجر شد
همچنان تحدید موافقت بانوار بیت المعمور بظهور آمد یا آنکه
چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام رسیده بود و در آن
عهد ظلمات کفر و معاصی درین عالم حدوث و استیلا
نیافته بود لهذا تنویر و اضاءت بیت المعمور در آن وقت مدرك
و مسموس نگردیده مانند مشعلی که در روز افروزند و تنویر
هیچ ظاهر نگردد و حجر اسود را چون بعد ازان پنهان کردند
و بیت المعمور نیز مرتفع گردید و درین عرض مدت ظلمات
کفر و ضلالت هم حادث و مستولی شد هرگاه در عهد ابراهیم
علیه السلام آن حجر را برادرند نور حجر درین عهد بسبب
هجوم ظلمات بسیار ظاهر و اشکار شد *

سوال

كعبة الله را بیت الله گویند و دار الله نگویند سبب چیست

جواب

از آنجا که در کلام معجز نظام حضرت ملک عالم و
احادیث نبویه علیه الصلوة والسلام چه برین بیت مقدس و چه

بر دیگر بیوت مقدسه جائی اطلاق کلمه دار بنظر نرسیده و جز
 بیت الله و بیت المقدس و بیت المعمور دار الله و دار المقدس و
 دار المعمور مروی و منقول نگردیده لهذا اطلاق بیت و عدم اطلاق دار
 برین امکانه مقدسه اتباع حق مرسیت الله و سنت رسول
 مقبول را فکیف در حالیکه نسبت بیت باو سبحانه بذابر
 محض شرافت و صرف باقتضای حکم و حکمت او سبحانه است
 و گرنه عقل و قیاس را دران مداخلی و کنجایشی نه چه
 ظاهر است که از سبحانه منزله و بی نیازست از جهت
 و مکان و فسمیت داشتن بان پس بسبب خلاف قیاس بودن
 عنوان این اضافت درین اطلاق اقتضای و انحصار و غایت
 بر آنچه منقول شده از قران و حدیث بقاعده اصول فقهیه
 و احکام شرعیه که امر خلاف قیاس را بر سرورش مقتصر
 دارند چنانچه قهقه را در نقض وضو بچند شرط مشروط
 داشته اند اول بالغ بودن مصلی دوم وقوع قهقه در صلو
 ذات رکوع و سجود سیم لحوق قهقه بحالت یقظه پس
 قهقه صبی را در صلو ذات رکوع و سجود و نیز قهقه بالغ
 را در صلو غیر ذات رکوع و سجود و همچنین در حالت
 نوم در صلو بهر هیئتی که ان نوم واقع شود ناقض وضو
 ندانند زیرا که بودن قهقه از نواقض وضو چنانکه از حدیث
 شریف مرویست خلاف قیاس واقع شده پس بر ضرورت خرد

مقتصر باشد همچنان عدم اطلاق دار الله بر بیت الله
بسبب اقتضای منقول است چرا که در خصوصیات او
مکانه عقل و قیاس را زیاده ترا جازت دخل دادن مخوف
و محذور بود بر وقوع سوء ادب نعوذ بالله منه و ازین است
که اکثر محققین اسمی او تعالی را ترقیفی گویند و دخل
عقلی را در چنان طریق دقیق بر خطر نجویند *

جواب

درم الدار عند الفقهاء اسم للعروة التي تشتمل على
بيوت و صحن غیر مسقف ای يتم الدارية بهذا القدر و
لا يحتاج فيها الى السقف كذا في الدرر الجندی فی فصل لا يجوز
بيع المشتري قبل قبضه و ان لم يبق هذا البناء فلا يزول
عنه اسم الدار و تحقیقه يطلب من فتح التقدیر من باب
الیدمین فی الدخول و السكنی كما فیل *

الدار اروقان زالت حوائطها.

و البیت لیس ببیت رهو مسجد.

هذا خلاصة ما في حاشية السيد الشرف و اعلم ان الدار اسم
للعروة عند العرب والعجم وهي تشتمل ما هو في معنى الاجناس
لانها تختلف اجتلافا فاحشا باختلاف الاغراض و الحيران
و المرافق و الاحمال و البلدان و البناء وصف فيها و المراد بالوصف
ليس صفة عرضية قائمة بالجوهر كالبياض و السواد بل

يدنأ ولها وبتناول أيضا جوهرًا قائمًا بجوهر آخر يزيد فيا
 به حسنا وكمالا وهورث انتقامه عند قبحا ونقصانا كما يقال
 الذرع وصف في الذوب والدار يقال لما ادبر عليه الحائط و
 يشتمل جميع ما يحتاج اليه من المنافع والمرايق حتى لا يطبل
 وبيت البواب وبيوت الدواب والبيت ما يدان فيه وهو ما
 يدبر عليه الجدار من الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب
 الصراح البيت خانة بيوت ابدان ابائدت جماعه وفي
 جامع الرموز البيت ماوي الانسان سواء كان من ححر او
 منار او صوف او وبر كما في المفردات وفي بيع النهاية انه
 اسم لسقف واحد له دهليز بخلاف خانه فانه اسم لكل
 مسكن صغيرا كان اذكبرا كما في بيع الكفاية فهو اعم من
 الدار الذي يدار عليه الحائط ويشتمل على جميع ما يحتاج
 اليه من مساكن الانسان والدواب والمطبخ والكثيف وغيرها
 ومن المخزل الذي يشتمل على صحن مسقف وبتين او
 ثلثة وذكر في كلييات ابي البقاء ان المنزل بين النار و
 البيت اي ما يشتمل الحوائج الضرورية مع ضرب من القصور
 يعنى يكون فيه المطبخ وبيت الخلاء ولا تكون فيه بيوت
 الدواب ولا بيت البواب وامثال ذلك هكذا ذكر صاحب
 كشف الفنون و چون باينهمه تحقيق وارسيدني پس بدانكه
 چون بيت در لغت و عرفه ماعد لايتقوت است و

این معنی صرف در حجرة می نشیند نه در صحن و دهلیز
و غیره بدین سبب این حجرة مقدسه را بیت الله نام شد
اعنی بیت اعد لبيتوتة عبادة الله و عبادة المصطفین و معنی
دارما اذیر علیه الجوار ست و بایده معنی مصداقش همه
صحن و غیره باشد و کعبه مقدسه صحن و غیره ندارند پس
دار الله چگونه گویندش معینا مفهوم بیت اشرف راخص
ست از دار لهذا اطلاق آن بر کعبه معظمه، مختص شد *

جواب

سیوم دار نام بنی هم امده مال في القاموس الدار من
و به سمي عبد الدار ابوبطن ازین سبب نیز اطلاق کلمه دار
بر بیت خداوند جلیل جبار جایز نداشتند *

سوال

افعال عبادت مقید و مشروط بقیود شاقه و شرائط
و تکلفات عظیمه کثیره چرا شد و برای چه هر فعل تعظیم
را که نه از سر سمعه و ریا و جنون و استهزا بود و بقصد و
اراده فاعل بهر نهج که خواسته باشد صدور یابد داخل
حقیقت عبادت نکردند بلکه حقیقت عبادت را مقتصر بر
همین قسم افعال نداشتند زیرا که مقصود نفس تعظیم است
بهر کیف که ممکن گردد و نقص تعظیم منحصر در حرکات
مخصوصه و خصوصیات خاصه نباشد فقط ظهور علامتی برای

تعظیم خالق و تعقیب مخلوق می باید تا اطلاق بندگی
بر وی درست آید و چون خداوند جل و علا محتاج عبادت
و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست اینهمه تکلف و
تکلیفها چرا *

جواب

بدانکه اصل عبادت و ذکر الله را در مرتبه هست اول
قسریست که ما میزنند بدان جمله خلائق از ذوی العقول
و غیر ذوی العقول تا آنکه ثبوت و جمادات نیز ازین ذکر
و عبادت خالی نباشند و مراد از ما میزبان نه انست که
این ذکر بطور رسالت و تبلیغ مائذود کوا حکم شرعیه بحمله
مخلوقات رسیده است بلکه معنی انست که جمله مخلوقات
را برای ادای حق این عبادت منصوب کرده اند و انهمه ادای
حقش برابر می نمایند مرتبه دوم ارادیست و ان منقسم است بقلمبی
و لسانی پس جمله انواع ذکر و عبادت از دعا و ندا و تسبیح
و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر که نزد اهل اسلام
معمولست در اصل منقسم است بقهری دارادی بازارادی
منقسم است بقلمبی و لسانی چنانچه دعا و ندا که
معنی ان مخاطب را بطرف خود خواندن و خواستن
ست از وی چنانرا مرتبه قهری ان نفی خواهش مود و
احتیاج است که مبدء و مایه بموجب ان اعطای

صور و صفات و کیف و حالات و ذکر سایر مطالبات
 میفرماید بلکه هزاران حاجات و ضرورت است که بنده خود
 از راه چهل و نودانی نداند و او سبحانه برای وی در هر
 شب و روز و در هر ساعت و آن می فرستد و مهیا میفرماید
 دعای موان و استعداد از دعای قلبی و لسانی بنده هزار
 درجه بهتر است چه وی از چهل چیزها طلبد که برای
 وی مضر باشد مانند طلب مریض چیز را که مضرتش
 رساند و وی مصلحت صبح طبیب را نداند و همچنین
 بعکس این و از اینجا است که او سبحانه فرموده و عسی ان
 نکوهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو
 شر لکم و مرتبه قلبی دعا و ندا عبارت از خواهش و طلبی
 هست که بدل پیدا کرده و مرتبه لسانی عبارتست از موال
 و طلب بالمقال و دعای که در شرع شریف مذکور میگردد
 اصل مراد از آن خواهش قلبیه مومن است لهذا حضرت
 شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین
 طلب و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که تفوه بر زبان
 که دعای لسانی است عبادتی باشد بنابراینکه اتباع عمل
 آنحضرت است علیه الصلوة و الهام لیکن نفس مرتبه دعا
 که باب اجابت را میکشاید فقط بتمنای قلبی بنده حاصل
 آید من چگونم چون تو میدانی نهان و همچنین تسبیح

و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر مرتبه قسری این همه
چنانکه محققان فرموده اند انست که چون جمله
مصنوعات دلیل صنعت و معرفت حضرت صانع کائنات
است لهذا هر شیء مبین و مهمل و معجز و مقدس و
و مکبر است و او سبحانه را یعنی برهاندست بر وحدت
و الوهیت و باکی و بزرگی او سبحانه و بزرگان حال مبین
صفات کمال اوست خسرو گردید هر گیاهی که از زمین روید
و حده لاشریک له گوید معنی آن من شایع الیه سبحان الله
را از اینجا دریابند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و
تکبیر قلبی تفکر وحدت و الوهیت و باکی و بزرگی او
سبحانه بقدر حوصله و استعداد خود باشد از ته بال یعنی
از جمله نقایص و عیوب ذات او سبحانه را منزّه و بری داند
و جامعیت جمله صفات و کمالات و بزرگی هایش بدل
مذقش گرداند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و
تکبیر لسانی اظهار این همه مراتب بود از ره قال یعنی
باین همه اقرار نماید تا از ادای عهده کمال تبعید که وابسته
با تمام مراتب است بدر آید پس حال و حال و قال همه مدارج
و درجات در طریق دیگر و عبادت که يك ازان قسریست و در
ارادی مرتبه قسری عام است که شامل جمله مخلوقات بود
و مرتبه قلبی چون او اقسام ارا دیه است در حقیقت

مختص است بکل مرتبه اراده و چون پیش از نوع انسان
 صفت اراده حاصل حیوان شده است فائده جسم نامی
 حساس متحرک بالاراده می باید که اول مشرف باین
 مرتبه حیوانات باشند چنانچه حقی که ازین مرتبه به حیوانات
 رسیده این است که اب و علف خواستن که مرتبه دعا باشد
 و اب و علف دهنده را محبوب و مکرم داشتن و طریق اطاعت
 و انکسار پیش روی لازم گرفتن که از عالم تمجید و تکبیر
 ارادیت از حیوانات نیز آید اما حیوانات بسبب نقصان
 استعداد خود چون از مرتبه شناخت رازق و پروردگار
 حقیقی که جز واحد لاشریک نیست مقصور و محروم مانده
 اند و نیز قوت تکلم حاصل ندارند لهذا از عبادت قلبی و
 لسانی جز فروتر مرتبه نصیب ایشان نشده یعنی ادایی
 مراتب طلب و تعظیم جز با اب و علف دهنده ظاهر که غایت
 مبلع درک ایشانست از ایشان نه ای مانده اکثر مردمان
 دنیا طلب که بقصور فهم از شکر و تعظیم و اطاعت منعم
 حقیقی غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکر و
 تعظیم و اطاعت امرا و اهل دنیا نمایند و اتباع مرضیات
 ان امرا را بر جمله او امر الهی مقدم دارند در حقیقت این
 مردم مانای حیوانات اند که کارشان جز محبت و تعظیم
 کسیکه بظاهر اب و علفی بایشان میرساند نبود انکسار کالانعام

بلکه این مردم از حیوانات هم بهتر اند زیرا که عاجز و
 تقصیر حیوانات در شناخت منعم حقیقی بسبب نقصان
 استعداد ایشانست بخلاف این مردم که باوصف داشتن
 جوهر استعداد ان جوهر را بپاد داده بامراند افتاده اند لهذا
 ارشاد شده بل هم اضل یا ارشاد کلمه بل هم اضل بسبب آن
 باشد که حیوانات هم در شناخت پرورگار بقدر استعداد خود
 بی بهره نیند زیرا که اگر چشم حقیقت را گردد توانی
 دریافت که هر چیزی را شناخت خالی خود بلطیفه
 روحانیه طی قدر جوهر استعدادش داده اند و در وی ادراکی
 نهاده و همچنین هر چیزی را نطقی ست فاما در خور
 استعداد وی چنانچه زیادت تفصیل این مسئله در باب نهم
 خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون این همه دریافتی پس
 بدانکه این مرتبه ذکر ارادی که بحیوانات حاصل شده مرتبه
 انحطاطیست نه اختیاری زیرا که اختیاری آن بود که
 تقاضای غرض و ضرورت را دران دخلی نباشد و ظاهرست
 که حاجات ضروری خواستن و رزا کننده اثر محبوب و
 محترم داشتن محض از سراضطرار بود نه از رهگذر اختیار
 فاما آنچه مرتبه اختیاری ذکرست نصیب نشده است
 مگر جن و انس و ملائکه را که درای قوت ارادیه قوت دراعه
 و قوت اختیاریه هم پابین هر سه داده اند پس نوع انسان

که بکمال استعداد متصف است حامل کامل این مرتبه است.
 درین عالم و افراد آن نوع نبهت مگر ذرات مومنان کامل
 الایمان نه کسایکه از غلبه توهمات و هواجس نفسانی و
 اغوای شیطانی از مرتبه انسانیت در گذشته ملنزم صفات
 حیوانی گشته اند فرق در میان است اجابت و امت دعوت
 از اینجا باید دریامت چنانکه امت دعوت در حقیقت نه از
 امت است همچنان ذاکران بذکر اضطراری نه در شمار ذاکران
 اند آری خواستن مرادات نفسی و حاجات ضروری از
 حضرت معطی حقیقی مثل زرد مال و مراغبال وزن
 و فرزندان و ماگل و مایس خاطر پسند یا مثلا اهیانا یاد کردن
 بزرگی و پاکی قدرت اوسبحانه بدیدن عطایای موافق نفس
 و هوا و اعتبار و اظهار تذلل و انکسار و مقتدریست و مجبوریت
 خویش پیش او تعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج
 از ارباب هوا و اهل دنیا نیز آید و چون این مرتبه شامل
 جمله خواص و عوام است لهذا ما انرا ارادی عام نام نهادیم
 اما ارادی خاص پس آن دگروی و عبادتیست که مخصوص
 شده است بمومنان کامل الایمان و مبتغی براغراض و ضرورت دنییه
 دنیویه نباشد بلکه بر محض اخلاص و تصدیق او امر اوسبحانه
 اینکنا دارد و چون این هم معلوم کردی پس بدانکه عبادت قسری
 بسبب آنکه اراده و اختیار را در آن دخلی نبوده و ارادی

عام قریب ترست بقسری زیرا که موطو بر عرض و اضطرار بود
نه بر اخلاص و اختیار کثفا بان هر دو از انهمان بنوعی
روا نتواند بود زیرا که معامله از هر نوع بقدر لیاقت وی
مطلوب است جمادیت و عدم حس و حرکت اگرچه لایق
حال جمادیت است اما معامله حیوان بلندترست ازان چه حیوان
را قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله با وی بران
قوت نهاده اگر حیوان بقوت غلبه تشنگی و گرمایی طلب
و تجسس آب و دانه نماید بحس منافع و مضار حرکات
ارادی از وی بظهور نه آید بد تر از جماد باشد و زود بمیرد
و راه هلاکت گیرد و همچنین خصائص حیوانیه اگرچه کدال
نوع حیوان است اما در مرتبه انسانیت انچه زوال نقصان
ست زیرا که انسان را بدولت عقل و ادراک که بهتر از همه
نعمتها است نواخته و مخصوص و مشرف ساخته اند پس
شکر و تعظیم قسری فراخورد مرتبه جمادیت است نه حیوانیت
و شکر و تعظیم ارادی غام لایق مرتبه حیوانیت است نه
انسانیت شکر و تعظیم حیوان اگر بمرتبه جماد باشد شکر
و تعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم
انسان اگر بمرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت
حیوانیت بود نه انسانیت و این بمنانه بود که پادشاه یکی
را بطبق طعام بنوازد و یکی را علاوه طعام بخلعت و کسوت

هم سرفراز سازد و یکی را هم طعام و خلعت دهد و هم
 بعطای زر و مقرر منعت بر روی نهک پس اگر چه از اول شکر
 و تعظیم بقدر اطعام مطلوب ست و همانقدر شکر لائق حال
 و مثبت کمال و است اما شخص دوم که طعام و کسوت
 هر دو یافته ست اگر به تعظیم و شکر بقدر طعام اکتفا کند و
 فقط در آنقدر با شخص اول شریک باشد و شکر کسوت را بجا
 نه آرد و لحاظ ممنوعی خود بان ندارند و هم چنین شخصی
 سیم که هم طعام و کسوت و هم زر و مال نقد باو رسیده است
 اگر فقط بشکر گذاری طعام و کسوت اشتراک بان دوم نماید
 و شکر نعمت زر و مال را هرگز بران نه افزاید این هر دو کافر
 نعمت باشند نه شاکر نعمت و اگر مقصود پادشاه از انعام
 شهره و نام و شکر گذاری بودن هر یکی ازین هر سه کس فراخور
 حال و مقام بود و اینان باظهار شکر طعام و کسوت و زر و مال
 مطلقا نپردارند یا بحدین شکر گذاری ان هر دو نعمتهای سترگ
 را محو و منسی سازند غایت و مفاد منعم را ببدان داده
 باشند و حق شناسی را بطاق ذهول و گوشه غمبول نهاده
 و نیز اگر شکر و تعظیم مقتصر و منحصر بود بر توفیق جبری
 و جز بقدر غرض و ضرورت صورت نگیرد مرتبه محبت و
 خصوصیت و اخلاص و عبودیت که از خصائص انسانیست
 و کمال فضیلت و علو درجهت انسان و ایستاده است نوعی

تحقق نه پذیرد و آن شکر و تعظیم که لائق حضرت
 خداوند کرده است از انسان نهجی بظهور نه آید و بهینچ
 صورتی بوقوع نگراید چه ظاهر است که شکر و تعظیم بقدر
 تقاضای ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الیه لازم آمده
 است تا آنکه تعمیر و تکمیس مطهره و کذیف بتقاضای
 ضرورت ناگزیر هر وضع و شریف باشد پس شکر و تعظیم
 لائق حضرت ربوبیت شکر و تعظیم ارادای خاص باید بلکه
 مرتبه انعام حضرت مالک علام بحدیست که بشکر تعظیم
 ارادای خاص نیز کسی از عهده شکر و تعظیمش بر نه آید
 و ازینجا است که فرموده اند ما عبد ناک حق عبادتک
 و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم بتقاضای ضرورت عبادت
 ارادی عام است نه عبادت خاصه اهل اسلام باعتبار ظاهر
 و اقتضای اکثر انظار بشری در مظاهر است و الا در حقیقت
 اگر انسان کمال قدرت و تصرف او سبحانه را در مخلوقات
 معائنه نماید و همه تن خود را محتاج باو سبحانه بیند
 و تحت اختیارش انکار و بدون امر او سبحانه طاقت
 جاب ادنی منفعتی و دفع کمتر مضرتی در خود
 نه پندارد جمله عبادات خاصه اسلام از وی بحکم عبادات
 ارادی عام گردند یعنی عبادات در حق وی حکم عادات
 میگیرد و چون حرکات طبیعی و افعال عادیه چار و ناچار

بی اختیار برمی آید و تکلف و تکلیف از همه ان برخیزد
و معاملتی که عوام را در عبادات پیش آید اینکس را همان
معاملت در عبادات رو نماید رمز طاعات الابرار سببیت
المقرین را از اینجا می باید دریابمت و اگر کسی گوید که
تعظم عبادات مخصوص حضرت صمدیت معرفت او سبحانه
بود بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر
برای شکر و ادای حقوق بندگی او سبحانه از ننده کافی و
وافی باشد جوابش انست که معرفت او سبحانه بکمال
قدرت و جلالت و بزرگی از همه هر عامل را از مقتضیات
عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات حسی و ایمانی
و هرگز از تعظیفات لایقه و عبادات مخصوصه باو سبحانه
نبود چه عقل را معرفت هر چیز کما هو بقدر طاقته خود
ضرورست و قصور در ان اقتضای جهل و عدم شعور پیش
چون کار عقل همین است که هر چیزی را باندازه وی شناسد
لهذا همین نسبت معرفت عقلی با سائر موجودات و مخلوقات
باشد و مخصوص با حضرت خالق کائنات نبود و نتیجه این
معرفت از مرتبه جهل برآمدن بود نه پمرتبه ایمان و اخلاص
و عبودیت متصف شدن. چه این معرفت ناگزیر عقل و
حالت ناچار است نه صفت اختیاری زیرا که عقل چون
ائینه ایست درست و دشمن و خویش و بیگانه هر که

پدشش آید صورتش چنانکه هست منعکس گردد پس آئینه اگر
 خوب و راز خوب روز و زشت روز را زشت و زو انماید این کار از وی از هر
 محبت و تعظیم با از هر گز عداوت و توهین نه آید همچنین معرفت
 محبت عقل مر او سبحانه را بکمال قدرت و جلالت و پاکی
 و نزرکی مستلزم تعظیم و اخلاص و محبت و اختصاص نبود
 بلکه این معرفت با عدم تعظیم و اخلاص و اختصاص نیز جمع
 گردد مثلاً ترا با پادشاهی عداوتی بود و آن پادشاه صاحب بس
 عظمت و شوکت و دولت و حشمت و موصوف بصفات عقل
 و تدبیر و بذل و عطای کثیر و جاهت صورت و حسن مدیریت
 باشد پس با همه عداوتی که تو باری داری این جمله صفات
 و خصوصیات و برانیز بیکوسی پنداری و با این دانستن عداوتی
 وی هم باشی و چنانکه دانستن قدر و منزلت ری عداوت و ترا
 از دلت نه برد و بر سر اخلاص و محبت و تعظیم وی نه آرد
 همچنان عداوت وی ترا از دانستن قدر و منزلت ظاهری
 بدیهی وی معذور نداری زیرا که چنانکه تو در عداوت وی
 مجبوری همچنان در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات
 بدیهی وی نیز مجبوری یا مثلاً شخصی با آنکه پسر خود
 را کمال دوست دارد اما پسر دشمن خود را با آنکه هم دشمن
 نیست بسبب مضایل و کمالات و محاسن صورت و سیرت وی
 افضل و اکمل از پسر خود میشمارد پس معرفت صفات که آید

مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم و اختصاص ذات مصطفی
 بان صفات نبود چه این معرفت با ضد تعظیم و اخلاص نیز
 جمع آید غایه ما فی الباب آنکه عداوت با ذات متصف
 بان صفات باعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدیگر
 اعتباری باشد بلکه اینهم ضروری نبوده است چه در بعض
 مواقع همین معرفت صفات کمالات علت حدوث معادات
 میگردد چنانچه در حالت حسد پس انقدر معرفت بزرگی
 و پاکی و جلالت و قدرت او سبحانه که ناگزیر عام و از بدیهیات
 و متفقات جمله افواست نه متنفی با دای شکر و تعظیم
 و مستلزم اخلاص و تکریم لائقه او سبحانه باشد بلکه فراخور
 جذاب اقدس ری شکری و تعظیمی خاص باید که ابتدائی
 آن بر اطاعت و محبت و اخلاص آید و اگر مطلق معرفت
 جلالت و بزرگی ادای شکر و حق تعظیم بودی ابلیس
 لعین از اهل افراده اهل دین و رباب یقین شمرده شدی زیرا که
 نفس معرفت و اذعان کمال قدرت و جلالت او سبحانه چنانکه
 بابلیس خسیس حاصل مت بکم کسی حاصل خواهد بود تا آنکه
 بعضی مدعیان تحقیق ابلیس پرتلبیس را سلطان العاشقین
 خوانند و قدم وی در محبت و معرفت سابق بر همه دانند
 لیکن این مدعیان چشم تحقیق را از عذاکان بد قهای پوشیده اند
 و مراتب محبت و عداوت را از هم ممیز نکرد اندک کسی

اینجا نگویید که بمقتضای و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدن
ای لدعرون مقصود از خلق جز معرفت نبود زیراچه مراد
از معرفت نه مطلق معرفت است بلکه معرفت خاص
مقرون بعبادت و اخلاص است که مدح و اعتذار را شاید و با
معادات جمع نه آید و اگر مراد مطلق معرفت بودی بدون
ترتیب اخلاص و ثمرات اختصاص پس از هر یکی از معاندین که
بمقتضای کریمه و حکم و ابها و استیقتها انفسهم یقین و معرفت
دارد در مخلصین و مؤمنین داخل شدی بعضی گویند که
خداوند سبحانه صمد است محتاج بعبادت و عبادت پس عبادت
ما جز فعل لغوی می باشد و او سبحانه طالب آن نباشد
گوییم عدم احتیاج او سبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت
ما و عدم قصد و طلب فرمودن عبادت از ما نبود زیراچه آن
نیست که قصد و طلب بدون ضرورت صورت نگیرد و هر قصد
و طلب مبتنی بر احتیاج و ضرورت باشد مثلا پادشاهی
یک شخص بی حقیقت و ادنی را که بدوئی محتاج
الیه پادشاه نبود امید دارم و نرازی فرمود و امر کرد که هر روز
بقلان مقام حاضر بوده ادای مراتب تسلیم و ادب و تعظیم
نموده باشی این امر پادشاه نه از راه احتیاج بانکس است
بلکه مقصود از آن جز فائده ذاتی آنکس نبود و چنانکه از
حضور و زمین بوسی اینکس نفعی بپادشاه نرسد همچنان

اگر اینکس حسب امر پادشاه حاضر نگردد یا وقت حضوری
 مراتب تعظیم خدمت بجای نه آرد عدم حضوری و تعظیم وی
 هیچ ضروری پادشاه ندارد اما با وصف عدم احتیاج پادشاه
 بحضوری و تعظیم وی ممکن است که پادشاه عدم حضوری
 ویرا یا در صورت حضوری عدم تعظیم ویرا تا فرمائی و
 بی بالی و شبح چشمی دانسته خشم و عتاب فرماید و آن
 خشم و عتاب موجب خرابی حال وی گردد یا مثلاً شخصی
 طفل غیر بی را تعلیم و تادیب میکند پس قصد تعلیم و
 تادیب نه ازان بود که اینکس محتاج بتعلیم و تادیب آن
 طفل است بلکه مقصود ازان جز درستی و شایستگی طفل
 نبود اگر آن طفل بدرفت مبتدی حاضر نه آید یا دروان گرفتن
 خطای نماید و این معلم او را تعذیب بمراد تادیب فرماید می
 سزد علاوه برین مراد از عدم احتیاج او سبحانه اگر آنست که او
 سبحانه در صفات و کمالات خود هیچ منقصتی ندارد و در مرتبه
 کمالات صفات هرگز محتاج بچیزی نبوده است نه قبل خلق عالم
 منقصتی در او سبحانه بوده و نه بعد خلق کردن کمالی او سبحانه
 حاصل شده یا صفتی افزوده ایند معنی مسلم است و مستلزم عدم
 امر عبادت بمکلفین نیست و اگر معنی آنست که صفات او
 سبحانه در اظهار خود هم احتیاج بخلق عالم ندارند ایند معنی خود
 خلاف عقل و نقل است چه صفات او سبحانه باره کمال و عدم

نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
چنانچه اظهار صفت ترزوق وابسته وجود مرزوق است و اظهار
صفت تخلیق موقوف بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت
احتیاج به نفس صفات لازم آید نه با احتیاج در اظهار زیرا که
معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن اظهار انصاف است
بر وجود متعلقات آن صفات و چون وجود آن متعلقات
خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد است احتیاج فعل
اظهار بطرف غیر ذابت نگشت تا موجب منقصت باشد
البته توقف یک فعل اوستحانه بر فعل دیگر اوستحانه لازم
آمد و این موجب منقصت نبود پس اگر کوئی که اوستحانه
بسبب عدم احتیاج از خالق عالم چیزی نخواستہ است
و خلق عالم را مقصودی و مرادی و حاصلی و مفیدی نبود
فعل حضرت علیم حکیم را مبتنی بر اغویت کرده باشی چه
عمل بفعل بی ما حاصل از حکمت بعید و متضمن منقصت
و اغویت شدید باشد و ازین سبب است که فرموده است
اوستحانه جلالت حکمت و تعالی شأنه افسستم انما خلقناکم
عبداً و انکم الینا لاترجعون و اگر گوی که از خلق عالم او
ستحانه اظهار کمال قدرت و حکمت خواسته است گویم چنانکه
مقصود اوستحانه از خلق اظهار حکمت و قدرت است همچنان
مقصود اوستحانه از امر بعبادت اظهار عظمت و معبودیت

مت فصدق ولا تكن من الممترين *

الباب التاسع

و این باب محدثیست بر بیان صورت و حقیقت کعبه ربانی و دقائق و اسرار متعلقه ان

الفصل فيما يتعلق بخلق الكعبة

و تغییر بنیتها قال الفاکهی فی تاریخہ حدثنی عبد الله بن ابي سلمة قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الثقفی عن سعید بن المسیب قال قال طی بن ابي طالب رضى الله عنه خلق الله البيت قبل الارض والسموات بأربعین سنة فكان غشاء على الماء وايضا روى الفاکهی بسنده عن ابي هريرة رضى الله عنه الكعبة خلقت قبل الارض بالفى عام قيل وكيف خلقت قبل الارض وهى من الارض فقال انه كن عليها ملكان يسجان بالليل والنهار الفى سنة فلما اراد الله ان يخلق الارض دحها من تحت الكعبة وجعل الكعبة وسط الارض و روى عن الحسن البصرى رضى الله عنه خلق الله الارض فى موضع البيت كهياة الفهر عليها دخان ملتق بها ثم اصعد الدخان وخلق منه السموات وامسك الفهر فى موضعه وبسط منه الارض فلذلك قوله تعالى كانوا رتقار چون حقتعالى

ادم را پیداکردن خواست عزرائیل علیه السلام قبضه طینت
 ادم را که از هر قسم زمین سرخ و سفید و زرد و شور و شیرین
 گرفته بود بحکم ایزدی بهمین جا جمع کرد و ملائکه دیگران
 طین را عجمین نمودند سی و نه روز بران باران هم و غم
 و یکروز باران سرور و حمور بارید سپس آن گلابه را مانند سفال
 کوزه گران خشک نمودند بوزیدن بادها صدائی ازان برمی آمد
 قال تعالی صلصال کافغفار من بعد ان سفال را میان مکه
 و طائف دروادی نعمان برده برای تصویرهیکل ادم انداختند
 پس بنابر روایات صحیح که محل تخمیر طینت ادم علیه
 السلام همین مقام است و بعد هبوط ادم علیه السلام
 از بهشت تعین بنای این بیت مقدس بدین وجه
 قرار یافت که ادم علیه السلام بجهاب اقدس ایزدی عرض
 کردند که بار خدا یا ملائکه تو در آسمان طواف بیت المعمور
 میکنی و تسبیح و تکبیر و تهلیل مینمایند و من نه در زمین
 طواف کا هی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم
 فرمان رسید که تو هم بمکانی که نشان دهیم قبله و طواف
 کا هی برای خود بکن و حضرت جبرئیل بحکم رب جلجل
 ادم را درجای کعبه آورده پر خون درانجا بزدند که تا طبقه
 هفتم زمین شکافته شد و بنیادی ظاهر گردید فرشتگان
 بر همان بنیاد سنگهای کلان که هر یکی ازان زاید از طاقت

حمل می مرد بود انداخته تا سطح زمین بر انباشتند و این
 همه سنگها از کوه لبنان و طور سینا و چودی و حراء طور زیتادوی
 بعد ازان بحکم ایزدی تعالی شانه بیت المعمور از اسمان
 فرود آمده در اینجا نهاده شد و محل طواف و قبله نه از ادم
 علیه السلام و اولاد ایشان قرار یافت و ازان باز همیشه این
 خانه معبد انبیا و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا ماند
 در وقت طوفان نوح علیه السلام بیت المعمور از اینجا برداشته
 شد و بار بمقام اصلیش منتقل گردید بعد دفع طوفان درین
 مقام تلی بلند ممتاز از سایر روی زمین برآمد تا زمان ابراهیم
 علیه السلام همان تل معبد و مقصد اهل افاق بود و هر
 کسی قصدان می نمود چون عهد حضرت ابراهیم شد ایشان
 به بنای بیت مامور گشتند سکنه بشکل ابر آمده در محل
 کعبه سایه در افکند و جبریل علیه السلام بر در و قدر ظل
 خطی کشیدند و بهمان خط ابراهیم علیه السلام زمین کعبه
 را گفتیدند تا بنیاد ادم بکند بدن ایشان عیان شد پرهمان
 بنیاد تعمیر بیت بعمل آوردند و بشکل مستطیل و ارتفاع نه
 گز بنا کردند کار بنا بابراهم علیه السلام تعلق داشت و
 اسمعیل علیه السلام بکلبه کردن و سنگها از کوه حراء و رقان
 و ابوقبیس آوردن مشغول بود چون عمارت از قد ادم بالاتر
 شد از اسمعیل علیه السلام سنگی طاب کرد تا بران سنگ

استاد تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام بطایب سنگ
 برجیل ابو قبیص بر شد جبریل علیه السلام بحکم حضرت
 ملک عالم در رسید حجرا سون و مقام ابراهیم را که همراه آدم
 علیه السلام از بهشت آمده بود بزمون و این هر دو سنگ
 بخون طوفان دفن کرده اند رئیس علیه السلام در اینجا بود
 یکی را برای استادن ابراهیم و دیگری برای نهادن در کعبه
 کعبه از جانب راست مقرر فرمودند ابراهیم علیه السلام بران
 یک سنگ استاد کار عمارت میکرد و آن سنگ خون بخون بقدر
 عمارت بلند میکردید تا آنکه کار تعمیر تمام گشت و نقش
 هر دو قدم ابراهیم علیه السلام در آن سنگ بنشست و از
 سنگ دوم که در گوشه خانه نهادند نوری بمس عظیم منتشر
 شده بچار سوی کعبه رسید تا آنکه تحدید حرم محترم
 بغایات وصول آن نور گردید ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بذا
 حدود حرم را هم معلوم فرمودند و روی عن عبد الله بن عمر
 رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 الركن والمقام باقوتان من یوافیت الجنة طمس الله نورهما
 ولولا ذلك لاضاء اما بین المشرق والمغرب و فی ز حدیث
 صحیح وارد شده که حجرا سون در اول بغایت مفید و نوافی
 بود بلمس ایادی گناهکاران باین درجه سیاه گردیده ست
 قتاده گفته که در عهد جاهلیت لمس و مسح حجر مقام معول

به نبوده رواج این عمل درین امت گردید و انانکه پیش
 از اسلام حجر مقام را دیده بودند نادل اند که اثر پاشنه های
 حضرت خلیل در روی بخوبی مرئی میشد اکنون بکثرت
 لمس آن اثر کما ینبغی مرئی نیست و از حضرت عهد الله
 بن زبیر منع عمل لمس منقول است بیهقی در سنن خود
 گفته که این سنک در عهد صدیق رضی پر متصل بیت بود
 اما در عهد عمر فاروق رضی الله عنه بسبب آمدن سیلی عظیم
 که مشتهر بسیل ام نهشل ست چون از محل خود جابیده
 در گردیده بود حضرت فاروق بنفس نفیس خود جای را
 که حالا در آنست برای این سنک تجویز فرموده میان سنک
 بستش مستحکم بنهاد تا دیگر از جای خود بجذب، چنانچه
 ازان روز سنک مذکور در همان جا است پس بماند آنچه منقول
 گردیده ابتدای بنای بیت از ابوالبشر ست نه از خلیل
 جلیل فاما آنچه مشهور است که اول بادی این خانه ابراهیم
 بوده مرادش آنست که ابتدای بنای صورت بیتی از ابراهیم
 ست نه از ابوالبشر زیرا که در عهد ابوالبشر جز بنیاد چیزی
 نبود و بالای بنیاد بیت المعمور آورده نصب کرده بودند
 و آن بصورت خیمه از یاقوت بودند از طین و حجر قال الشیخ
 عماد الدین بن کثیر فی تفسیره لم یرد عن معصوم ان البیت
 کان مبنیاً قبل الخلیل فاما بعد زمان ابراهیم پس آنچه نزد

اهل تاریخ ثابت است نسبت که اول عمالقه و جرهم طریح
 تجدید بنایش انداختند بعد از آن قصی این گلاب تعمیرش
 کرد چنانچه پوشش سقفش بچوب منقل ساخت و از چوب
 خرما نخده ها بران انداخت این بنا تا اول عهد انسرور
 علیه الصلوة والسلام موجود بود لیکن چون بسبب طغیانی
 سیلی عظیم جدارهای بیت شق شده بود و نیز از دست
 زنبک بدین خوشبو تعمیر کسوت بیت میکردن آتش بکسوت
 درزد و اکثر چوبهای سقف را هم سوخت قریش جمع شده
 باز تجدید بنایش خواستند و ولید بن مغیره را مدیر تعمیر
 مقرر نمودند و همه جدارهای بیت منهدم کرده از سر نو بنا
 نهادند و چنان قرار دادند که جز مال حلال درین کار صرف
 نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال حلال بقدر کفایت
 در تعمیر تبدیل و تغیر بغایت راه یافت یعنی از عرض
 بیت چند درعه زمین گذاشته بحطیم در آوردند و دروازه
 را از زمین بلند کردند تا هر کس بلا قید اندرون دخل نماید
 هر کس را خواهند اندرون در آرند و نیز اندرون بیت سه سه
 ستون چوبی در طرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در
 عهد حضرت خلیل نه درعه بود آنرا مضاعف کردند و
 اندرون بیت قریب رکن شامی زینده پایه برای رفیق بام
 کعبه نواحداث نمودند آن حضرت علیه السلام درین وقت

بدست پنج سال عمر داشت چون نوبت پاهایان حجر اسود
 رسید هر یکی از فرقه های قریش حجر اسود را بدست خود
 نهادن میخواست چنانچه برای دفع نزاع جنان قرار دادند
 که فردا اول کسیکه بحرم داخل شود حکم دیرا باشد اتفاقا
 اول کسیکه از درونی شیده داخل مسجد حرم شد انسور
 بود علیه الصلوة والسلام برای فصل کار همگان رجوع بسید
 ابرار آوردند آن حضرت چادری گسترده حجر را در میانش
 بنهاد و جمله سرداران قریش را فرمود تا از جمله اطراف
 گوشه های چادر را گرفته بردارند چون حجر اسود بدین
 تدبیر متصل محل خود رسید آن حضرت حجر را از دست
 خود برداشته بمحل نهادنش جاداد و در دیگر سنگها وصلش
 فرمود جمله سرداران راضی شدند و برگه ال عقل آن حضرت
 انرفینها گفتند باید دانست که در کتب صحاح مرویست که
 آنحضرت عایشه صدیقه را رضی الله عنها نزدیک بدست برد
 فرمود که قریش در بذای کعبه تغیر و تقصیر در قواعد
 ابراهیم علیه السلام بکار برده اند و گرنه می بود خوف آنکه
 چون مردم تازه باسلام در آمده اند من اگر کعبه را منهدم
 ساخته بقواند ابراهیم بذاتهم طعن خواهند کرد و گمان
 خواهند نمود که دیگر زمیننی را از طرف خون صلوة کرده
 کرده ام هر آینه کعبه را نیز قواعد اول بناسیند ام و از سر نو

تعمیر میدادم و دور دران بجانب شرق و غرب میدگداشته
 انتهای بمس بعد بنای قریش چون عبداللہ بن زبیر بن عوف
 کعبه پرداخت بموجب آنچه ان حضرت بعایش مدیقه
 فرموده بود تعمیر ساخت یعنی حطیم را و نیز شادر و انرا
 که دکانچه وار بلند از زمین از رکن حجر تا رکن عراقی
 ملصق دیوار کعبه است داخل کعبه نمود و نیز کعبه را در بر
 گردانید و درش را از زمین چسباند و وس یعنی کل
 خوشبوی یمنی را با کچ خلط نمود بمشک و عذیر کبک
 ساخت و بدینجا ملبس کرد و بود این تعمیر در سال
 شصت و چهار و یوم فراغ ازان بستم و هفتاد و پنج
 بعد ازان حجاج بن یوسف بتجدید تعمیر این خانه پرداخت
 بعد از طرف شامی را منهدم ساخته باز از قواعد قریش
 بدانها و دروازه غربی را مسدود کرد و شرقی را بر بلند
 آورد و دیگر هیچ جانب را تغیری نداد و وقوع این بنا در
 سال هفتاد و چهار بعد ازان در سده یکنوا و چهار سلطان
 مراد باز بتجدید بنا پرداخت سوای رکن اسمی تمام بیت
 را هدم نموده عمارت از سر نو بر وضع حجاج ساخت چنانچه
 همان عمارت الی یومنا هذا موجود است و در کتب سیر
 مذکور است که هارون رشید از امام مالک احازت تجدید
 بنای کعبه بر وضع عبد الله بن زبیر خواسته بود امام مالک

اجازتش نداد و فرمود که اگرچه وضع ابن الزبیر موانع
مرضی آنسوروست اما بار بار هدم و بنای کعبه مصلحت
نیست و گرنه کعبه ملعونه سلاطین خواهد گردید و هر یکی از
سلاطین بعد خود هدم و بنای آن بطور خود خواهد
پرداخت این بود بیان اجمالی خلقت و تغیرات عمارت
کعبه مکرمه شرفها الله تعالی *

الفصل الثانی فیما يتعلق

بصورة الكعبة بدانکه آنچه در این باب اول مبدین و مبهرین
شده همین قدرست که مقصود از رجوع کعبه تعیین جهت
ست برای بعضی عبادات مثل رکوع و سجود و غزرها پس
میدرسد بگوینده که بگوید که چون رکوع و سجود و غیره
عباداتی که وابسته جهت باشد نمیخواهد مگر جهت ما را
نجهتی معین را لهذا تعیین جهت خاص برای این
عبادت ضروری نبوده لکن میتوان اینها العبادات متوجها
الی ای جهة کائنات من الجهات خاصة و قتیکه مقصود
و معبود ذات منزله از جهات باشد و خود کریمه اینها توالی
وجه الله بر عدم تعیین گواه بود ضرورت تعیین جهت من
الجهات هرگز باثبات نمی تواند رسید و بالعرض اگر ضرورت
تعیین جهتی ثابت هم کرده اید ثبوت ضرورت تحدید نوعی

قرین عقل نمی نماید و اگر ازین هم گزشتیم و ثبوت تحدید را بوجهی قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت تعمیر و بنا چگونه ثابت تواند گردید اینست اعتراضات متعلقه تعذیر و تحدید و تعمیر والان نشرع فی اجوبتها بفضل الله القدیر *

جواب

چون ضرورت مطلق جهت برای رگوع و سجود و غیر
هما من العبادات باثبات رسید و مطلق را جز در ضمن
مقید نتوان یافت چه مطلق من حیث هر مطلق را
در جودی در خارج نباشد لهذا از تعالی جهت خاصی برای
محمدیان مقرر فرمود تا بشود من این جهت خاص از
دیگر ارباب مثل و نحل ممتاز باشد و نیز من و اتحاد
جهت دلیل بود بر آنکه مسجود جمله مومنان و معبود اهل
حق در تمام جهان یکذات است یا آنکه چون عبادت نماز
بفحوای امر خلیل القدر و ارکان و امع الراکعین بوجهی مقرر
شده که هزاران هزار افراد عبادت صف بصف استاده در گزاردنش
با هم گریه و شریک و انداز و موافق و در مساز باشند لهذا
تعیین و اتحاد جهت نیز لازم افتاده تا چنانکه در ادای
صلوة توافق و یکرنگی میان ایشان واقعست همچنان در
جهت عبادت هم موافق و یکسان باشند فانما المومنون کنفوس

و احده بالجملة موافقت در افکار و احوال جهات و خصوصیات
 موجب از نیاید مناسب است و صحبت و باعش ترقی و شوکت
 و قوت هر مزید تا آنکه در تسویه صفوف جماعات از اینها معلوم
 توان کرد قال الله تعالی و السلام لتسوی صفوفکم اولی الخالفین
 الله فی وجهه تم و صاحب فتح العزیز در بیان تعیین مقام
 اینچنین دان کلام داده است که آدمی را چنانکه قوت عقلیه
 داده اند که بان قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه
 نیز داده اند که بسبب آن در عالم اجسام در آمدن می کند
 و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد میکند کار او قوی تر
 میگردد و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک
 احکام مقدار بر تاقی که صور و اشکل را مصور و مشکل نمیکند
 و حس و خیال را مددگار قوت عقلیه خود نمی سازد بخوبی
 دریافت آن احکام نمی نماید و همچنین هر گاه تقریب
 بنظا و مدح بر پادشاهی یا امیری می بخواند اول استقبال
 روی آن پادشاه و امیر گرده افتاده می شود و باز به ثنا
 و مدح مشغول میگردد و در این وقت عداوت نه نشود و نه
 سکون و ترک الذوات بچسب راست متصیر الی صول
 نیست و سکون و ذریک الذوات حاصل نمیشود و متصیر الی
 عابد در وقت عبادت است متعین را التیام دهد و از این برنگردد
 بالجملة ظاهر را با باطن علانیه است که توحید عزیمت

در توجه ظاهری موجب توحید عزیمت در توجه باطنی
میگردد و ازین جهت استقبال قبله در نماز ضروری آمده
اما انقبله را باید که یک چیز معین باشد برای جمیع
مخلائق تا اتفاق ظاهری ایشان موجب اتفاق باطنی ایشان
باشد و چون باطن ایشان در استعاضه انوار و برکات عبادت
متفق گردد اثر عظیم ازان عبادت در تذویر دل پیدا شود
مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان واحد به سمت واحد که
موجب تذویر عظیم میباشد و برای همین نکته جمعه و
جماعات مشروع شده اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق
اهل یک محله موجب از دیان نور عبادت می شود و در
جمعه اتفاق اهل یک شهر و در هیچ اتفاق تمام جهانیان و چون
اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذرست لاجرم
جهت امکان را قایم مقام آن مکان ساخته امر باستقبال آن
در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرضیت یا ندب
عین مصلحت شد انتهی اما وجه تحدید و تعمیر کعبه
مکرمه آنست که چون تعین جهت کعبه برای عبادت
مقرر شده و مقصود از عبادت تعظیم معبود باشد لهذا تعظیم
از بندگان در خور افهام و عقول عادیة ایشان خواستند و تعظیم
عادی ایشان آن باشد که بدرگاه ملوک حاضر شوند و زمین
خدمت ببوسند و مراتب ادب و تکریم بجا آرند پس هرگاه

طرح تحدید و تعمیر کعبه انداختند بنایش بصورت بیت بهمان
مشابهت و مناسبت درگاه ملوک و سلاطین مقرر ساختند *

جواب دوم

اگر سراد سایل از نعدن جهة افسست که از مشرق و مغرب و
یمین و شمال و غیره جهتی برای سجده مومنان مقرر
شد پس گوئیم که در حقیقت تخصیص جهتی مومنان
بدین معنی برای عبادت نبوده است بلکه برای هدایت
انگامی ایما تو لوفتم وجه الله حضرت شارع کزاردن سجده
بهر طرفی از اطراف جائز فرموده لهذا می بینی که سجده
اهل مشرق بطرف مغرب و سجده اهل مغرب بطرف مشرق
افتد و همچنین سجده اهل جنوب بطرف شمال و سجده
اهل شمال بطرف جنوب واقع گردد فال الزند رسی ان
الغرب قبله لاهل المشرق و بالعکس و الجنوب لاهل
الشمال و بالعکس کذا فی جامع الرموز پس در حقیقت
از جهات عالم جهتی خاص برای عبادت که در مومنان
نشده و بهر جهتی سجده برای ذات غیر مقید بجهت
جایز آمده و اگر مقصود از تعیین جهت جهت مکان مخصوص
است پس وجه اشتراط نصب العین داشتن کعبه آنست
که کعبه مظهر تجلیات و فیوض خاصه است چنانکه از روی
از حائش درما سبق مذکور و مسطور شد و در فصل آتی

نیز بیدار ان شاء الله تعالی و دیگر سریکه در انست انست
 که چون جهات عالم را نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد
 و عابد بدان رسد لهذا حکم سجده بطرفی یا باطراف غیر
 معلوم النهایة موهوم تکبیر و تمکن و جود معبود باشد دران
 جهت اما در تعیین جهتی خاص پس ظاهرست اما در
 عدم تعیین پس و اهمه تکبیر و تمکن ری بطریق احاطه
 بود نه ان احاطه که لایق ذات منزله از جهاتست بل احاطه
 که در خور فهم قاصر اهل ظاهرست بالجمله اگر قبله جهتی
 غیر معلوم النهایة می بود قوه متخیله ساجد و عابد و اهمه
 تکبیر مسجود و قنای معبود دران جهت لا محاله پیدا می نمود
 یعنی ایشان گمانش می شد که شاید معبود و مسجود من
 درین جهت ست علی الخصوص محقول عادی و راجی بادی
 عوام بدین ایهام زیاده تر خوف اتسام داشت لهذا امر
 بتکبیر جهات سجده فائز گردیده و حد هر جهتی تا ارض
 کعبه رسیده پس چنانکه ممکن جهات عالم محذب
 فلک الافلاک است همچنان محذب جهات عبادت ارض
 کعبه مکرره باشد جمله جهات بدان محذور گردیده و سایر
 قلائش علم و نظر سجاد و عباد بان رسیده و معلوم شده که نهایت
 جهات عبادت تا اینجا باشد و پس چون غایت جهت
 مسجود الیه را براء العین بینند از خطر تکبیر مسجود و وسوسه

تمکن معبود فارغ البال نشینند و بدانند که تعین جهت
مسجود الیه صرف باتباع امر من له المسجود است نه بسبب
تمکن و تحلیز معبود *

جواب سیوم

و یکی از وجوه تعیین و تحدید کعبه مکرمه برای قدام
ساختن بجهت ادم و اولاد ادم آنست که چون کالبد ادم
علیه السلام مخمر بهمین مقام شده و بعد مخمر و مصور گردنش
جمله فرشتگان را حکم بسجده طرف وی علیه السلام فرمودند
ابلیس لعین از سجده اقامه نمود و بجماد و عداوت ادم و اولاد
وی در افزود لهذا خداوند علیم حکیم همان محل تخمیر
طینت ادم را قبله عبادت برای وی و اولاد وی مقرر ساخت
تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابلیس لعین از سجده
نکردن بطرف ادم ظاهر شده همچنان کمال عداوت و
اطاعت ادم و اولاد وی بسجده کردن طرف موضع تخمیر
کالبد ادم بر همگان ظاهر و عیان گردد و معلوم شود که ادم
را با آنکه خلاق حقیقی مستقیم هرگونه جدال و نهال ظاهری
و باطنی خلاق ساخته و بشرف نفیج روح و عطای نطف و
ادراک بنواخته ابلیس لعین از سجده طرف وی انکار
کرد و ادم و اولاد وی را هرگاه حکم بسجده طرف موضع
که کالبد ادم را در آنجا درست ساخته اند نسبت بادم

بجهت وجوه در مرتبه پستی افتاده است اصلا ابا نکردند
 و سمع و طاعة گفته سجده بجا آوردند و این بدان ماند که
 پادشاهی یکی از غلامان را حکم بکاری حقیر فرماید آن
 غلام بد نصیب از سر نخوت در بجا آردی آن کار انکار ورزد
 پادشاه فی الفور آن نخوت سرشت را از مرتبه به اندازن و مطرود
 و مردود سازد سپس بدیگری از غلامان بمقابله آن حکم کاری
 ذلیل تر از آنچه باول فرموده بود فرماید و بملاحظه سمع و
 طاعت وی رتبه اش را از جمله مقربان بلند کند و بافزاید
 این است بیان تحدید اما تعمیر پس بدانکه چون ضرورت
 تحدید ثابت شد در آن ممکن نگردد مگر بشقی از شقوق ثلثه
 یعنی یا آن حصه زمین مقدس را برای امتیاز بلند و مرتفع
 میساختند یا بصورت بیری و حوضی حفر در آن می
 انداختند یا بمچوک تقدیش و ترسیم در انقدر جا اکتفا می
 کردند اما تقدیش پس محو و اعدام رسوم و خطوط باندنی
 سببی ممکن الحصول و صور خطیه و الوانیه بحک و زوال
 سریع القبول بود لهذا بدین وجه تحدید حدود قابل
 اعتبار نبود اما حفر پس مشتمل بود بر دو قباحت اول
 آنکه غور و تسفل منافی آن مقام عالی بوده درم آنکه تربت
 آن ارض مقدسه را که مقبول و برگزیده حضرت حق است
 و شخص است بهمان محل اقدس از آنجا کندیدن و بجای

دگر انداختن نیز خلاف ادب بوده فلینذا شوق فالت یعنی
مرتفع ساختن انقدر حصه زمین بحسب امتیاز متعین
و مختار افتاد و چون بلند ساختنش بوجهی که دکه وار
ساخته میگزاشتند خود لایق نبود بلکه درخور مرتبه ان محتمل
افضل ان بوده که اشرف و اکمل وجهی از وجوه ابدیه
برای ان باشد و ان بنامی صورت بیت است که ملوک و
سلطان را بود لهذا صورت بیت را در اینجا بنامر میوند و
جهت اظهار شرف و مرتبتش ان بیت مقدس را اوستحانه
منسوب و مضاب میوند و اما بلند کردنش بوجهی که
صورت ستاره یا ادم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجره
در اینجا می ساختند موهوم اشتراک بود و افتقاد و مظنه
استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بتی که نوعی اشتراک
و استقلال را نمی خواهد چه بیت از متعلقات و منسوبیات
صاحب خود میباشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب
خود و جودی مستقل مقصود بالذات ندارد *

سوال

در تجدید و تعمیر کعبه و اعمه مسجد له بودنش پیدا
گردیده یعنی عوام و اهل ظواهر چون همین بذرا غایت
جهت سجود خود بینند و تفرقه در مسجد له و مسجد
الیه کردن نتوانند همین بذرا مسجد له دانند و این و اعمه

که در تحدید و تعمید از دین در عدم تحدید و تعمید نبوده *

جواب

خطور و اهمه تخیل معبود نهایت بدواشنع بود نسبت بواهمه
مسجود له دانستن کعبه چه اگر کعبه را بعضی عوام و ناخردان
مسجود له دانند و فرق از مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند
لیکن اقرار خدای بر ندمایند و مسجود له بودنش بامر خدا دانند
چندان قباح و فاحش نباشد زیرا که ظاهر است که آدم
علیه السلام بامر خدا مسجود ملائکه شده بود و بعضی علما
مسجود له آن سجده نفس ذات آدم را فرموده اند و بجواز
سجده تحمیت برای غیر خدا گو در دیگر ادیان باشد قائل
بوده لیکن و اهمه تخیل معبود پس شرک محض بود لهذا
رع و از الهش واجب و اهم نمود دیگر وجه تعیین و تحدید قبله
انچه صاحب فتنه لعزیز فرموده است که بموجب روایات
ثابت شده که از همین مکان ذره محمديه اجابت ندای پروردگار
خود فرمودست چون حکم شد آسمان و زمین را که ائینا طوعا و
کرها و انچه مکانی این بقعه بود از آسمان متابعت اودر جواب
شریک شده عرض کردند که ائینا طائعين پس هرگاه این
بقعه و مکانات این بقعه از مخلوقات شهادی در توجه به
پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشند دیگر از
انها در وقت عبادت روگردان شدن خلاف قدر دانسی و

حق شناسی است. انتهی باقی ماند اینکه صخره بیت المقدس
 را برای امت موسی علیه السلام و امتیان دیگر ابتدا تازمان
 عیسی علی نبینا وعلیهم الصلوات و التسمیات چرا قبله مقرر
 ساختند و کعبه را از مرتبه قبله بودن بجهت سبب برداشتن
 بودند با اینکه کعبه قبله ادم از اول مقرر شده و بمزید شرف
 بر جمله امکنه مخصوص آمده است و نیز با اینکه قبله را باید
 که بمحاورات سجده واقع گردد و صخره بدین صفت واقع
 نیست زیرا که معلوم است در هوا و هم فضائل و خصوصیاتیکه
 برای کعبه معظمه ثابت شده در صخره یافتن نمی شود و نیز کعبه
 معظمه خانه مکمل است مبنی بدام خدای یگانه و صخره بیت
 المقدس بحکم یک سقفی از خانه است که معلق از اثار قدرت
 انخدوند یگانه است سقف را از تمام خانه نسبتا جزئی است
 باکل گداز سقف طویل و عریض باشد اما تمام خانه غیر از
 نسبت جزئی نتواند داشت و هرش اول آنچه اکثر محققان
 فرموده اند است که چون صخره معلقه بحکم آسمان است
 و آسمان قندار دعای بندگانشست پس بسبب قه و
 استعدای اهل کتاب از ادراک سر عبادت و اقتصار انظار
 ایشان بر خوف و رجا و انحصار اکثر عبادت شان بر صخره
 صخره را در حق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بودند
 تلافی مسجد یان که بکنه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان
 بیالیه ^{توان}

از دعا ممتاز گردیده یعنی مندار عبادات ایشان بر کمال ذاتی
معبود است نه بر خف و طمع وجه دوم آنکه چون عبادات
محمّدیان اشتمل اقسام عبادات جمله امتیاز است بلکه شامل
ست بر عبادات حیوانات و جمادات و سایر مخلوقات چنانکه
گفته اند که عبادات جمادات نشستن است و عبادات جانوران
چرند زرع و سجود و عبادات جانوران پرند زکرت و ثلاث
اسمعی الهیه و عبادات حشرات سجود است و عبادات اشجار
و نباتات قیام و عبادات هرورقه از ملایک همین اقسام است
و عبادات کربیان استغراق در مشاهده و نماز بر همه این
عبادات مشتمل است از جهت آنکه بهیئت جامعه عبادات
بدنی و نفسی واقع است پس چون عبادات اهل کتّاب جزئی
بود از عبادات محمّدیان لهذا قبله اهل کتّاب نیز بحکم جزئی
از قبله ایشان واقع گردید و چه سیوم آنکه حضرت حق
سبحانه تعالی شانه چنانکه دیگر خصوصیات و امتیازات
بانحضرت علیه الصلوات و التسلیمات بخشیده است همچنان
قبله انحضرت را نیز از قبله دیگر انبیا مختص و ممتاز
گردانیده یعنی در قبله در زمین مقرر فرموده یکی برای
سائر انبیا و یکی برای حضرت خیرالوراء و حضرت آدم و
ابراهیم طی نبینا و علیهما التسلیم که بسجود و طواف این
قبله مامور شدند و بدین تخصیص از سائر انبیا امتیاز

یافتند این شرف بایشان بطریق سرور در جهان حاصل شد زیرا که چون ایشان حامل نوران حضرت بودند و نوران حضرت در عبادت با ایشان شریک میبود فلذا قبله آن حضرت قبله ایشان مقرر گردیده و باز در عهد انبیای بنی اسرائیل احکام عبادت انقباض و باخفا کشیده و چه چهارم از آنجا که بیت معظم مانند حضرت ادم خلیفه الله است لهذا مصالحت الهی برای چندی مقتضی هتک حرمت کعبه مکرمه گشت چنانکه نسبت ادم علیه السلام مقتضی هتک حرمت گردیده و بر علیه السلام از جنّت خارج گردانیده بود لکن این مذلت از مقتضیات خلافت باشد چنانچه اهل تحقیق در حقوق مذلت بداروند علیه السلام همین توجیه وجیه بمعرض بیان در آورده اند و سر در لزوم مذلت برای خلافت است که خلیفه جامع صفات کونی و الهی میباشد لهذا اثر جملة صفات در خلیفه سرور و ظهور میکند و نیز خلیفه نائب مذهب اصلست و اصل جامع صفات جلال و جمال پس ظهور هر دو صفت در خلیفه ضروریست و از مقتضای ظهور جلال ذات و انکسار مظهر است و سبب دیگر برای لکن مذلت بحضرت ادم و کعبه معظم است که ادم و کعبه را او تعالی مرتبه بخشیده که مسجود خلایق شدند لهذا حکمت او سجانه هتک حرمت ابرو را اقتضا فرمود تا

رسیدن مذلت برائها دلیل بر کمال قدرت و جلالت او سبحانه
 و تعالی باشد ظاهر گردد که مسجودیت ادم و کعبه صرف
 بامرا و سبحانه بودن نه بسبب کمالی ذاتی در ایشان و
 او سبحانه قادرست بر آنکه هرکرا خواهد عزت بخشد و هرکرا
 خواهد بذلت مبتلا گرداند اما آنچه صاحب فتح العزیز
 علیه الرحمة در بیان تخصیص قبالتین افاده فرموده این ست
 آری در حق امت موسوی تازمان عیسی علیه السلام
 و در حق انبیا نیکه فیما بینهما بودند صخره بیت المقدس
 را برای نیکه قبله ساخته بودند و آن نیکه آن بود که آن
 بصورت هولناکی که داشت و فیما بین الارض و السماء معلق
 بود برای ترسانیدن منکران از راه عبادت و اطاعت
 مانند تازیانه جلاست که بی اختیار گناهگاران زبران
 سرخم میکنند و امت موسوی از راه محبت و شوق بختبر
 بودند بدون ترسانیدن حق عبادت را ادا کردن نمی توانستند
 لاجرم انبیا را نیز برای آنکه مقتدای امت می باشند
 داشتقبال همان صخره معلقه حکم میشد و نیز انمکان را در
 آخرت خصوصیتی است که تجلی عرش الهی بر همان مکان
 خواهد شد و موقوف اهل قیامت نیز در حوالی آن پس
 استقبال انمکان مذکر حالات رشتیز و خوف باز پرس
 اعمال و حساب و وزن ست و لهذا الامر سلیمان علیه السلام

چون براه مشعره قبله بنا فرموده اند و مسجدی برپوش
 کشیده و بیرون مسجد تصویر بهشت و دوزخ را نیز برای
 تذکیر و یاد دهاندن هول قیامت درست ساخته اند و
 آنحضرت چون از ابتدای بعثت بکمال ادسی و ابراهیمی
 متکمل شدند و در جوار کعبه معظمه فشو و نما یافتند و
 بتعظیم آنخانه از صغیرین مالوف گشتند اول باستقبال همان
 خانه که افضل و اکمل قبله ها بود مامور شدند تا آنکه
 ایشانرا شب معراج به بیت المقدس بردند و بارواح انبیای
 انوار ملاقات ایشان رافع شد و انوار و برکت نبوت آنها
 نیز ملحق بانوار و برکت نبوت ادسی و ابراهیمی گشت و
 صعود باسمان از همان مقام حامل شد ناچار جذبی ایشان
 را ضرور بود که برای تقدیم و تکمیل آثار و برکت نبوت ان
 انبیا و هم برای شکرانه معراج و ابقای اثران استقبال
 ان قبله نمایند و توجه الی الله را باین صورت مشهود سازند
 از ان باز ان حضرت بذوقی درجه از اسناده میشد که استقبال
 کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نروند چنانچه بیقهی
 در سنن خود و ابوآورد در ناسخ و منسوخ و ابن ابی
 شیبه بر روایت ابن عباس رضی الله عنه آورده اند کان رسول
 الله صلی الله علیه و سلم یصلی و هو بمکه نحو بیت
 المقدس و الکعبه بین یدیه و بعد ما تحویل الی المدینه مکه

عشر شهر اتم صوب الی الکعبة پس استقبال صحرة بیت
 المقدس درین وقت برای تکمیل کمالات انبیای بنی
 اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق
 با نور محمدیه گشته بود و نیز بنا بر آنکه بسبب وقوع معراج
 در اذ مقام ان مقام را شرفی و عزیزی در حق ایشان بهم رسیده بود
 و استقبال آن باعث صدق لقب ذوالقبلةین شد که در
 خصائص انجذاب از انبیای پیشین منقولست میشد و اشاره
 باستجماع کمالات جمیع انبیا می نمود گویا آنحضرت علیه
 السلام در ابتدای بعثت خود خلیفه حضرت آدم و حضرت
 ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای
 بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه هجرت مدینه فرمودند
 استقبال هر دو قبله ممکن نبود که هر دو جهت مقابل از آنجا
 واقع اند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اینجا اجتماع
 باریک فرمودند و دانستند که چون من ۲۴ هجرت از مکه
 به مدینه مامور شدم لاجرم پشت بمکه و رو به بیت المقدس
 خواهم رفت بهتر است که در وقت عبادت هم تابع همین
 امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح
 داده از روز خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول تا منتصف
 رجب سال دوم که مدت شانزده ماه و کسری زاید میشود و این
 مدت را بطریق تدریج کسری بعضی روایت هفتاد ماه

هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگزاردند و هرگاه
 عروج کمال محمدی باوج خود رسید و جامع کمالات آدمی
 و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه کمالات جمیع انبیای
 بنی اسرائیل گردید و غزوه بدرکه ابتدای ظهور خلافت
 کبری بود قریب رسید لاجرم ایشانرا بحکم الهایده الرجوع
 الی اجدایة باز بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل
 اشاره شد بنهایت کمال ایشان زیرا که توجه ظاهر بدن
 باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجناب حق است
 پس در انجا مسافتی نیست و یان کرد معراج مشعر بوجود
 مسافت و طی مراحل و قطع منازل است و ان از بعد و
 دوری نشان میدهد در عین قرب یان بعد و دوری نباید کرد
 پس انحضرت را باین ترقیب استقبال بهر دو قبله اتفاق
 افتاد اولاً بسبب کمال نشاء ایشان اکمل قبلهها بابشان
 داده شده و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات
 انبیای دیگر بصخره بیت المقدس توجه ضرور افتاد تا
 هیئت جامعه کمالات ناقص نماند باز بهمان کمال رجوع
 واقع شد و لهذا این راه نزدیکترین راه های عبادت شد که
 جامع هر نوع کمال و حاوی برکت هر دو استقبال گردید
 انتهى و نیز صاحب فتح العزیز در جای دیگر فرموده است
 که فائده نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین

راز مقرر دین ممتاز شوند خصوصا در آن وقت که بدشتر
متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نزاع بودند و از ابا داجدان
خود تعظیم کعبه را خوگر گشته و همان بقعه معظمه را قبله
حضرت ابراهیم علیه السلام میدادند و به محاورت ائم مقام
کریم فخر می نمودند و سائر عرب غیر از قریشیان نیز
معتقد آن مکان و خدوگر بتعظیم او گشته آنها را بتترک
استقبال آن مکان فرمودند و استقبال بیت المقدس را که
عربان خصوصا قریشیان هرگز بان آشنا نبودند و بحکم حمد
جدلی انرا قبله بنی اسرائیل دانسته و خود را از بنی اسمعیل
شمرده نهایت نفرت ورم از آن می نمودند و قرار دادن خیلی
مقام امتحان بود تم کلامه و الله دره اذن منی باید شنید موجب
اینکه تخمیر طینت آدم علیه السلام بزمین کعبه مکرمه چرا
واقع شد مخفی نماید که چون حضرت آدم و کعبه معظم
هر دو خلیفه حق و مظهر و مجلی همان یک ذات با اسماء و
صفات اند و از یک مشرب آب می خورند لهذا بسبب
کمال مناسبت در هر دو زمین کعبه از سائر زمین ها
برای تعجیل طینت آدم مخصص گردید وجه دوم آنکه
تا بتلاقی و انعکاس انداز یکدیگر برکت و نورانیت هر دو
زیاده تر گردد و کمالات هر دو در یکدیگر سرایت نمایند و
سزید ترقی بهرسانند یا آنکه چون حقیقت آدم اصل و مربی

جمله حقایق است جمله موجودات از وی اکتساب فیض
 می نمایند و حظ خود می ربایند تا آنکه کعبه نیز مقتبس
 فیض از کمالات انسانی بوده است لهذا طینت آدم را در
 ارض کعبه مخمر نمودند تا باستفاده از کمالات آدم کعبه را
 ترفی مدارج و عروج به مرتبه کمال خود حاصل شود و چه
 سیدم آنکه چون کعبه را قبله عبادت مقرر فرمودن خواسته
 بودند لهذا همان زمین مقدس را مبدء ترابی انسان
 نیز مقرر فرمودند زیرا که چون کمال انسان رجوع بمبدء
 خود است لهذا هنگام متوجه شدن بطرف این قبله رجوع
 بمبدء ترابی و اصل خاکی خودش حاصل آید و بسبب
 تطابق نخستین غیب و شهادت رجوع بمبدء ظاهری بر
 رجوع بمبدء حقیقی دلالت نماید و چه چهارم آنکه تا پیش
 نظر بودن محل تخمیر طینت در وقت عبادت مذکور حالت
 اولی انسان که مشیت خاکی و جمادی پیش نبود کردن و
 کمال انعام و احسان او سبحانه را که از مشیت خاکی گوهر
 پاک گردانیده و از جمادیت بمرتبه انسانیت رسانیده یاد
 دهد اما سراینکه وقت تصویر هیئت و تفهیش صورت خمیر
 مایه آدم را چرا از زمین کعبه بیرون کشیدند پس بشود که
 چون کعبه بیت حضرت واحد لاشریک است و قبله عبادت
 اوست سبحانه لهذا در وقت تصویر صورت خمیر مایه آدم را

از کعبه بیرون آرند زیرا که قبل از تصویر هیئت خمیر
مایه آدم غیر از قابلیت محضه فعلیت هیچ کمالی نداشته
و چون مشکل گردید و کمالات سمع و بصر و قدرت و حیات
و اراده بفعلیت یا فریب بفعلیت رسید حامل گردیدنش
مهرین صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت
فرار و تمکن درین بیت دراز پاس عبدیت دی بود و
بوی از شرک مینماید * دوم آنکه چون بعد تدقیقش صورت
و دمیدن روح مسجود گناییدن آدم منظور بود پس اگر آن
مسجودیت در همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب
بود چه محل کعبه مخصوص برای سجده عبادت حضرت
حق است سجده دیگری در آن محل که از سر تکلیف باشد
نه عبادت جایز نبود و نیز اگر سجده بطرف آدم بهمین
موضع واقع میگردد ظهور فرق و تمایز در میان آن سجده
و سجده که بطرف کعبه در عبادت کرده می شود و تفاوت
در میان مرتبه آدم و کعبه مشکل می بود لهذا مسجودیت
آدم بمحل علاحد از کعبه معظمه واقع شد اما سر در
استطالات ارض کعبه مکرمه آنست که کعبه مکرمه محراب
طاعت و قبله عبادت است و محراب طاعت و قبله عبادت
را با اجساد مستقبلین که بهیئت استطالت فطری واقع است
موافق و منطبق بودن باید لهذا ارض کعبه را که محراب

طاعت و قبله عبادت است نیز بدین مناسبت بشکل مستطیل
 منقحر ساختند * وجه دوم آنکه چون خمیر مایه آدم علیه
 السلام در محل کعبه مخمر کرده بر آورده شده است بسبب
 آنکه پیدا کردن هیکل عذصری آدم بشکل مستطیل منظور
 بود ماده پیکر آدم را بوضع مستطیل ساخته درین محل انداخته
 بودند پس هر قدر حصه زمین که محل تخمیر و تعجین
 بود کعبه قرار یافت لهذا شکل زمین کعبه بصورت مستطیل
 واقع گردید * و حدسیوم آنچه ذکر کرده است محمد بن عبد الله
 بن احمد از رقی رحمة الله علیه در تاریخ خود قال حدثني
 جدي عن سعيد ابن سالم عن عثمان ابن ساج قال اخبرني
 محمد ابن اسحاق بن احمد ابن اسحاق ابن نافع الخزاعي
 قال لما امر ابراهيم خليل الله تعالى ان يبني البيت الحرام
 اقبل من ارمينية على البراق معه السكينة لها وجه يتكلم وهي
 بعد ربح هفانة و معه ملك يدله على موضع البيت حتى
 انتهى الى مكة و بها اسماعيل وهو يومئذ ابن عشرين
 سنة وقد توفيت امه قبل ذلك و دفنت في موضع الحجر
 فقال يا اسماعيل ان الله تعالى قد امرني ان ابني له بيتا
 فقال له اسماعيل و ابن موضعه قال فاشار له الملك الى
 موضع البيت قال فقاسما يحفران عن القواعد ليس معها
 غيرهما فبلغ ابراهيم الاساس اساس آدم الاول فحفر عن روض

في البيت فوجد حجارة عظيمة ما يطيق الحجر منها ثمانون
 رجلا ثم بنى على اسم آدم الاول و تطوقت السكينة كانها خيفة
 على الاساس الاول وقالت يا ابراهيم ابن علي فبنا عليها فلذلك
 لا يطوف بالبيت اعزابي ذافولا جبار الارابت عليه السكينة
 فبنا البيت و جعل طوله في السماء تسعة اذرع وعرضه
 في الارض اثنين و ثلاثين ذراعا من الركن الاسود الى الركن
 الشامي الذي عند الحجر من وجهه و جعل عرض ما بين
 الركن الشامي الى الركن الغربي الذي فيه الحجر اثنين
 و عشرين ذراعا و جعل طول ظهرها من الركن الغربي الى
 الركن اليماني احد و ثلثين ذراعا و جعل عرض شقها
 اليماني من الركن الاسود الى الركن اليماني عشرين ذراعا
 فلذلك سميت الكعبة لانها علي خليفة الكعب قال و كذلك
 بفيان اساس ادم عليه السلام الى اخره ما ذكره فذلكه صرام
 اينهه چون ادم و كعبه در اصل خلقت كمال مناسبت و ارتباط
 دارند و هر دو خلقي حضرت حق اند تشكيل كعبه بنوعيه
 ذكر يامت باتباع تشكيل ادم عليه السلام صورت ظهور گرفته است
 اما در يافتن سر نزول حجر اسود و حجر مقام با ادم عليه
 السلام و تخصيص اذخال حجر بنفس بناي كعبه و وضع
 مقام خارج كعبه پس موقوف است بر تهديد بعضي مقدمات
 مقدمه اول بدانكه حجر مقام مظهر منصب امامت است كه تعلق

بخلیل دارد علیه السلام یعنی امامت از توابع خلعت است
 و تخصیص امامت بذات حضرت خلین از کلام بلاغت
 نظام رب جلیل ثابت و متحقق کما قال الله تعالی انی
 جعلک للناس اماماً مقدّمه دوم چنانکه حجر مقام اضافت
 و مناسبت دارد با ذات خلیل همچنان حجر اسود
 مناسبتی داشته ست با ذات حبیب رب جلیل یعنی
 مظهر آثار محبوبیت است چنانچه حکم تقبیل برین معنی
 نیکو دلیل تواند بود چه هوید است که از تقدیل اظهار محبت
 و قضای حق شوق محبوب مطلوب می باشد و چون مرتبه
 محبوبیت از خصوصیات آنحضرت علیه الصلوات و التسلیمات
 است و حجر اسود را علاوه ان هر کرا حصه از صفت محبوبیت
 رسیده بطفیل آنحضرت علیه الصلوة و التسلیمات روزی گرییده
 است پس کمال مناسبت حجر اسود با ذات ذات البرکات
 آنحضرت علیه الصلوات و التسلیمات ثابت و ازینجا است
 که چنانکه حجر اسود اخر اجزای بنای بیت و متمم ریست
 و اشرف ست از جمله اجزای وی و اتمام بنای کعبه بر همین
 حجر گردیده ست همچنان ذات انسرر اخر افراد انبیاء
 و خاتم آنهاست و اشرفست از جمله افراد انبیاء و تکمیل
 ایوان عالیشان رسالت و تتمیم قصر بلعد بنیان نبوت ذکر نموده
 ست مگر از ذات ذات البرکاتش پس نسبتی که ححر را

با بنای کعبه مکرمه ست همان نسبت ذات انحضرت را
 با تصر رسالت و ایوان نبوت ست لهذا فرموده انا الله
 الاخرة وچنانکه حجر مقام با اثار و برکت اقدام ابراهیم علیه
 السلام خصوصیتی تمام دارد و سبب خصوصیت مقام با اقدام
 انست که حجر مقام مظهرست مرم منصب امامت را که
 استادان بتقدیم و تقدم عبادت حضرت رب العالمین و ذکر
 خدمات متعلقه دین متدین تعلق باندام دارد و چون قیام
 از صفات اقدام ست لهذا حجر مقام مختص گردید بظهور
 برکت و اثار اقدام و مسمی گشت باسم مقام همچنان حجر
 اسود بانار و برکت دست مبارک انسرور مختص آمد و ازین
 ست که بدست مبارک انسرور وضع و نصب این حجر
 واقع شده و سبب خصوصیت این حجر با ایادی انست که
 این حجر از ظاهر محبت و محبوبیت ست و اظهار محبت
 و محبوبیت را با ایادی اختصاصی داده اند و بنای رابطه
 تحابب بر ایادی نهاده و ازین ست که فرموده اند الحب
 یعرف بالید سرسفت گردیدن رسم مصافحه نیز ازینجا توان
 دریافت مقدمه میوم اگرچه کعبه معظمه خلیفه الله است
 و مظهرست جمله اسماء و صفات را اما جزء اعظم و مقصد
 اتم در کعبه ظهور صفت محبوبیت ست زیرا که مدار عبودیت
 بر معرفت بود و بدون ان هرگز صورت نگیرد و ازین جاست

که سجده ارجاح بعد خطاب الست بر دهم واقع شد و معرفت
متفرع باشد بر محبت احببت ان اعرف فخلقت الخلق
وما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون اي ليعرفون لیکون لاس
دارد برین معنی پس چون اصل معرفت و عبادت محبت
و محبوبیت است که از خصایص ذاتیه حبیب سمع علیه
الصلاة و السلام لهذا صفت محبوبیت که بعبده رسیده یا
انکه بحجر اسود که جزء اعظم کعبه مکرم است حاصل گردیده
بطریق انحضرت باشد علیه الصلاة و السلام و هرگاه صفت
محبوبیت جزء اعظم و مکمل اتم کعبه است و حقیقت کعبه
بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده است مگر بحصول این
صفت پس همانا که تکمیل و تتمیم و کمال تبجیل و تفضیم
کعبه بطریق ذات ذات البرکات حضرت حبیب علیه الصلاة
و التسلیهات جلوه ظهور گرفته است و وضع حجر بدست مبارک
انسرور و ختم بقای کعبه بدان حجر که اشرف اجزای دین است
و مظهر است موصفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه
ست اشارتی است لطیف برین معنی که گفته شده مقدمه
چهارم منصب امامت از لوازم کعبه مکرمه است و خاتم
ست هر کعبه را چه تزئین بحراب طاعت و معبود
داشتن ان عبادت و تقدم باقدام خیر و سعادت کار امام
باشد ازین است که حجر مقام در خدمت تعبیر کعبه شریک

ابراهیم علیه السلام بود و چون این همه دریافتی پس بشنو
 که روزیکه هیوط آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین واقع
 شد جمعه خلایق ارض را همراه ادم نازل فرمودند یعنی انوار
 سائر انبیا و خلفا با ادم فرود آمدند و کعبه را که از اعظم
 خلایق است و با ادم علیه السلام هم بسبب اشتراک منصب
 خلافت و هم بسبب اینکه کعبه محل تخمیر آدم است و ادم
 باعث تخلیق کعبه نیز همان روز همراه ادم بفرستادند یعنی
 حجر اسود را که اشرف اجزای بنای کعبه و مظهر صفت
 محبوبیت است و بمنزله قلب و روح کعبه است همراه آدم
 نازل فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود
 آن بوده که چون حقیقت کعبه مظهر جمله اسماء و صفات آمدن
 اعظم و اتم جمله صفات کعبه ظهور محبوبیت واقع شد لهذا خواستند
 که انچه آن جزئی در صورت بنائی کعبه داخل کنند که اختصاصی
 بمظهریت آن صفت اعظم و جزء اتم داشته باشد تا دلالت
 کند بر مقصود اتم و جزء اعظم بودن صفت محبوبیت
 و قصاص و زوار محبت مغوی را بتقبیل آن جزء ظاهری
 هویدا سازند و بقضای حق شوق پردازند و نیز حجر مقام
 را که مظهر منصب امامت و از لوازم کعبه است همراه حجر
 اسود نازل فرمودند پس اینجا که نور حبیب و خلیل همراه
 ادم نزل فرمود حجر و مقام که تعلق و مناسبت بان هر دو

حضرات داشته است و از مظاهر و آثار خلقت و محبوبیت است
نیز همراه بود تا تار و پود وجود کعبه بان هر دو صورت گرفته
خلعت ظهور و کسوت بریز بکعبه مکرمه بخشیده آید حجر
مقام بمنزله علت فاعلی کعبه مکرمه است اما حجر اسود
پس اگر چه بظاهر از علل مادی است لیکن بحکم علت
صوری و علت غائییش هم توان گفت زیرا که حجر اسود چون
مظهر محبوبیت است و صفت محبوبیت مدار اعانم و مقصد
اتم وجود کعبه است باین معنی بحکم علت غائییش نیز توان
دید و چون اتمام صورت کامله بیعتی کعبه و عرض آن صورت
نشده است مگر بحجر اسود که آخر اجرایی بنای بیت است
برین معنی بحکم علت صوری بودنش هم توان تصورید پس گویا
نزد حجر و مقام همراه ادم علیه السلام بحکم نزول علل اربعه کعبه
بوده پس ادخال حجر در بنا و عدم ادخال مقام بغیر آنست
که حجر مقام از علل فاعلیه و بمنزله خدام است بخلاف حجر
اسود که داخل بحکم علت مادی صوری هر دو است و بحکم
علت غائی نیز واقع است آری در خلوت کعبه محبوبات و
شاهان دیگری را جانشینند اما آنرا که خادم خاص است
برای کار و خدمت بیرون در حاضر بودن لازم باشد
شاه اندر قصر و من بیرون در به بسته ام هر دم پی خدمت کمر
و نیز ظاهر است که محل اسامیت را خارج از کعبه پر

متصل و مقابل آن واقع شدن میباید و ازین سمت که فرموده اند
و آنگاه من مقام ابراهیم مصلی من برای ابتدای غایت
اید و چون ابتدای غایت مستقبلاً کعبه از محل امام بود
که تقدم بالرتبه داشته است لهذا حجر مقام که مظهر
منصب امامت است ابتدای غایت قرار یافت *

فائده

سابق مذکور شده که حضرت فاروق رضی الله عنه حجر
مقام را بسبب از جانش از سیل ام تهنش بجای دیگر از
محل اول پسترنصب گذاشته اند پس در تجویز فرمودن
محل دیگر بعد از کعبه مکرمه در مسجد بود اول آنکه تا
جای مطاف که بر متصل کعبه واقع است برای طائفین
و سبب تر کردن زیرا که بعد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
بسبب زیادت ترقی اسلام کثرت و ازدحام در آنمقام و وما
فیوما رو باز نداشت تا آنکه بهمین ضرورت مسجد حرم
محترم و مسجد نبوی را صلی الله علیه و سلم نیز پهنتر کردند
دوم آنکه چون تا عهد آن حضرت منصب امامت متعلق
بانبیای کرام علیهم السلام بود و یکی بعد دیگری تعهد آن میفرمود
و بعد انقراض زمان نبوت این منصب به نیابت انبیا مفوض
اولیای امت هدی گشت از آنجاکه اولیا اتباع انبیا اند و رتبه
انها پستتر از رتبه انبیا است لهذا منصب امامت را پسترنهادند *

الفصل الثالث

فی حقیقه الکعبه و اسرارها بدانکه کعبه را صورتی ست
و حقیقتی و چنانکه صورت کعبه مسجد الیه صورت احسام ست
همچنان حقیقتش مسجد الیه ست مر حقایق و جانها را
لهذا کعبه حقیقی و کعبه جان کوبندش و محققان فرموده اند
که کعبه اعجوبه ایست درین عالم که بظاهر صورت ازین
عالم ست و حقیقتش از عالم دیگر ست و نیز فرموده اند که
حقیقت کعبه ربانی عبارت از ظهور سرانثا عظمت و
کبریای ذات ارحمت سبحانه و سالک که بدینجا رسد عظمت
و کبریائی او سبحانه مشهود و میگردن و هیبتی در بطن
غلبه میکند صاحب غنچ العزیز قدس سره در بیان معنی
الم نشرح به نشیمن دوازدهم فرموده است قوله در نشیمن
دو از دهم محبوب نازندگی ماه جبینی بلکه کعبه مثالی که
تجلی جمال الهی بدن او را اشیانه خود ساخته و طور ثمالی
که انوار حسن ازلی بران تافته شان مکتوبیت الهی درو
جلوه گر شده مید دلها بجانده محبت میکند و هزاران عاشق
حسن ازلی دیوانه و اربی توقع منفعتی و استفاد کمالی
از در دست بجانده کمند او دیده می آیند و بر استانه او سجده
میکند و مشتاقان مع از جمال او یفتانتهی بالجملة حقیقت کعبه
عبارتست از شان جامع الهیه که ظاهر شده ست درین بیعت

و صورت ظاهر این بیت مظهران حقیقت است و ان حقیقت
 را با این صورت تعلقی است خاص مثل تعلق جان بجسم
 و صفت بموصوف و اگر عقل ثوبفهم این معنی کوتاهی
 ورزد و بگوید که چیز را که ماهیتش جز سقف و دیوار و بدن
 و احجار بنظر نگزرند چندان حقیقتی بودن چنان مسلم توان
 کرد ما به مثالی بین خاطر نشین تو سازیم و ان تمایل قلب است
 که ظاهرش جز مضغه نبود و حقیقتش آنچه بنزد جمله عقلا
 و حکما ثابت و متحقق است بدروست از آنکه بشرح و بیان
 دراید و عقول و افهام درک انرا احاطه نمایند و قد ذکر دافی
 الکتب ان المقلب معنیان احدهما اللحم الصنوبری
 المودع فی الجانب الایسر من الصدر و هذا القلب یکون
 للبهائم ایضاً بل للمیت ایضاً و ثانیهما لطیفه ربانیة روحانیة
 لها تعلق بالقلب الجسمانی کتعلق الاعراض بالاجسام و
 الارصاف بالموصوفات و هی حقیقة الافعال و هذا هو المراد
 من القلب حیث وقع فی القرآن والسنة و قد یذكرون القلب
 و یریدون به النفس و یذكرون و یریدون به الروح معنی اول
 بیان صورت قلب است و معنی ثانی بیان حقیقت و ی
 امام غزالی رحمه الله علیه در کتاب احیاء العلوم در بیان
 علاقه لطیفه ربانی بالحکم صنوبری مرصودة است و لها علاقه
 مع القلب الجسمانی و قد تحبرت عقول اکثر الخلق فی

ادراك وجه علاقته فان تعلقه به يضاهي تعلق الاعراض
 بالاجسام والاصناف بالوصوفات او تعلق المستعمل لالة بالالة
 او تعلق المتمكن بالمكان وشرح ذلك مما لا يتوفاه لعنيدین احد
 هما انه متعلق بعلوم المكاشفة وليس غرضنا من هذا الكتاب
 الاعلوم المعاملة والثاني ان تحقيقه يستدعي افشاء سر الروح
 وذلك مما لم يتكلم فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فليس
 لغيره ان يتكلم فيه انتهى مولانا جامی قدس سره الاساسی در بیان
 حقیقت قلب بشرح قصص میفرماید الفلب حقیقة جامعة
 بین الحقایق الجسمانية والقوى المزاجية و بین الحقایق
 الروحانية والخصائص النفسانية انتهى وفي مخزن الاسرار
 مولانا نظامی رحمة الله علیه *

- * چون ملک العرش جهان افريد *
- * مملکت صورت و جان افريد *
- * داد بترکيب کرم زینرشى *
- * صورت و جان را بهم امیزشى *
- * زين دوهم اغوش دل اميد پديد *
- * ان خلقى کو بخلافست رسيد *
- * دل که بىرو خطبه سلطانيست *
- * اکدش روحانى و جسمانى ست *
- * نور اديمت ز سهيل دل ست *

* صورت و جان هر دو طفیل دل ست *

و لبعض البلغاء في تشبيهه نسبة اللحم الصنوبري الي القلب
الحقيقي *

* نیست این پیکر مخروطی دل *

* بلکه هست این قدس طوطی دل *

خلاصه اینکه جان از عالم امرست و جسم از عالم خلق قال
الله تعالی الاله الخلق والامر اما دل پس برزخی ست میان
ان هر دو این مظهر نیرنگی واسطه العقده و بیدرنگی واقع
شده لهذا حقیقت کعبه را با حقیقت قلب تشابهی هست تمام و
تمامست ما الاکلام بنابر ان قلب را بکعبه نسبت دهند و خانه
خدای یگانه گویند معنی الایسعدی ارضی و لا سمائی ولكن
یسعدنی قلب عبدي المؤمن و قلب المؤمن عرش الله تعالی
را از اینجا مبادی فهمید حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی
روح الله تعالی روحه جائی در بیان حقیقت قلب چنین
فرموده است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعه
انسانی دارند که از عالم امرست و بلسان نبوت علی صاحبها
الصلوة و السلام قلب عبارت از مضغه است که بصلاح ان صلاح
جسد مربوطست و بفساد ان فساد جسد منوط کمارد فی
الحديث ان فی جسد ابن ادم لمضغه اذا صلیحت صلیح الجسد
کله و اذا فسدت ففسد الجسد کله الا وهی القلب و نیر حضرت

ایشان قدس سره در بیان کمالات مضغه میفرماید ای وادار
 این مضغه را پرچه گوشت لایعباریه خیال نکنی که آن جوهر
 نفیسی است که خزائن و امور عالم خلق در وی مخزون گشته
 است و فاین و خفایای عالم امر در وی مدخون شده باز یادتی
 معاملات خاصه که بهیئت وحدانی او مطبوست اولاً اجزای
 عشره را بتصفیه و تزکیه به جذب و سلوک و بقا و بقا مزیکی
 و مطهر ساخته اند و از دلتس تعلقات ماسوا ازاد گردانیده اند
 مثلاً قلب را از تقلب گذرانیده بتمکین رسانیده اند
 و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند و جزء
 باربر از سرکشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از پستی
 و پست فطرتی ارتقا داده علی هذا القیاس جمیع اجزای
 ادرا از افراط و تفريط بحد اعتدال بتوسط آورده اند بعد از آن
 بمحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب داده شخص معین
 ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب انشخص را که خلاصه
 اوست و مرکز وجود او بمضغه تعبیر فرموده اند اینست حقیقت
 مضغه که باندازه عبارت در گفت آمده است و الامر الی الله
 سبحانه انتهی عبارته رضی الله عنه را تم گوید حقیقت مضغه
 قلب انسانی که آن را مقدس علیه کعبه ربانی گنیم چنین
 است که آن گوهر نورانی و قندیل عرش رحمانی در خزانه
 و نهانخانه وجودت موجود و توان را بیش از گوشت پاره

نشانی پس اگر صورت کعبه ربانی را ببیند از آب و گل و جدار و
 احجار نشناخته باشد عجیبی نبود چه هرگاه آنچه بوجود تست
 و توانمندی بحقیقت چیزیکه خارج از وجود تست
 رسیدن می توانی راست گفته اند *

* تو بر او چه فایده دانی چیست *

* که ندانی که در ساری تو کیست *

الحق آنکه بحقیقت مضاعف قلب رسیده اند از حقیقت کعبه
 نیز نیکو آگاه گردیده اند نیک فضل الله یوثیه من یشاء
 والله ذوالفضل العظیم حافظ شیراز فرماید *

* هر که شد محرم دل در حرم یار بماند *

* و آنکه این کار قدانست در انکار بماند *

پس هر که حقیقت اعجوبه قلب دید از اعجوبه حقیقت کعبه
 منکر نخواهد گردید و قائل خواهد گردید بوجود چیزیکه صورتش
 جز خاک و خون یا آب و گل نبود و حقیقتش بمرتبه رسیده باشد
 که انمرتبه فوق جمیع مراتب است آری صورت اکسیر خاکست
 اما حقیقتش خود از هزار درجه بهتر است پس وجود کعبه
 مکرر و بظاهر همه خاکست اما حقیقت آن خاک اکسیر است
 که مس و جود ساجدان و عابدان باندنی تأثیران خاک زر
 پاک می برآید و اوساح والواش شرک و کفر و غش معاصی
 را از زر و لب ارباب نفاق و ریا خوش می رباید *

فائده

بدانکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات و صفات
حضرت خالق کائنات صانع ممکناتست که از در کثرت گذرا
مستغیا فی حبیبیت ان اعرف فخلقت الخلق لهذا هر چیزی
از اجزای عالم را مظهر صفتی و شانی و صیبر سرانجامی و
نشانی از ان بیچون و چگون و بی شبه و نمون ساخته و هر فردی
را از افراد کائنات هرات صفتی از صفات خلق فرموده اند
و از عالم شهادت بطرف غیب و غیب الغیب بدیندرجه
راهی نموده پس این عالم رنگا رنگ باغی است رنگ و بوی
جد اگانه هر کس از ان برای معرفت حضرت خلاق یگانه چنانچه
هر آنچه او بدست پیغمبر را * * * نشان میدهد افریننده را
فقی کل شیء له ایه * * * قدل طری انه واحد

و چون آرایش این باغ با تمام رسیدن از انهمه گلهای رنگارنگ
گلستانه ساختند که آنچه در تمام گلهای ان گلستان بیحد
و پایان از شمایم و الوان نهاده اند باین گلستانه که مجموعه
جامعه است نیز انموده چنانچه از ان داده اند و ان گلستانه
حقیقت انسانست که مظهر اتم و اثینه جمال و جلالست
و جامعیت جمله اسما و صفات حضرت ذات دارد معنی ان
الله خلق آدم طی صورته وانی جاعل فی الارض خلیفه و نیز
معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه ازینجا باید دریافت

پس انسان مظهر و ممرات و مرئوب آمده است اسم الله را که مفسر میگردد بالذات الواجب المستجمع لجميع صفات الكمالات و این اسم ذات رب حقیقت انسانیه واقع شده است و ازین اسم که شرف معرفت و مشاهده حضرت حق بوجه کامل یعنی باجمیع اسما و صفات و نیز تسبیح حضرت حق بجمیع اسما و صفات مختص بانسان آمد و دیگر مخلوقات از آن ناقص حظ افتادند معرفت و مشاهده و تسبیح هر مخلوقی از مخلوقات دیگر نباشد مگر در اسمی که رب اوست و صفاتی که ظاهر باشد در وی و نیز ملائکه به صفات و اسمای تفزیه مختص شده اند و حیوانات به صفات و اسمای تشبیه و انسان جامع ست بر آن جمله را لهذا بتشریف خلافت کبری مشرف و ممتاز گردید و بر مرتبه الانسان مری و انا سره رسید پس آنچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت و عرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اطال و کواکب و افلاک و سمک و سماک و نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر نهاده اند حصه و نظیری از آن تنها بانسان داده اند چنانچه روح پادشاه و عقل دزیر و قهر و رحم بدان و نیکان ملک و میاه پادشاه و همچنین حلم و حیا و خصل و بغض و دیگر صفات حسنه و سیئه ملائکه واجنه و شیاطین و دماغ احوال و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعة سیاره و استخوان کوه و هوای

دیات و رکها انهار و طی هذا القیاس دیگر صفات و اثار النبی
 در تمام عالم پدید است نمونه ازان تنها در ذات انسان هویدا
 هست لهذا انسان را عالم صغیر و انسان صغیر و دیگر جمله کائنات
 را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال الله تبارک و تعالی
 سنریهم ایا تنافی الاناق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
 الحق صاحب جواهر الحقایق گویند هرگاه انفس را بحرف
 فی بر اناق عطف کردند گنجایش توزیع نمائند بلکه دالست
 بر آنکه هرچه در اناق است در انفس نیز هست چنانکه گوی
 این مسائل در هدایه است و در کنز است یعنی این همه
 مسائل در هر دو است بخلاف آنکه گوی در هدایه و کنز است
 یعنی بعضی در هدایه و بعضی در کنز است قال القیصری
 فی شرح الفصوص ریوید ما ذکرنا ای ان العالم هو صورة الحقیقة
 الانسانیة قول امیر المومنین ولی الله فی الارضین قطب
 الموحیدین طی بن ابی طالب کرم الله وجهه فی خطبه کان
 یخطبها للناس انا نقطة بآء بسم الله انا جذب الله الذی
 فرطتم فیہ و انا القلم و انا الموح المحفوظ و انا العرش و انا
 الكرسي و انا السموات السبع و الارضون الی ان صحافی اثناء
 الخطبة و ارتفع عنه حکم تجلی الوحدة و رجع الی عالم البشریة
 و تجلی له الحق بحکم الکثرة فشرع معتذرا ذاقر بعد منته
 وضعفه و انقاره تحت احکام الاسماء الالهیة و اذک قیل الانسان

الکامل لابد ان یسری فی جمیع الموجودات کسریان الحق
 فیهما انتهی صاحب تفسیر عزیزی فرماید پرورش ار تعالی
 هر چند عالم است بجمیع مخلوقات لیکن ترتیبی که مردمان
 را واقع ست در هیچ مخلوق صورت نبسته زیرا که وجود انسان
 نمونه عالم است پس گویا مختصر است جامع در حضرت
 الهیه و خلاصه عالم تفصیلاتش آنکه وجود و حیات و علم و اراده
 و قدرت و شغوائی و بینائی و گویایی همه پر تو ضعات حضرت
 الوهیت است و حرارت و بر دت و رطوبت و پیوست همه بدل
 از عناصر اربعه اند و وجود او بسبب ترکیب مشابیهت به معادن
 دارد و بسبب غذا و تولد مشابه نبات است و بسبب حس
 و تکمیل و توهّم و تلذذ و تعلم مثل حیوان است و از اقسام حیوان
 بهر یکی مشابیهت پیدا کرده پس در وقت حرارت و غضب چون
 سبع درنده است و در وقت شهوت و حرص چون بهیمه چرنده
 و در مکر و حیله و اغوا و درهم زدن نظام بالجان مثل شیطان است
 و در معرفت و طاعت و عصمت فرشته ایست مقرب و بسبب
 اجتماع حکمتها در وی مانند لوح محفوظ است و بسبب
 آنکه بتأثیر اوصو راشیا در قلوب تلامذه و مسترشدین اثبوت
 و استقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی است بالجملة نفسانی
 که آدمی در حالت نطفیت دارد و کمالی که بعد از بلوغ
 مرتبه خاتمیت طی صاحبها الصلوة و السلام نصیب او شده

هست هر دو را قیاس باید کرد و ربوبیت او تعالی را تماشا
 باید نمود انتهى قال المحقق الدوانی فی حاشیة الرسالة
 الزورا ان الذیة الانسانية مظهر جمیع الاسماء والصفات اذ قد
 اجتمع فیها جمیع الحقایق من المجردات و المادیات و
 اللطائف و الخفاف الی غیر ذلک من التفاضل الی
 یفرض اها ماثبتوایات الافاق و الانفس فهو انمودج جمیع العالم
 و لذاک سمی بالعالم الصغیر و چون در یافتی که عالم صورت
 حقیقت انسانیست و انسان مجمل است و عالم مفصل
 پس بدانکه قلب در انسان صغیر هر مثل کعبه است
 در انسان کبیر و کعبه در انسان کبیر در مثال قلب است
 در انسان صغیر زیرا که بهر یکی ازین در انسان قلبی نهادند
 و بهر یکی ازین دو عالم قبله داده یعنی بهر یکی از هر دو قبله
 یست و آن قلب و یست کعبه قلب انسان کبیر است و قلب
 کعبه عالم صغیر و ازینجهت که حضرات عظام فرموده اند
 که چنانکه انسان مظهر ذات با اسما و صفات است همچنان
 کعبه نیز مظهر ذات با اسما و صفات است یعنی حقیقت انسان
 که عبارت از قلب و یست با حقیقت کعبه مکرره جنسیت و
 اتحاد دارد و از یک عالم است و هر دو همین معنی است آنچه
 صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه و
 یست المعمور بالدم و ابراهیم و انسور علیهم الصلوة و السلام

می فرماید محققان گفته اند که مقام حضرت
ادم مقام قلب بود و احکام لطیفه قلب برایشان غالب و
بیت المعمور به تنال قلب است در شخص اکثر لهذا موافق
بعضی روایات در اسمان چهارم جادارد که وسط عالم کبیر
ست پس فرمودن حضرت آدم را بطواف ان بیت و ساختن
بنیاد برای او صورت دوران ایشان بر تکمیل لطیفه قلب بود
که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه
عقل بر روی کار آمد و احکام او غالب گشت و در عهد حضرت
نوح لطیفه روح استیلا نمود لهذا طواف بیت المعمور و
مناسک این خانه رو باختفا آورد چون حضرت ابراهیم باز
متوجه اصلاح این لطیفه شدند و احکام او را غالب ساختند
در عهد ایشان احکام حج و اقامت مناسک که همه از حوش
محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدهد بشیوع
تمام جلوه فرمود اثنی مناسب همین مقام حکایتی
از مثنوی مولانا روم علیه رحمة الہی القدرم بیاد آمد
بسیل انتخاب درج کذاب میگردد *

شعر

* سومی مکه شایخ امت با یزید *

* از برای حج و عمره می نویسد *

* او بهر شهری که رفتی از نخست *

* مرعزی را بگردی باز جست *

- * گرومیدگشتی که اندر شهر کیست *
- * گو بر ارکان بصیرت متکیست *
- * گفت حق گاندر سفر هر جا روی *
- * باید اول طالب مردی شوی *
- * قصد کنجی کن که این سود دزبان *
- * در تبع اید تو اثر افرع دان *
- * قصد کعبه کن چو وقت حج بود *
- * چونکه رفتی مکه هم دیده شود *
- * قصد در معراج دید دوست بود *
- * در تبع عرش و ملایک هم نمود *
- * پایزید اندر سفر جستی بسی *
- * نا بیداد خضر وقت خود کسی *
- * دید پیری با قدی همچون هلال *
- * دید دروی فر و گفتار رجال *
- * با یزید اورا چو از اقطاب یافت *
- * مکنفت بنمود و در خدمت شتافت *
- * پیش او بنشست و می پرسید حال *
- * یافتش درویش و هم صاحب عیال *
- * گفت منم تو کییا ای با یزید *
- * رخمت غریبت را کجا خواهی کشید *

- * گفت قصد کعبه دارم از وله *
- * گفت همین با خود چه داری زاده *
- * گفت دارم از درم نقره دویست *
- * نک بپسته سخت تر گوشه ردیست *
- * گفت طوفی کن بگردم هفت بار *
- * و بن نگو تر از طواف حج شمار *
- * وان در مهابیش من نه ای جواد *
- * دانکه حج کردی و حاصل شد مراد *
- * عمره کردی عمر باقی یافتی *
- * صاف کشتی بر صفا بشناختی *
- * حق ان حقی که جان بخشیده ست *
- * گو مرا پر بیت خود بگزیده است *
- * کعبه هر چندی که خانه بر اوست *
- * خلقت من نیز خانه سر اوست *
- * چون مرا دیدی خدا را دیده *
- * گرد کعبه صدق بر گردیده *
- * خدمت من طاعت و حمد خداست *
- * تانه پنداری که حق از من جداست *
- * چشم نیکو باز کن در من نگر *
- * تابه بینی نور حق از در بشر *

- با یزید کعبه را در یاقتی •
- صد بها و عز و صد فریاقتی •
- بایزید ان نکته ها را هوش کرد •
- همچو ... خانه اش در گمش کرد •
- آمد اثر ... اندر مزید •
- منتهی ... آخر رسید •

بالجمله چون در هر ... غیر کبیر قبله ایست
و ان قلب ریست لهذا ... و قبلتین بیک نهیم
افزوده شده یعنی قلمب و قبله هر دو مظهر ذات باسما و صفات
واقع ست و مرایای ظهور جامعیت اسما و شیدون و صفات
حضرت ذات دارد و بحیثیت این جامعیت بر رخ واقع
ست میان امر و خالق و ظاهر و باطن و غیب و شهادت
ورنگ و بیرنگی و دنیا و آخرت حاصل انکه قبله عبارت
از جزئی ست از عالم ناسوت که اشرف و افضل سائر
اجزای وی باشد بسبب قابلیت و اخصاب و مفادیتش
بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجلیات ان هر دو

فائده

در بیان انکه بار صفت ظهور جمله اسما و صفات او سبحانه
در عالم کبیر عالم صغیر را چه اخلق ساختند و از سائر صفات
بلخصه او را بچه سبب بر تبه خلاصت بری و اخلق نمود

هرگاه مبین شده که آنچه در عالم کبیرست در عالم صغیر
ست لهذا عالم کبیر مسمی بانسان کبیر گشت پس معلوم گردید
که پیش از تحقق و تمین صورت ادم هیچ خلایق و نقصانی
در عالم نبود و انسان کبیر مرتبه مظهریت جمله اسماء و شایون
و صفات حاصل داشت پس ادم چرا مختص بشرف خلافت
عظمی گردید و خلق ادم را که مقتضای انی جاعل فی
الارض خلیفه برای منصوب گردیدن بعده خلافت اتم
گفته اند حاجت تخلیق ادم برای عطای خلافت اتم چه
بود زیرا که هرگاه خود انسان کبیر متکفل این عهده گردیده
و بمرتبه مظهریت جمله اسماء و شایون و صفات رسیده بود
خود این منصب عظمی بدون وجود ادم هم خالی نبوده *

جواب

هرچند خلل و نقصانی در عالم کبیر پیش از تعیین
صورت عالم صغیر حسا نبود اما مغنی و حکما خلل
و نقصان پیدا و هویدا بوده زیرا که چون بحکم احببت ان
اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدای بود و کمال
پیدای بر ظهور حقیقت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود
و مظهر ان حقیقت جوهیست که اهی جزین صورت عنصری
انسانی نافذده آری آنچه در نشاء عالم است در نشاء
انسان است و در نشاء انسان در چیز است که در عالم

نیست یکی بده هزلیک از شیدون و صفات الهیه در
مرتبۀ انسان کامل بزرگ همه و احکام همه منصبیغ
گشته مضامینا للشان الکلی الذی هو التّعیین دیگرانکه
شیدون و صفات در مرتبۀ جمعیت الهیه مجمل ست
و بالقوة و در مظاهر متفرقه عالم مفصل و بالعدل و نشاء
انسان جامع بین الاجمال و التفصیل و القوة و الفعل ست
زیرا که همه در وی دفعۀ مجمل است و بالقوة و علی تبدیل
التدریج مفصل ست و بالفعل کذا فی جواهر الحقایق لهذا
مولانا عزیز الدین عبدالسلام مقدسی علیه الرحمة میفرماید
اعلم ان الـکون نسخة منک لانک نسخة من الـکون لان فیک
ما فی الـکون و تزید علی ما فی الـکون بما خصلت به من
معارف و حکمه و سرائر و انوار و تجلیاته و منازلته کما ان
الفیل و ان کبر نسخة فی البعوضة و ان صغرت لای فیها ما
فی الفیل من جمیع اجزاء جوارحه و تزید علیه باجتماعها
انتهی قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه *
دعاک فیک و ما تشعور * و دعاک منک و ما تبصر
و تزعم انک جرم صغیر * و فیک انطوی العالم الاکبر
وانت الکتاب البین الذی * باحرفه یظهر الحقیق
صاحب جواهر الحقایق گفتند منصور و کلی از امیریتش -
و بینش بنی آدم ست و عالم را چو در بسبب حاکمیت و مصیبت

عظيم كلى اليجاد عالم يرتعين اين صورت عدصري تقديم كردند
قبله ان توجه اليجادى اين صورت انسانى بود از جهت انكه
مقصد ومقصود او بود فان الانسان الماثل هو الاول بالمقصد لما جده
الله سبحانه العبد المقصود و العلة الغائية لاليجاد العالم ومن
نشان العلة الغائية التقدم فى العلم والارادة كما من شانه التاخر فى
الوجود فان ازل ما يوجد بالوجود العبدى هو القلم الاعلى ثم الموح
المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم ثم العناصر ثم السموات
السبع ثم الموائد ثم الانسان فانه منتهى تلك الاثار ومجتمعا
نشانها درخت تانخت - لاحظ بهيوة نكد درخت نشانند
و ثا ساق درخت بلند نشود و شاخها نچراوند و برگها بچرون
نه ارد شگونه نكد پس بهيوة در - رتبه علم برينها مقدم ست
و در مرتبه وجود ازينها متاخر و برهمين قياس ست نسبت
بنى آدم با سائر اجزاي عالم انتهى و قال صاحب المنقذ
النصوص و من شان الحكم الالهى انه ما سوي جسد او لا
عدل - مزاجا الا و كمله بنفخ الروح فيه فانبعث انبعثا اراديا
الى تكميل جسد العالم و جعل روحه ابي روح العالم
و سره المطلوب منه آدم و حيث لم يكن هذا الحكم مختصا
بآدم ادى البشر عليه السلام بل يشاركه فيه اولاده
الكاملون عم الحكم و قال اعني آدم وجود العالم الانساني ابي
الحقيقة النوعية الانسانية الكمالية الموجودة فى ضمن

ای فرد کُل من افرایها اتمهی پس انسان به مرتبه روح
ست و عالم به مرتبه جسم و شرافت انسان در رتبه از عالم
شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادی و خلیفه بر
مستخلف علیه ست و دیگر وجه شرف آدم به عالم انست که
حقیقت اتم بحسب مرتبه خلافت تربیت میکند همه عالم
را و مدد میدهد مظاهر جمیع اسما و صفات را حتی که
شیطان که مظهر اسم مضل ست هم تربیت از حقیقت اتم
می یابد از اینجا وارد ست در قران عظیم دلائل و اثبات و ارسوا
انفسکم و محققان فرموده اند که حق تعالی در آئینه دل
انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس احوال
تجلیات از آئینه دل او بر عالم فایض میگردد و بواسطه ان
فیض عالم با فی میماند و تا این کامل در عالم باقیست
استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحیمیه و رحمانیه
و رحیمیه را بواسطه اسما و صفاتی که این موجودات مظاهر
و محل استوای اوست پس عالم بدین استمداد و فیضان
و تجلیات محفوظ می ماند مدام که این انسان کامل در پی
هست پس هیچ معنی از معانی از باطن مظاهر بدین نه
آید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر بدین در نیاید مگر
بامر او اگر چه این کامل در حال غلبه بهر دست زد فتنه و التزم
بین البحرین و الحاجز بین العالمین و الیه اشاره بشعاع روح

الخبير من القرآن بينهما برزخ لا يبغيان كذا في جواهر التحقيق
 و صاحب فنيح العزيز نور الله مصححه در بيان سر تخصيص
 خلافت عالم با آدم چنان داد تحقيق و تدقيق داده ست
 قوه با چنانكه انسى را كه باين شرافت ممتاز ساختند و
 جميع سائى الارض را نرايى او افريدند و هفت اسمان را
 برابى كار بار او درست ساختند از انست كه او جامع هر دو
 اسرار است اسرار خدايى و اسرار عالم و قابل خلافت او تعالى
 است بر جميع عالمان و براى حق تعالى مخلوقات گوناگون
 را پيدا كرده است از نباتات و سفليات و با وجود خلقت
 و مايكى كه دارند بجهت كمال بي احتياجى به چيز چيز
 از اشياي عالم منتفع نيست زيرا كه انتفاع را بهر چيز كه
 فرض كنيم احتياج بان چيز لازم ست و او تعالى بوجهي از
 وجوه ها و بچيزي از چيزها احتياج ندارد زيرا كه احتياج
 مضافى صمديت اوست پس لابد شد از مخلوقى كه خلق
 باخلق الهى و اتصاف باوصاف او تعالى و تدفين او امر و
 نواهي او و عيانت مخلوقات ديگر و تدبير امور آنها و حفظ
 نظام آنها و مشغول كردن آنها بطاعت الهى از سرانجام
 تواند شد والا اين همه مخلوقات گوناگون معطل و بيكار مانند
 و حكمت مضافى اوست پس بايد تدبير گوناگونى را بر جميع
 مخلوقات را بواسطه اين خليفه استيفاء نمودن منظور افتاد

چنانچه گوینده گفته است *

* سرمه که عندلیب ست پروای زرندار *

* یارش گل ست و گل رایکمشت زر ضرورست *

و این خلیفه را واجب است که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفای منافع جمیع مخلوقات از وی متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند ما عالم و اسباب خانگی که در کتبخانه نیست ضرور میباشد قبل از وجود او مهیا گشته باشند استعدادهای خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند و زبان حال آنها باین مقال مترنم گردد مثنی ترکیب الناقه المشرجه و ان مخلوق نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذرات الشهور و الاراده بیدش از در قسم موجود نبوده ملائکه و جن ملائکه شایان ان نیستند که استیفای منافع مخلوقات علوی و سفلی توانند نمود زیرا که از انحراف و خورج احتیاج مبرا و معرا مخلوق شده اندوزن و فرزندان خورش و پوهش و لوازم این امور ایشان را در کار نیست که شهوت و غضب ندارند و جن هر چند شهوت و غضب دارند لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب است و بدین که هر چه را تخیل میکنند انرا حقیقت عینی پیدا میکنند و مانند طفل نی سوار که خود را حقیقت اسب سوار میدانند و سوار سوار می شود و سوار را حقیقت اسب می کند پس اگر جمیع مخلوقات

را در منافع آنها مصروف ساخته اید غیر از تخییل ان منافع
از ایشان سرانجام نخواهد شد و منظور ظهور دقایق ان منافع
ست بی کم و کاست و نیز از جنیان تصرف ثابت
مستقر انمی که مصدر انار ثابت دایمه تواند بود بجهت
غایبه خیال و تلون احوال و افعال آنها ممکن نیست چنانچه
گفته اند فما تدرم علی حال تكون بها کما تلون فی اثوابها
الغول بلکه اگر نظر امعانی کرده اید واضح گردد که رتبه
جنیان نسبت بر رتبه آدمیان مانند مرتبه نقالان و بهرور پنده هاست
نسبت بان مرقه که قولا و فعلا و شکلا و لباسا حکایت انها
میکند و ظاهر است که ع لیس الکحل فی العینین کالحل رنیز
جنیان را بسبب لطافت بنیه و قدرت و نفوذ در مضایق و مشام
دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج اذراح ایشان تخلق بجمیع اخلاق
الهی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند ان ممکن
نیست و نه با کثر مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارت
و اسلحه و مانند ان انتفاع و احتیاج است پس این مرقه
نیز مانند ملائکه استیفای منافع جمیع مخلوقات نمی تواند
کرد چنانچه اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع
اخلاق الهیه از ایشان نمی تواند میسر شد پس از جمیع
مخلوقات آدمی است که متعین برای منزلت این منصب
گردیده اند *

فصل دوازدهم

چون دانستی که اصل مقصود از خلقت عالم وجود آدم است و هر آنچه در عالم افریده اند برای وی افریده اند پس بدانکه کعبه مکرمه که قلب انسان کبیر است و برای اکتساب فیوض الهی و جهت رجوع و عبادت و معرفت او سبحانه بودن ساخته شده است غرض اصلی از خلقت کعبه نیز انتفاع انسان صغیر است که ادم باشد پس قبله عالم صغیر که قلب است و قبله عالم کبیر که کعبه است هر دو برای انسان واسطه اکتساب فیوض الهی و ذریعه رجوع و عبادت و معرفت او سبحانه واقع شده اند لهذا حضور قلب و قبله هر دو شرط عبادت آدم است اگر عبادت بویستی گزارده شود که قلب بجای بود و قالب بجای میسر فرایده نگردد و اگر بانجرات از قبله بجای آرد نیز سودی ندارد بلکه می داند که این قلب را پیش خود حاضر کند و متوجه گردد بطرف قلب و قالب را تابع قلب ساخته توجه بطرف قبله نماید پس بدینسان الهی که قبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرمه و قبله است بقبله عالم صغیر یعنی قلب مستجاب در آید و از جانب او بطرف جهنة تطایف و عالم اخلاص و قلوب مستجاب و روحانی او حراست نماید یعنی حرم و حدود او را حرم و حدود او را بگرد چون حقیقت دل و حقیقت کعبه از یک است پس

كهنا قلب بتقابل قبله منعكس میگردد از تجلیات انوار بکه
 بکعبه رسیده و کعبه یان منجلی گردیده است مانند اثینه
 که در پیش اثینه گزارند و صورتی که دران بود درین منعكس
 گردد و اگر قلب حاضر نباشد دروئی توجهنش بطرفی دیگر
 بود نه بجهت کعبه که میل ظهوز رب کعبه است به ثواب باشد
 که پشت اثینه را بمقابل چیز بی دارند و هیچ صورتی و اثری
 دران ظاهر نگردد و ازین است که توجه بقلب شرطی اعظم
 و ضرورتی اهم آمده است در نماز قال علیه السلام لا صلوة
 الا بحضور القلب پس کعبه مکرمه که در حقیقت برای انتفاع
 انسان صغیر مخلوق شده است در جوف انسان کبیرش ازان
 نهاده اند که چنانکه انسان صغیر بصورت حق مخلوق شده
 کما درک فی الخیر خلق الله ادم طی صورته همچنان خلق
 انسان کبیر بصورت انسان صغیر واقع است انسان صغیر
 به مرتبه اجمالی است و انسان کبیر به مرتبه تفصیلی پس کعبه در
 عالم کبیر بمقابله قلب است در عالم صغیر و چنانکه قلب واسطه
 فیض است برای انسان صغیر همچنان کعبه مکرمه اگرچه
 در عالم کبیر واقع است نیز واسطه فیض است برای انسان
 صغیر و اگر پرسی که با وجود موجود بودن یک واسطه
 احتیاج واسطه دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر
 را برای عالم صغیر چنان افزوده اند که بگویم احتیاج انسان بواسطه

گرفتار کعبه با وجود واسطه قلب که بانسان حاصل بلکه در
نفس حقیقتش داخل است بچند سبب است سبب اول
چنانکه سیر انسان در مراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان
در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد سیر اول را سیر نفسی
گفته اند و سیر دوم را سیر انانی چون مراتب سیر انسان
در هر دو مرتبه متحقق است و مرتبه تکمیل بانسان حاصل
نمیگردد مگر بطی کردن این هر دو مرتبه لهذا واسطه
فیض هم در هر دو مرتبه علاحدت نلاحظه نموده اند و انسان
را بتوسل و استفاده از آن هر دو واسطه حکم داده سبب
دوم کعبه مجمع القلوب است یعنی جمیع دلها در آن
عبادت متوجه کعبه گردیده مرتبه اتفاق و اجتماع بهم میرسد
و از کمالات یکدیگر مناصب و بقیه میگیرند و از آن اتفاق و
امران انسانی بمصاحبت و سجاست یکدیگر و نور انسانی
عظیم در انوار عبادت و برکات سعادت ایشان پیدا می آید
مانند اجتماع چرخان که با هم کمال یکدیگر نورانی عظیم
بهم می رسانند چون مدار عالم که است انسانی بر کعب
و انکساب از یکسانگر نهاده اند و کعب و انکساب از یکدیگر
موقوف بر اتفاق و بیک جایی می باشد و استفاده از آن چنانچه
انکساب تلمیذ از استاد و انکساب مرید از مرید است و اتفاق
در یک جایی یکدیگر رسد و بیکدیگر و اتفاق و بیک جایی که هر

صحبت را باشد در هیچ چیز حتی که در نسبت نسبی
 هم حاصل نگردد نه بینی زید هر چند که بعالم ظاهری
 و باطنی علامه عصر خود باشد اما پسر زید باوصفیکه بحکم
 جزئی از زید بود اگر اقتساب از صحبت زید ننماید از
 کمالات زید هرگز نصیبی به پسر زید حاصل نه اید از اینجا
 است که مرتبه صحبت را افضل مراتب بعد نبوت گفته اند
 سر خیرالقرن قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم
 از اینجا معلوم توان کرد پس هرگاه مدار کسب و اقتساب
 بر صحبت و اجتماع است تکمیل و تکمیل این استفاده مقتضی
 آن بوده که جمله افراد صالحی جهان را هر روز حکم اجتماع
 بیک جانب نمایند بلکه بلام گرفتار استمرار این عمل
 بهر فرم و فرماید لیکن چون تحصیل این معنی خارج از
 طاقت بشری بوده لهذا ممکن را برای جمع کردن اندک قلوب
 در یکجا امر فرمودند تا این اجتماع قلمی نائب
 مذاب اجتماع جسمانی ایشان باشد گویا این اجتماع قلوب
 در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق است که از مسافتات
 بعیده بمواجه قلوب نمایند و بدین وسیله جمیع خطوط و
 منافع صحبت را باین و همین سرست در تعیین اوقات
 مخصوصه برای نمازهایی باینجا تا جمله افراد صالحان
 اکثر آنها در یک وقت حاضر مترجمه این کار گردند پس

ترجمه بقیله که جماع ملوک است بستم سیر کردن در وجود
 یکدیگر باشد برای تنزیه که آلات و احوال حالات چنانکه طالبان
 حقیقت و سالکان طریقت در وجود یکدیگر سیر نمایند و
 بدین مشق قوت و نورانیت یکدیگر افزایند یا آنکه طایفه عام
 ظاهر با هم در مباحثه و قیل و قال در آیند و قوت عامیه را
 بدین نوعت و شدت و مناظره و مباحثه افزایند سبب سدوم
 آنکه چهره مرتبه حضور قلب که اصل عبادت و روح انست
 هر کس را میسر نبود زیرا که عوام بهره از ذلت حقیقت
 قلبیه نداشته اند و از مراتب قلب غیر از سطحه سطحه
 برای حیوان نیز باشد بگرنه سبب ایشان نشده اینها را در دست
 اولیای کالاتعالم بل هم اصل بلکه افرازان عوام از مرتبه دست نام
 گذشته بمرتبه حجریت واصل گشته اند قائلان این هم است
 فارو یکم من بعد از این که اینها را در دست و پا و پیر برای
 عوام که بهره از حد و حجاب و اسب و شارب و خورجی بعدی مقرر
 شده چه کمبودی است و قائلان اینها را در دست و پا و پیر برای
 کدیو قائلان اینها را در دست و پا و پیر برای عوام که بهره
 گرفته و اینها را در دست و پا و پیر برای عوام که بهره
 قائلان اینها را در دست و پا و پیر برای عوام که بهره
 نقیصاتی است که از سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 چنانکه سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر

محصور قلب است و از اینجا است که بتحرری قلب استقبال
 کعبه حامل گردن پس چنانکه عبادت شدن در حق ناقصان
 بموجب دفع سیئات و جبر نقصان و در حق کاملان باعث
 رفع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک مدان باشد
 پس بدان استقبال قبله برای ناقصان قائم مقام حضوری قلب
 و جناب نقصان آن بوده است و برای کاملان موجب مزید
 ترقی و تقرب شان و نیز از عمده ترین فوائدیکه بناقصان از
 استقبال قبله حاصل گردن اندست که چون کعبه مجمع
 القلوب است که امر پس بسبب اینکه قلوب جمله کاملان و
 ناقصان و سالکان و طالحان در وقتی خاص متوجه کعبه گردن
 و بسبب حاضر اید ایشتمال و اتفاق کاملان و سالکان با ناقصان
 و طالحان بموجب قبول عبادت شان شود و بحکم فهم قوم
 لایستقی جلیسهم و من تشبهه بقوم فهو منهم برکات پیروی و
 یکرنگی اهل قبول ایشان را مستحکم از سعادت ندارد سبب
 چهارم از آنجاکه کعبه مکرمه منشاء اصلی و بحکم حیزطبعی
 قلوب است و بموجب تحقیق بعض محققین جمله قلوب از
 کعبه پیدا شده اند لهذا میل و رجوع خواطر که از قلوب خیزد
 نیز بطرف این بیت هکرم که بحکم حیزطبعی قلوب است
 مکشوف گردیده چنانچه حضرات شیخ اکبر در فتوحات مکیه
 در بیان بیت المعمور میفرمایند و لهذا البیت بابان یدخل

فيه كل يوم سبعون الف ملك ثم يخرجون على الباب الذي
 يقابله ولا يعودون اليه ابدا يدخلون فيه من الباب الشرقي الذي
 باب ظهور الانوار ويخرجون من الباب الغربي لانه باب سائر
 الانوار فيحصلون في الغيب فلا يدري احد حيث يستأثرون
 وهؤلاء الملائكة يخلقهم الله في كل يوم من نهر الحياة من التطهرات
 التي تقطر من انقضاء جبريل لان الله قد جعل له في كل يوم
 غمسة في نهر الحياة وبعد هؤلاء الملائكة في كل يوم يكون
 خواطر بني آدم وما من شخص موحد ولا غيره الا ويخطرون بسدود
 الف خاطر في كل يوم لا يشعر بها الا اهل الله ولا الملائكة
 يدخلون البيت المعمور يجتمعون عند خروجه من مع الله
 الذين خلقهم الله من خواطر القلوب فاذا اجتمعوا بهم تفرق ثم
 الاستغفار الى يوم القيامة فمن كان مع الله المذكر المذموم
 كانت الملائكة المشاوقين من خواطرهم تفرق من الله
 خلقت من خواطر ارباب ايمس الله في الملائكة الذين خلقهم
 فيما ينبغي اوفي ما لا ينبغي والذين خلقهم من خواطرهم
 خلقت ولا يزال مذبذبة دائرية في خواطرهم الذين خلقهم
 يكون على صورة ما خاطر من خواطرهم الذين خلقهم
 انهم ما شاءوا ابي قلوب من خواطرهم الذين خلقهم
 وطوبى لهؤلاء الذين خلقهم من خواطرهم الذين خلقهم
 از علافة الله على الله في خواطرهم الذين خلقهم

عبادت از تذلل و تعظیم ست و در شرع اطلاق می یابد بر
اعمال و اعمال مخصوصه که شارع انرا به ای تعظیم حضرت
حق بر چنده ست و جهت اظهار تذلل مخلوق پیش خالق
مختص گردانیده پس اگرچه عبادیت و معبودیت بمعنی
مطلق تعظیم و تذلل عام ست هر موجود عابد و معبود بان
معنی میباشد چه هر موجودی تعظیم موجود دیگر میکند
و هر موجودی پیش موجود دیگر ذلیل ست اما در حقیقت
معبود بکلا المعنیهی جز ذات حضرت حق نیست عابدانند
یازند و اسعادت هر که میکنند ان عبادت بحقیقت عبادت
حق ست زیرا که حضرت حق ظاهر در محالی معبودات ست
و هر امری که باعث تعظیم معبود بنظر عابد و موجب
تذلل عابد به پیش معبود ست نه ذاتی ان معبود ست
بلکه عاریتی ست مثل وجود صور در مرات پس عبادت
معبودات و نیز مدح و مدوحات در حقیقت مدح و عبادت
حضرت خالق کائنات ست که اله الاله ست و جمله عبادت های
که اهل شرک پیش اصنام و آلهه باطله میکنند معبود
انهمه در حقیقت حضرت حق ست گو ایشان بجهل مرکب
خود ندانند و فرقی از الهه حق و الهه باطله کردن نتوانند و
از اینجا ست که گفته اند *

بیت

* حمد را با تو نسبتی ست درست *

* بر در هر که زنت پر در تهمت *

بیت

مولانا جانی نرماید *

* تویی مقصود اگر مشغول غیوم *

* تویی معبود اگر نزدیک دیرم *

لیکن باید دانست که هر که عابد معبود است یعنی معبود است
 باز آنکه معبود او در حقیقت حق است ظالم و عامی است
 بسبب اینکه در ظن خود عابد متعین بماند متعین است
 و همچنین است حال استعانت چه باز آنکه استعانت از اسباب
 استعانت از این متعینات نیست که این متعینات بدش از جمالی
 و صرات نیند و طاعت رسانیدن هیچ ضرر ندارد پس نیست
 این استعانت مگر از حق ظاهر در این و چون نمیکنند مگر در
 ظاهر نه مظهر فاما طایب عین از مظاهر که اسباب اند بها
 آنها متعینات از معصیات است و جمیع است و چه تقدیم مفعول
 در ایاب نمود و ابانک مستعدان که عباد حصیر است چنانچه
 شیخ عبدالقاهر تصریح کرده است و این را نیز در حقه الذخیر
 مفید حصیر و اختصاص میداند لهذا این مباحث رضی الله عنه
 فرمود در معنی این آیه که در حدیث آمده که هر که شریک و
 تخصک بالاعتقاد لا یستحق ان یشهد فی قبره و سیکه عبادت
 ظاهر در مظاهر کند یا معصیه یا هر یک مظهر در حق وی
 نیست مگر بقاء عبادت او در این معصیات و شریک بودن

بشرک حقیقی اما با وجود عدم شرک این عبادت ظاهر
 در مظهر اگر چه مشهود حق ظاهر باشد مجاز نیست شروع
 مگر در کعبه همچنین خواستن اعانت از ظاهر در مظهر اگر چه
 مشهود حق ظاهر باشد خارج از اداب شرعیست مگر بقدریکه
 از شرع مجاز باشد از طلب بعض مسببات از بعض اسباب
 پس میباید که معبود اله مطلق سازد بلا تنقید بمظهوری از
 مظاهر لیکن آن مظهر را که او سبحانه در حق و قبله عبادت
 گردانید سویی او متوجه شده عبادت اله مطلق از مظاهر
 کند همچنین عین نخواهد مگر از اله مطلق بلا تنقید بمظهوری
 از مظاهر اگر چه در آن حق ظاهر مشهود شده باشد مگر اینکه
 مسبب را از مسبب طلب نماید بوجه شرعی تا حکمت
 وضع اسباب فوت نشود لیکن اعتماد بر اله مطلق از مظاهر
 می باید هکذا فی شرح المثنوی مولانا بحر العلوم علیه رحمة
 الاهی القیوم و چون حصر و اختصاص عبادت باو سبحانه
 دریافتنی پس دریافتنیست که حقیقت عبادت عبارت
 از تعظیم معبودست و مناط تعظیم بر باطن بودن بر افعال
 ظاهرة اما افعال ظاهرة بجهت اشعار بر تعظیم باطنی معبود
 در عبادت شده و شرطش انتاده و بهمین سر صورت عبادت را
 بمیزان قبول نسیجیدند تا حکم باطن که عبارت از حضور
 قلب است بدان منضم نشد و عبادات منافقین و مستهزئین

بدتر از حرکات مجانی و نائمین گردید و حرکات ایشان کو
 همه شب و روز مرور و برخاک مالند بچوبی نیرزید و اگر
 فقط ان افعال ظاهره حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان
 و مرائیان در عباد حقیقی داخل میشدند و قول حضرت
 رسالت را که لا ملوۃ الا بحضور القلب و انما الاعمال بالنیات
 هیچ مغاد و تعین مراد نمی بود پس تعظیم باطنی
 که عبارت از غلبه عظمت معبود بر باطن عابد است
 جزین میسر نیست که مدرکه عابد از تذکر معبود
 پر باشد و از غیر معبود خالی بود خواه غیر انانی باشد
 یا انقسی لهذا هر عابدی را حصه از عبادت همتا بقدر است
 که دلش بانقدر از غیر معبود فراغ یافته و من لافراغ لقلبه
 لعباده ذلک هو الخسران المبین و هر چیزیکه غیر معبود
 در دل میگزرد جز التفات مدرک بان و تعظیمش ممکن
 نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت است پس
 کسانی که در باطن شان غیر حق را انقس دانند و اتفاق
 کنجانیست از اشراک فی العبادۃ نجات نیافته اند غایبه
 الحرام اینکه اگر معظم همت از ان حضرت جلاله مستقیم است
 و غیر مغایب همت بمقتضای ان الهیات و بدین الحوائج
 مایوس از رحمت نبند اما از تزلزل حکم عبادت که در باطن
 و قضی رنگ الی تمسک الی الله و تعظیم حق را همتی عبادت

غیر بود و نیز با احتمال داخل شدن در حکم ان الله لا یغفر
 ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خائف و ترسان
 باید بود و اگر معظم همت آنان غیر حق است فویل لهم
 مما یکسبون قال الله تعالی قل هل ننبئکم بالآخرین
 اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون
 انهم یحسبون صنعا و چون بایز همه و ارسیدی پس بدانکه
 شرک فی العبادۃ در نوع است یکی اشراک در عبادت بمعنی
 شرعی است یعنی اشراک در عبادت مخصوصه شرعیه و ان
 مطلقا حرام و داخل نهی عام است و از اکبر کبائر است
 و منذر بوعید شدید و تهدید تمام قال الله تعالی ان الذین
 یستکبرون عن عبادتی سید خلون جهنم د اخرین و ایضا
 قال ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و علمت
 تحریم و نهی مطلق اشراک درین قسم عبادت انست که
 این عبادت مبتنی بر کمال مرتبه و منتهای درجه تعالیم
 باشد و نهایت التعظیم لالتلیق الافی شأنه تعالی ان نهایت
 التعظیم لالتلیق الامن یصدر عنه نهایت الانعام و نهایت الانعام لا
 یتصور الامن الله تعالی دوم اشراک در عبادت بمعنی مطلق
 تعظیم و تذلل است و ان مباح است بر ارباب ظواهر که
 ارباب رخصت اند و حرام است بر اصحاب قلب و باطن که
 اصحاب عزیمت باشند لهذا اهل باطن تعظیم هیچ چیزی

نمایند مگر آنکه مقصود از آن تعظیم حضرت خالق کون و مکان
 بود و چون حکم هر دو قسم عبادت و اشراک مبدون گشت
 پس معلوم یابد که قباة عالم کبیر قبله خاصه ست برای
 عبادات مخصوصه شرعیة و قبله عالم صغیر قبله عام ست
 یعنی قبله مطلق عبادت ست شرعیة کثرت از غیرها و
 تخصیص اوقات و حالات هم ندارد بلکه اخلاص باطن به
 تطبیق ظاهر از خواص هر لحظه مطلوب ست اگر نفسی
 بغفلت گزارند مورد عذاب شوند گویا تفاوت مابین این دو
 قبله تفاوت نظر و منظره ست چه اگر چه برای درک بعضی
 مرئیات لطیفه و محسوسات دقیقه یا بعیده منظره لازم بود
 اما رویت اکثری از مرئیات موقوف بران نباشد پس
 چنانکه بدون نظر هیچ چیز را نتوان دید و بودنش برای
 احساس هر محسوسی ضروری است و بودنش برای سر
 کوری و مجبوریت بخلاف منظره که جز برای دیدن
 محسوسات دقیقه و مرئیات بعیده نیاد و برای محس
 مرئیات قریبه غیر دقیقه کار به دیدن هیچان توجه قریب
 بطرف مبدون درجه اوقات و ساعات و ایام و ایات لازم
 افتاده ست اما در وقت نماز که عبادت خاص و ادب
 مدارج قرب و اختصاص ست که باید که در آن وقت
 اقرب میگردانند العبدانی فی الله و یطربون فی مع الله

رقت لایسع فیه ملک مقرب و لا ندی مرسل چون بسبب
 غایت قرب و خرق حجابات در تجلیات حضرت ذات
 از کمال بیدرنگی بچشم دل خیلی مشکل منظره برای چشم
 دل باید تا حدت بصرش افزایشد و آن منظره کعبه مکرمه
 است که قلب عالم کبیر و واسطه فیرض و تجلیات خاصه
 خداوند قدیر ست سمرقۃ عینی فی الصلوة را از اینجا توان
 دریافت پس قلب واسطه ست میان عابد و قبله و قبله
 واسطه ست میان قرب و حضرت معبود که اصل مقصود
 است و علت فہادن این دو واسطه انست کہ چون عابد
 بسبب گرفتاری این عالم از لیاات حضوری دور و از قابلیت
 قرب محجور افتاده ست لهذا اول قلب را میان او و قبله
 واسطه ساختند بعد از آن قبله را میان قلب و معبود او
 ذریعہ آوردند چه اول مناسبت قلب با صاحب قلب ست
 سپس مناسبت قبله با قلب بعد از آن قبله را بطرف کمال
 خصوصیت و قرب راه ست چنانچہ خطاب بیتی بران
 کمال قرب و خصوصیت گواہ ست پس ترقی و عروج این
 مشقت خالت طرف ان عالم پاک باین نہج تدریجی
 واقع شدہ گویا در راہ موسی زینہ فہادہ اند و از راہ ان زینہ
 اورا بسوی عالم قدس شرف عروج دادہ و از اینجا ست کہ
 فرمودہ اند الصلوة معراج المؤمن *

سوال

كعبه را كه قلب انسان كبير گفتند ايزمعدنى نه متفق عليه
 جمله محققانست زیراكه در اقوال محققان بتدعین قلب
 انسان كبير اختلاف كثير يافته مي شود بعضی از ایشان
 ببيت المعمور را قلب انسان كبير قرار داده اند و بعضی فاك
 رابع را قلب انسان كبير نام نهاده قال صاحب الفتوحات
 قدس سره فی الباب الثامن والتسعين ومائة توجه هذا الاسم
 الى الاسم النور على ايجاد السماء الرابعة وهى قلوب العالم و
 السموات فظاهر الله عيونها يوم الاعداد واسكن فيها قطب
 الارواح الانسانية وهو الرئيس عليه السلام وسمي الله هذه
 السماء مكانا عليها لكونه قلبا فالتى فوقها اطلق منها الى اخر
 مادل ونيز قول بعضی دلالت بران دارد كه قلب انسان كبير
 عرش است كما قال صاحب الانسان الكامل فى الباب الستين
 اعلم ان الانسان الكامل مقابل لجميع الحقائق الوجودية بنفسه
 فيقابل الحقائق العلوية بطايعه ويقابل الحقائق السنية
 بكثافته واول ما يبدى في مقابلة الحقائق يقابل العرش بجلاله
 قال عليه الصلوة والسلام قلب المعبود عرشه والى و
 الكرمى بانيتة ويقابل الصورة المظلمة بقلبه المظلم والى
 بعقله ويقابل الوجود المحفوظ بنفسه بقلبه المظلم و
 يقابل الحيوانى بقلبه بقلبه المظلم وبقائه بقلبه المظلم

الاطلس يرائه ويقابل القلبي الموكب بمذاكرته ويقابل
 السماء السابع بهمة ويقابل السماء السادس بوهمة ويقابل
 السماء الخامس بهمة ويقابل السماء الرابع بفهمة ويقابل
 السماء الثالث بخياله ويقابل السماء الثاني بفكرة ويقابل
 السماء الدنيا بحافظته ثم يقابل زحل بالقوى الالهية ويقابل
 المشتري بالقوى الدافعة ويقابل المريخ بالقوى المحركة
 ويقابل الشمس بالقوى الناطقة ويقابل الزهرة بالقوى المتكلمة
 ويقابل عطارد بالقوى الشامة ويقابل القمر بالقوى السامعة
 الي اخر ما جر الكلام و بين المناسبات على وجه التمام و
 فيصيرى درين مقام بمسلكى ديگر رفته نفس كل را قلب انسان
 كدير گفته ست كما قال نسبة العقل الاول الى حقايقها نسبة
 الروح الانساني الى البدن وقواه وان النفس الكلية قلب
 العالم الكبير كما ان النفس الناطقة قلب الانسان لذلك يهمل
 العالم بالانسان الكبير انتهى بمس وجه توفيق و اصل تحقيق
 درين همه اقوال متغايرة چه باشد و قلب بودن كعبه با اين همه
 اختلافات محققان چنان مسلمان نموده آيد

جواب

محققان بكم بيت المعمور را قلب انسان كدير گفته اند
 اين حكم شان بعينه حكم هر قلب بودن كعبه مكرمه است
 زیرا كه كعبه مكرمه و بيت المعمور متحد الحقیقت اند

چنانچه از دلالت صریحه و روایات صحیحه واضح و بلیغ شده
ست که از تخوم ارض سابعه تا مقف بیت المعمور بلکه تا سطح
عرش اعظم هر قدر که بمسکانات کعبه ست از کعبه ست و از
بعضی روایات بودن بیستی بر هر فلکی بمسکانات بیت مکرم
ثابت میگردد و آنچه بر فلک رابع ست مسمی به بیت
المعمور ست پس گویا بیت المعمور درجه از مدارج کعبه
ست و داخل ست در وی و همین کعبه باعتبار آنکه بر روی
زمین ست لقب ان کعبه الله و بیت الله و بر فلک رابع
بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمور ست
درین عالم زیرا که اول بنای کعبه در موضع کعبه ظاهر شده
بیت المعمور بود که از اسمان فرود آورده نهاده بودند باز در
وقت طوفان با سمانش بردند اما قلب گفتن مر عرش را
پس از آنست که عرش بر رخ است میان عالم خلق و امر
چه منتهایی عالم خلق ست و در به عالم امر دارد و نیز
اهل بیت مر لطیفه قلب انسان صغیر را زیرا که اصل این
لطیفه فوق عرش و تحت اصول اطایف دیگر واقع شده و
همچنین اصل بیت مر لطیفه قلب انسان کعبه بعضی کعبه
را زیرا که کعبه بمشابهت عرش بنا کرده شده ست
و طواف این کعبه بمشابهت طوافی است که ملائکه
هفت روز کامل گرد عرش معظم کرده بودند که آنرا راه فی

فصل الطواف ناقلا عن نزهة المجاليس اما قلب بودن فلک
 رابع یس بدانکه فلک رابع یدو معنی بحکم قلب عالم واقع
 ست یکی انکه قلب افلاک ست یعنی وسط افلاک سبعة ست
 درم انکه بیت المعمور که قلب عالم ست بنابر اکثر روایات بر
 همین فلک ست پس این از قبیل تسمیه کل باسم جز باشد
 چنانکه مکہ معظمه را باب عالم گویند از انکه کعبه مکرمه
 در ویست و حضرت شیخ اکبر رحمة الله علیه که قائل قلب
 بودن فلک رابع اند محل بیت المعمور بتحقیق ایشان فلک
 سابع ست نه رابع کما ذکر فی الباب الثامن و التسعين و
 مائة من الغدوحات و توجه ای توجه الاسم الرب علی الجبال
 السماء الاربی و البیت المعمور و الصدر المنتهی و الخلیل
 و ایضا ذکر فی الباب المذكور اوجد الله فی هذه السماء
 البیت المعمور المسمى بالضراح وهو علی سمت الکعبة کما ورد
 فی الخبر یوسقط منه حصاة لوقعت علی الکعبة لان الله
 جعل هذه السموات ثابتة مستقرة و هي اذا کالسقف للبیت
 ولهذا سماها بالسقف المرفوع انتهى درینصورت اگرچه اصل
 قول قلب بودن فلک رابع موافق مانحن فیه است اما بنابر
 تحقیق حضرت شیخ قلب بودنش بوجه آن بود که با قیام
 از راه خصوصیتی خاص داشته است کما اشار بقوله و اسکن
 علیها قطب الارواح الانعانیة وهو ادريس اما اطلاق قلب بر

نفس کل کما قال القیصری پس چون در تحقیق معنی
قلب معلوم گردی که چنانکه اطلاق قلب بر مضغه می شد
همچنان بر نفس و روح انسانی نیز می شود فائهم و تذکرون
القلب ویریدون به الروح و یریدون به النفس لهذا
اطلاق قلب بر نفس کل در انسان کبیر بمعنی یکی از
اطلاقات ثلثه است یعنی چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب
کنند و مراد از آن فقط نفس ناطقه انسانی دارند همچنان در
انسان کبیر که مراد از قلب فقط نفس کل داشته اند
و چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب بر مضغه آید همچنان
در انسان کبیر بر کعبه آید پس اگر کسی پرسد که
خصوصیت نسبتی که نفس ناطقه را با مضغه در انسان
صغیر میباشد و همان خصوصیت نسبتی که در
قلب تارة بر مضغه و تارة بر نفس ناطقه مدگرد انسان
خصوصیت نسبتی نفس مجرد را با کعبه در انسان کبیر هم
یافته میشود و آنه جوابش بدو وجه توان داد اول آنکه انسان
کبیر عالم تفصیل و تفریق است حاصل بدون غلبه و تفریق
که بهیشت مجموعه انسان صغیر نموده اند در انسان کبیر
ضرورت نیست پس وجود این نسبت در انسان کبیر
مجرد و کعبه هم در صورتی نباشد که در انسان کبیر
نسبت خاصه مابین نفس کل و مضغه حاصل است

هو ان نسبت خاصة را به تشبیهی واضح سازیم و آن
 تشبیه نسبت خاصه عقل کل ست با پدکر عنصریه و هیئت
 بشریه سرور عالم صلی الله علیه و سلم پس نسبتی که عقل
 کل راست با ذات سرور معظم همان نسبت نفس کل راست
 با کعبه مکرم قال القیصری فی مقدمه شرح القصیده
 الفارسیة و هذا العقل الاول المشار الیه هو الروح المحمدي
 صلی الله علیه و سلم كما اشار الیه بقوله اول ما خلق الله
 نورى و فی روایة روحی و ذلك باعتبار اتصاف روحه
 بالکلیة و ارتفاع التقیید الموجب للجزئية الحاکم بينهما
 بالانفیزیة و اما باعتبار التعلق بالصورة البشرية و الهيئة
 الانسوتیة فالغائر بیدهما کالتغیر بین الکلی و جزئیة لاک
 لتغیر بین الحقیقتین المختلفتین كما ظن المحجوبون و من
 لا یعلم الحکمة المتعالیة فانهم ظنوا ان کلامی العقول المسماة
 عند الطایفة بالارواح المجردة حقیقة نوعیة مبدائیة لما سواها
 یاخصر نوعها فی شخصها و هذا الکلام و ان کان له وجه و هو
 ان الکلی الحقیقی اذا تضمن اصفة کلیة یمیر نوعا من
 الانواع المکن ذلك لا یمعل الحقیقة الکلیة مجائیة بالکلیة
 غارها الذی هو فیه فان الروح الکلی الذی یمیر بظهوره
 فی صفة کلیة اخري نوعا فی صفة جزئیة شخصا فنسبة الروح
 الکلی المسمى بالعقل الاول بالنسبة الی باقی الارواح

الفلكية و الحيوانية و الانسانية عند من انكشف الغطاء
 عن بصره و ارتفع الحجاب عن بصيرته كذسبة الجنس
 الى النواص و اشخاصها فلا مبالغة بينهما بالكيفية فان قلت
 النفوس الذائقة المتعلقة بالابدان هي المسماة بالارواح الانسانية
 المديرات لابدانها و هي مبالغة بالحقيقة للعقول المجردة و
 غاية ما ذكرتم ان العقول المجردة ليست مبالغة بالكيفية لكون
 العقل الاول كالجنس لها قلنا النفس الكلية التي هذه النفوس
 الذائقة جزئياتها ليست مبالغة بالحقيقة للعقل الكلي المسمى
 بالروح الكلي بل المبالغة بينهما باعتبار التعلق و لا تعلق
 و الصفتان الخارجتان عن حقيقة الشيء لا توجهان المتأثرة
 و المبالغة بالحقيقة كما ان الذكورة و الانوثة في الانسان و باقي
 الحيوانات لا توجه ان يكون لكل من موصوفهما حقيقة مغايرة
 لآخر في الحقيقة العقل الاول هو آدم الحقيقي و النفس
 الكلية هي حواء الحقيقية و العقول و النفوس الذائقة مذهبها
 اولان هما لا غير آدم ابو البشر و حوا صورة ما في العالم العقول
 و النفوس المجردة المسمى بعالم السموات في عالم الممالك
 الشهادة كما ان لكل ما في العالم صور في العالم المادي
 من ههنا يعلم ان الروح و القالب و النفس و البدن انما
 انساني شيء واحد يتخذ نفس اماره و شهواته و مبادئها
 كويم آدم ابو البشر و حواء و ابشر آدم عوزي و حواي

صوری در نوع عالم صغیر اند اما در عالم کبیر پس آدم
 صوری و حواء صوری صورت نامرتبه سرور عالم و کعبه مکرم
 ست زیرا که خلق همه عالم از نور المحضرت ثابت شده است
 لهذا چنانکه ادم ابوالبشرست همچنان ابوالعالم ذات انسرور
 ست و کعبه مکرمه مبدء وجود آدم است پس کو یا تمام افراد
 انسانی از کعبه برآمده اند بلکه اصل مبدء خلقت ارض و انلاک
 نیز بنا بر بعضی روایات کعبه مکرمه معلوم میشود پس کعبه
 بحکم حوا باشد و نیز چنانکه خلقت حوا از آدم ست همچنان
 خلقت کعبه از ذات سرور عالم است چون ذره محمدیه از همیجا
 جواب پرور و کار خود داده بود لهذا کعبه مکرم همیجا قرار
 یافت این بود بیان تطبیق و توفیق میان اقوالی که در تعین
 قلب عالم کبیر متخالف واقع شده اند اما تقریر جوابش
 بوجهی دیگر آنست که آنچه گفته اند که عالم انسان کبیرست
 و انسان عالم صغیر مرادش همینست که هر آنچه از ظهور
 صفات و شیون در عالم یافته میشود در انسان هم یافته میشود
 نه آنکه انسان و عالم در جمله حالات و تشخیصات و لوازم و
 خصوصیات نظیر یکدیگر واقع شده اند و هرگز تفاوتی در صورت
 با همدگر ندارند پس ضرورت نیست که چنانکه در جوف انسان
 صغیر جز یک قلب یافته نمیشود همچنان در جوف انسان
 کبیر نیز جز یک قلب یافته نشود بلکه در انسان کبیر بمسبب

و سعته و کبری که دارند چند چیز بر صفت قلبی واقع شده
اند و هر آنچه بر صفت قلبی است بقلب مرسوم آمده یعنی
چون عالم کبیر مشتمل بر عوالم کثیر است در هر عالمی قلبی
باشد چنانچه قلب افلاک فلک رابع است و قلب کواکب
شمس است و قلب عالم عقول و نفوس که عالم جبروت و
ملکوت است نفوس کل و در عالم اجسام که عالم باسوت است قل
عالم علوی عرش اعظم است و قلب عالم سفلی که عهده حکوم و
بیت المعمور بمنزله واسطه است میان آن هر دو پس کواکب بیت
المعمور و قلب عالم اوسط است لهذا بحکم قلب عالم گویندش مغرکه
کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم است تا آنکه بعضی از حکما
در هر فلک کلی بوجود قلبی قایل شده اند و گفته اند که کواکب
از کواکب سیاره در هر فلکی کلی بمنزله فلسفیه حیوان است و
استحقاق عقل و نفوس علی السقیمت هر او را است و بعید نیست
که گفته شوند که چنانکه اشتمال وجود انسان صغیر بر اقطاب
خمس عالم امر یعنی قلب و روح و سر و خفی و اخفی ثابت است
همچنان در انسان کبیر اندر همین پنج قطعه است و از کعبه
بحکم قلب است و فلک رابع بحکم روح و عرش اعظم بحکم
سر و عرش اعظم بحکم خفی و عالم کمال بحکم اخفی و اینها
که لطیفه قلاب اشکال در عالم است و اینها که در عالم
عالم کبیر حکم قلاب است و اینها که در عالم کبیر حکم قلاب است

هر چند که به مکرر قلب عالم شغلی و نشأ عنصریست اما سرور
 فیوض و برکات و انوار و تجلیات جمله قلوب غوالم علویست
 و شاملست فیوض و برکات فرهمه را و مانند انسان هر قدر
 که بر نهایت نقطه بعد واقعست همانقدر در غایت منزل
 قرب اقرب مواقعست گویا مصداق منه المبدء و الیه المعادش
 توان گفت پس که به قلب القلوبست در عالم کبیر و ازینجا است
 که در عنوان این فصل فقط که به مکرر را قلب عالم کبیر
 گفته ایم اکنون اندکی از حقیقت عقل کل و نفس کل نیز شنیدن
 سی باید بدانکه عقل کل و نفس کل از جمله ملائکات فال
 القیصری فی شرح فص الادمیه انواع الروحانیة ماثرة منهم
 اهل الجبروت كالعقل الاول والملائكة المهيمة والعقول السمائية
 والعنصرية البسيطة و المركبة التي هي المولدات على اختلاف
 طبقاتها و صفونها و درجاتها و منهم اهل الملكوت كالقدس
 الكلية و النفوس البجیة السمائية و العنصرية البسيطة و
 المركبة على ان ما في الوجود شيء الا واهبا من الجبروت و الملكوت
 عقل و نفس و منهم النفوس المنطبعة في الاجرام العاویة
 و السفلیة و منهم النجس ماثرة هي سدنة النفوس المنطبعة
 و منهم النجس و الشیاطین و لا یطلق التقوی الاعلی التوابع من
 الروحانیة و النفوس المنطبعة و توابعها كما يقال قوی الروح
 و قوی القلب و لا یجعل الروح القلب قوة من القوى لانهما

سید اجمیع المظاهر انتهی مهیمه ان ملائکه اند که با اجسام
 هرگز علاقه ندارند نه علاقه تاثیریه نه بتدبیری و خبریه
 از خود و از عالم ندارند و یک دیگر را نشانند بسبب
 آنکه در شهود حق شیفته و هابم میباشد ملاء اعلی مراد
 از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم نشده بودند زیرا که
 تکلیف فرع شعورست و لا شعور ثمة لهذا حق جل مجده
 استغاثی ایشان در کلام قدیم خون بیدان میفرساید استغیثت
 ام کنت من العالین و فرشتگانی که با اجسام تعلق دارند
 یا عقول مجرد اند که تعلق ایشان بتأثیر بود نه بتدبیر ملائکه
 جنبر و ملائکه مسخره نامیده شده اند و حجاب بارگاه الوهیت
 و واسطه فیض ربو بیت ایشان باشند یا آنکه نفوس مجرد اند
 که تعلق شان با اجسام نه بتدبیر بود ایشان را ملائکه مملوئیه
 و ملائک مدبره و قلوب مجرد و نفوس ذائمه گویند تدبیر
 اجسام نورانیه و ظلمانیه طبعیه و عنصریه بسیطه و مرکبه
 بتوسط همین ملائک بوقوع می آید و تأثیری در اجسام
 دیگر هم میکند بدون آنکه جسمانیه مانند معجز و کرامت
 و سحر و جادو و زخم قسم سیدوم و غیره مملوئیه اند که تدبیر
 اجسام بتوسط آنها بوقوع آید و انفاقی صور جزئی و کلیه
 متغیره در آنها بود و آنها قوای نفسیه میگردانند آنها را
 در انسان سرع کعب الحیو و انفاقی است و در عالم مملوئیه

نفوس منطبعة خوانند چه در تحت طبیعت واقع اند چنانچه
 حکما افلاک را در نفس گفته اند یکی ناطقه دوم منطبعة
 ناطقه مجرد و محرک و مدیر جمیع امور فلک بمنزله
 نفس ناطقه انسانی باشد و منطبعة مادی و بمنزله قوای
 بدنیه انسانست که فایض میشوند از ناطقه برو و ساری
 میشوند در جمیع اعضا اول محرک بعید و ثانی محرک
 قریب گفته میشود کذا نقل صاحب جواهر الحقایق عن
 شرح الحقیقة المحمدیه پس بدانکه عقول در افاضه خلیفه الله
 اند و نفوس ناطقه خلیفه عقول و نفوس منطبعة خلیفه
 نفوس ناطقه و پس ازین همه ارواح هدیه اند که انرا خدام
 و قوای نفوس گویند و آنکه در صف اول عقول رئیس ارواح
 اقلام و سلطان عالم تدوین و تنظیم است انرا باعتبار آنکه
 حی بالذات و محیی غیر مت روح اعظم و باعتبار تعقل
 مختصر خود و ذات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار اولبت
 عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار آنکه ظاهر
 خود و مظهر غیرست نور و باعتبار آنکه محیط اشیاست
 اجمالا ام الكتاب و باعتبار آنکه بر لوح محفوظ و صفحات نفوس
 نقاش علوم است قلم اعلی گویند عقل کل و عقل جزئی
 فلیک و عنصریه بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و
 صفونها و درجاتها در همین مقام جبروت قیام دارند و اسرافیل

و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور
عظام مانند نفخ صور و تقدیر ارزاق و اجال و هبوب ریا
و نشو و نما و انزال باران و انبات برک و انزال افات و
قبض ارواح و انزال دحی و فتح و شکست دادن و غیره
بتوسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگیری و آنکه در
صف اول نفوس رئیس ارواح الواح و سلطان ملائکه تدبیر
است او را باعتبار کلیت نفس کل و باعتبار ظاهر اشیا
در وی مفعلا کذاب مبین و باعتبار عدم تغیر و تبدیل اوج
محفوظ خوانند و درین ارواح ملکوتیه اراحتی را که در معلومات
متصرف اند ملکوت اعلی گویند نفس کل و نفوس جزئی
ملکیه طی اختلاف طبقاتها و مقوفها و درجاتها در همین
مقام ملکوت اعلی قیام دارند حاصلان عمرش و خزانای گرسمی
و داروغههایی بهشت و دوزخ و ساکنان صدقه المائین و غیره
بیت المعمور و کشندگان گواکب و محرمین سموات و دروازه
انها که تعلق باجسام علوی دارند ازین سموات و دروازه
را که در سفلیات یعنی عناصر متدبیر است و در سموات
و ادنی گویند نفوس جزئی که عناصر دوزخیه و سمواتیه
اختلاف طبقاتها و مقوفها و درجاتها در همین مقام
اسفل قیام دارند ملائکه ابر و بان و طار و غار و غیره
و اوراق و اشجار و حیوانات و آدم و نوح و عیسی و غیره

نالیان اسماء الهی و عزیمت خوانان ازین قسم اند و آنکه
 در صف اول نفوس است نفس جسم کلست نفس جسم کل
 و نفوس جزئیة و ملکبة و عدسریة بسیطة و مرکبة علی اختلاف
 طبقاتها و صفونها و درجاتها در همین مقام قیام دارند چون
 ماده یک بار بغیض الهی مهذب شد قبول نفسی کند و
 چون بغیض دیگر مهذب شد قبول نفسی دیگر کند که الطاف
 و اصفی و اعقل از اول باشد نفوس فالکبة اول دوره نفوس
 است و نفوس کامله انسانی آخر دوره نفوس و مابین اینها
 نفوس منصوریة و معدنیه و نباتیه و حیوانیه و ملکبة و حنیه
 و ناصیه انسانیه اند چنانچه متناظر هر افظ را اخراج
 از مخارج نماید که پس از تکمیل وی قدرل معنی مخصوص
 کند و دال بران معنی بود همچنان مصور مطلق هر صورت
 را اظهار از مظاهر نماید که پس از کمال تعدیل وی قبول
 روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال الشیخ فی
 الغدوات اللوح المحفوظ هو النفس الكلية وهو الروح المنفوخ
 منه فی الصور المسواة بعد کمال تعدیلها فیها الله بذالک
 الذیخ ای صورۃ ماشاء من قوله فی ای صورۃ ماشاء و کبک
 انتهی بالجمله چه نفوس مجردة سماویه و چه قوای ری
 که نفوس منطبعة ارضیه اند هر جسمی را بود و هر یکی
 ازین نفوس سماویه و ارضیه حیادست از دریای نفس کلبه

یا تمثالی ست از شمع نفس کزایه یا فردیست از کلی یا
 حصه ایست از حقیقی هر یکی ازین امثله بوجه من
 الوجوه منطبق میتوان شد اکنون مجمعی از کیفیت خلایق
 عقل کل و نفس کل آنچه در کتب معتقدین مذکور است
 مسطور میگردد قال صاحب الفتوحات لن اول صورة قبل
 نفس الرحمان صورة العما الذي كان فيه ربذا قبل ان يخلق
 المخلق فهو بخار رحمانی فيه الرحمة بل هو عين الرحمة
 فكان ذلك اول ظرف قبله وجود الحق فكان الحق له القلب
 للانسان كما انه تعالى لقلب الانسان العارف المؤمن كالقلب
 للانسان فهو قلب القلب ثم اوجد العالم وفتح مودته في جوهر
 ذلك العما وذلک الجوهر قبل صور الارواح المهيمة فلم تعرف
 غیر الجوهر الذي ظهرت فيه وهو اصلها فهامت في انفسها
 ثم ايد واجد من هذه الصور الرحمة بتجلی خاص عامی
 انتقش فيه علم ما يكون الى يوم القيامة مما لا تعلمه الارواح
 المهيمة فوجد في ذاته قوة امتاز بها عن سائر الارواح مشاهد هم
 و هم لا يشهدونه و لا يشهد به و هم بعضا و مولى نفسه مركبا
 منه و من القوة الذي رجاها علم بها صدرة ذی نفس کان و هو
 العقل الاول الذي اصطفاه الله و هداه و ولاه على العالمين
 العالم كله و قلده النظر في مصراعته و جعل ذلک
 التي تقر به من الله و الله نظر الاهی و کما ان الله

حقيقى لا يقول ولا يذم ولا يفسى فهو احفظ الموجودات المحنة
 واضبطها لما علمه الله من ضروب العلوم وقد كتبها كلها مسطرة
 فى اللوح المحفوظ عن التبديل والتحويل وما كتب فيه
 فاثبتته علم التبديل اى علم ما يبدل وما يحرف فى عالم
 التبديل والاستحالة فهو على صورة علم لا يقبل التبديل فلما ولاة له
 ما ولاة اعطاه من اسمه المدبر والمفضل من غير فكر و روية انتهى
 قال صاحب الانسان الكامل فى الباب الثالث والخمسين ان العقل
 الاول هو محل تشتمل العلم الالهى فى الوجود لان القام الاعلى
 ثم ينزل هذه العلم الى اللوح المحفوظ فهما احمال اللوح المحفوظ
 و اللوح تفصيله بل هو تفصيل علم الاجمالى الالهى و اللوح
 محل تعينه وتنزله ثم ان فى العقل الاول من الاسرار
 الالهية ما لا يسعه اللوح المحفوظ كما ان فى العلم الالهى ما لا يكون
 العقل الاول محلا له فالعلم الالهى هو ام الكتاب والعقل
 الاول هو الامام المبين واللوح هو الكتاب المبين فاللوح ما يرمز
 به القلم تابع له والقام الذى هو العقل الاول حاكم على اللوح
 مفصل للقضايا المجملة فى ذوات العلم الالهى المبرر عنها
 بالذات انتهى صاحب جواهر الحقايق كيفيت خلقت نفس
 كل راجفين بيان نموده ست اعلم ان الحق تعالى تجلى
 للعقل الاول فرأى لذاته ظلا فكان ذلك الظل امتد عن ذات
 العقل من نور ذاك التجلى وكثافته المحدث بالنظر الى

الطایف الخبیر نغما و هو اللوح المحفوظ و هذا الملك ازل
موجود وجد عن سبب و هو العقل الاول ذالعقل الاول وجد
عن الامر الهی بالسبب و النفس الكلية هی الموجود عن الامر
الالهی و السبب کذا فی القامحات پس ابتداء عقل اول ناسر
الهی است بی توسط چیزی و النفس الكلية قد ابتدأت
بتوسط العقل ابتداء الصورة فی الرقعة و العالم الی سانی
قد ظهرت بتوسط النفس الكلية کذا فی اصل الاصول
بالجملة نفس کل مذهب و متصرف در جسم کل سمت
همچو تدبیر و تصرف نفس ناطقة در جسم انسان و از این جهت
که انرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفته اند و نیز باینکه
عقل سمت بر ایجاد اشیا و خلق جل صمدیه پس از تسبیح
صور اشیا و کمال تعدیل انها نفی و زورت خاص از بی مرید
باید دانست که حدله عقل و نفوس از بهم آمدن عقل
نفس کل پیدا شده اند و طبیعت کل و جوهر هدی
هیدولی نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شده اند و شمل کل
و جسم کل از بهم آمدن طبیعت کل و جوهر هدی پیدا شده اند
قال الشیخ فی القامحات النفس الكلية ازل الموجود و کلام
کوئی نکل ماندها نفوس عالم التجرد و العقل الی و الامر الی
و ظهور نفس کل از عقل کل همچو ظهور هواست از قلب
علیهما السلام عقل کل را آدم و عیسی و عیسی را آدم را خود

معنوی گویند و ظهور عقول و نفوس مجرد جزئیة بلکه ظهور
طبیعت کل و جوهر هباء و شکل کل و عالم اجسام ازین هر دو
مثل ظهور ذکور و اناث عالم است از آدم و حوا می موری و
نکاح و ازدواج در میان عقل کل و نفس کل عبارت از رابطه
معنویست که میان زرجین یعنی موثر و متأثر معقول بود
معنی النکاح السامی فی جمیع الذاری ازینجا توان دریافت
الحاصل نفس کل را بدان سبب قلب عالم کبیر گویند که
مبدء ظهور جملة عالم نفوس و اجسام است مانند قلب که
مبدء حیات جسد میباشد و نیز منصرف و متصرف در جسم
کلیست مانند تدبیر و تصرف نفس فاطمة در جسم انسان
و نیز باید دانست که عالم تواند عالم جمع و عالم تفریق عالم
جمع عالم صغیر است که مسمی است بانسان صغیر و عالم
تفصیل و تفریق عالم کبیر و انسان کبیر را گویند پس در
حقیقت قلب انسان کبیر و عالم کبیر همین عالم صغیر و
انسان صغیر است زیرا که اول مخلوقات و باعث و مبدء و
مرئی جملة ممکنات اوست و باعث و مرئی بودنش مرحملة
مخلوقات را در ماسبق بیان نموده ایم اما بیان اول مخلوقات
بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در آنکه اول
مخلوقات کیست و اصل موجودات چیست نزد فریقی
اول مخلوقات نور افسرور است و گروهی باوایت عقل رفته

و جمعی قلم را اول مخلوقات گفته و منشأ اختلاف ورزد
 احادیث مختلفه است درین باب حیث جهانی الاخبار اول
 ما خلق الله نوری او روحی و اول ما خلق الله العقل فقال له
 اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر و اول ما خلق الله القلم وجه
 جمع مابین این احادیث بعضی چنان گفته اند که اول
 حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه و سلم و اولیست
 عقل و قلم اضافیست یعنی اول مخلوق از مجردات عقل و
 از اجسام قلم است و بعضی گویند که اول انوار نور انحضرت است
 علیه الصلوٰه والسلام و اول معقول عقل اولست و اول اقلام قلم
 اول اما اهل تحقیق پرانند که مراد از این عبارات ثلثه یک
 چیز است که باعتبارات مختلفه و تعبیرات متعدده مذکور
 گردیده است باعتبار آنکه کمالات محمدی از هر توان نورست
 نور محمدی گویند علیه الصلوات والتسلیمات و باعتبار آنکه
 ذات خود مبدء خود و سایر اشیا را تعقل کند عقل گویند و
 باعتبار آنکه نقوش علوم در سائر مصدوعات یا در اوج محفوظ
 بتوسط اوست قلم خوانند کذا فی روضة الاحباب قدوة المستقیمین
 مولانا عبد الله بن احمد الدمشقی الشافعی در کتاب وادی المصطفی
 آورده که بر تقدیر است احادیث مذکوره مراد است از نور
 (صالح صلی الله علیه و سلم از این عبارات یک بر وجه است
 بخاندان که جوهر بخود ظاهر شده و مظهر فاعل است که کمالات

بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده
 انرا نور گفته بخود اضافه فرمود و باعتبار آنکه نقاش علوم است
 بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و ازین
 جهت که مخترع خویش و ذات خویش و سائر اشیا را تعقل
 نموده موسوم بعقل شد و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان ثابت
 است لوحش گویند و ازین حیثیت که حی الذات و محی
 غیر است روحش خوانند و این معنی از اجالی بدیهیات
 مینماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست انهمی
 پس بدانکه اگرچه قلب عالم تفصیل همین عالم جمع است
 که مسمی است بانسان لیکن در صورت تفصیلیه عالم تقریبی
 نیز بعضی چیزها بر صفت قلب نهاده اند زیرا که مجموع
 ما فی الاجمال را در هیئت تقریبی تفصیلی داده اند عرش
 اعظم و فلک رابع و شمس و بیت المعمور و کعبه مکرم همه
 بر صفت قلب واقع گردیده اند چون اول حاصل مظهریت
 اسما و صفات و قابل تجلیات ذات در عالم اجسام عرش است
 و واسطه اضافه است دیگر جمله اجسام علویه و سفلیه را لهذا
 بحکم قلمب و صفت قلبیه واقع شده است و فلک رابع که
 بمنزله قلب در وسط سماوات سبعة جای دارد بحکم قلب ار
 انسی که تصرف و تاثیرش در تمام این عالم جاری و ساریست
 مانند تصرف و تاثیر قلب در جسد زیرا که کوكب این

فملك شمس ست كه حدوث اكثر موجودات عنصريه
 وابسته اوست شمس را نيز بهمين سبب قلب عالم گفته
 اند قال صاحب الانسان الكامل الشمس اصل لسائر
 المخلوقات العنصرية كما ان اسم الله تعالى اصل لسائر المراتب
 العلوية نزل ادريس عليه السلام هذا المقام النفيس لعامة
 بالحقيقة القلبية فتميز عن غيره في مرتبة الربوبية جعل الله
 هذه السماء مهبط الانوار ومعدن الاسرار ثم ان الملك الجليل
 المسمى باسرافيل والحاكم على ملائكة هذه السماء وهو روحانية
 الشمس ذات السناء لا يرفع في الوجود خفض ولا يحدث فيه
 بسط ولا ينقض الا بتصرف هذا الملك الذي جعل الله سبحانه
 هذا الفلك وهو اعظم الملائكة هيئة واكثرهم وسعا وقواهم
 هيئة له من بدرة المتهى الي ما تحت الثرى يتصرف
 في جميعها ويتمكن من شريفها وضيعها منتهى الكرم
 ومكانة الفلك الشمسي وعالمه السموات والارض وما بينهما
 من عقلي وحسي واذا ذل اعلم ان الله تعالى جعل
 الوجود باسمه مرموزا في قرص الشمس تبرزا القوي الطبع
 في الوجود شيئا شديدا باصر الله تعالى بالشمس نقطة
 الاسرار ودائرة الانوار اكثر الانبياء من اهل التبرر في هذا
 الفلك مكنى مثل عيسى - سليمان - إدريس - داود -
 جبرئيل وغيرهم مما ذكرناه وبطول اسمه في الزمان في

هذا المنزل الجلي قائمون في هذا المقام العلى انتهى بدانكم
 نزل جمهور عرش عذرات از فلک اطلس است پس بذا بر قول
 شان معنی قلب بودن این فلک ان باشد که این فلک متصرف
 و مقلب است در عالم اخرت مانند تصرف و تقلید فلک رابع در
 عالم دنیا كما قال صاحب الفتوحات وهذا الفلک هو سقف
 الجنة وعن حركته يتكون في الجنة ما يتكون وهو لا ينحرم
 نظامه و الجنة لا يغنى ذاتها ابدا ولا يتخلل نعيمها الم
 ولا يفتقص طبایع اقسام هذه الفلک مختلفه فما اختلف
 الا لكون الطبيعة فوقه فحكمت عليه بما تعطيه من حرارة
 و برودة و رطوبة و يَبوسة الا انه لما كان مركبا ولم يكن بسيطا
 لم يظهر فيه حكم الطبيعة الا بالتركيب فتרכب الناري من هذه
 الاقسام من حرارة و يَبوسة و تרכب الترابي منها من برودة
 و يَبوسة و تרכب الهوائي منها من حرارة و رطوبة و تרכب
 المائي منها من برودة و رطوبة فظهرت على اربع مراتب
 لان الطبيعة لا يقبل منها الا اربع تركيبات لكونها متضادة و غير
 متضادة على السواء فكذلك لا يقبل الا اربع تركيبات كما هي عينها
 على اربع لا غير ايضا قال اعمام ان الله خلق في جوف هذا
 الكرسي الذي ذكرناه جسما شفافا مستديرا قسمه على اثني
 عشر قسما سمى الاقسام بروجاً اسكن كل برج منها ملكاً هم
 لاهل الجنة كالعناصر فهم بين مائي و ترابي و هوائي و

ناری و عن هؤلاء یتکون فی الجنات ما یتکون و یتستحیل
فیها ما یتستحیل و یفسد فیها ما یفسد و معنی یفسد یتغیر
نظامه الی امر اخر ما هو الفساد المذموم المستحب فی العرف
انتهی پس اطلاق عرش بر دو فلک کرده می شود یکی بر
عرش عظیم که مستوی الرحمانست دوم بر فلک اطلس
قال الجاهلی قدس سره السامی فی شرح المقصود اثبت
رفی الله عنه هذین الفلکین ای الكرسي الکرم و العرش
العظیم ایضا فی الباب الخامس و التسعین و مائتین من
الفتوحات و ذکر ان الاطلس هو عرش التکوین ای عنه
ظهر الیون و الفساد بواسطة الطبایع الاربع و مستوی الرحمان
هو العرش العظیم الذی مآذقه جسم و مستوی الرحیم هو
الکرسی الکرم انتهی اما بیت المعمور و کعبه ازان سبب
تحکم قلب اند که بیت المعمور و کعبه منشااد ربانیت و
جسمانیت انسان صغیر دایع شده اند و دل انسان
که حقیقت او هست از همین دو محل مخلوق شده است
روحانیتش از بیت المعمور است و مضمرات و جسمانیتش
از کعبه کما قال الشیخ الاکبر رحمه الله علیه فالجنوب انکها
من هذا البیت فالتوجه الیها من قبل فاعلم انما
که عبارت از جامعیت اسم و صفات قبل از ظهور هبات
ناموسی انسان اول تکوین و بیت المعمور که جامعیت

واسطه بروز و صدور جسمانیت و روحانیت قلب انسانی و
 حقیقت وحدانی او هستند رهیده و هریگی از آن هر دو که
 در حقیقت متحد اند متصف بصفات مذکور گردیده است یعنی
 بعد از انقلابات بسیار در اواخر ادوار بغیض الهی انجنان
 تنهایی بماده حاصل شد و قبول نفسی کرد که اقرب
 و اوفق ست بقلب انسانی و از مبادی و معدات قریبه
 حقیقت وحدانی اوست و مسمی است بکعبه و بیت
 المعمور که به جهت آنکه منشاء جسمانیت انسانست در عالم
 سفلی ظلمانی واقع شده و بیت المعمور بسبب آنکه منشاء
 روحانیت انسانست بعالم علوی نورانی مخصوص آمده و
 مجموع آن هر دو مانند یک حقیقت قلبیه امت برای شخص
 گدیر چنانکه مجموع روحانیت و جسمانیت یک حقیقت
 قلبیه بود در شخص صغیر چون نزدیک محققین هریگی را
 از مخلوقات روحی جبروتی و نفسی ملکوتی ثابت است
 کویا بیت المعمور محمل روح جبروتی و کعبه مکرمه منزل
 نفس ملکوتی این حقیقت واحده است و مانند قلب و
 دماغ که مقوم حقیقت انسانی در عالم جسمانی هستند
 کعبه و بیت المعمور بجای قلب و دماغ این حقیقت واحده
 واقع شده اند پس قبله شخص واحد است مرکب از آن
 هر دو که بجای قلب در انسان گدیر واقع شده است چنانکه

انسان صغیر بجای قلب واقع شده است لیکن انسان قلب
 حقیقی عالمست چه نقص انسان کامل اصغی و اعقل و الطاف
 و عدالت از نقص قبله خلاصه اینکه اقرب چیزهایی که در
 انسان کبیر بصفت قلبیه واقع شده اند نسبت به انسان صغیر
 کعبه مکرمه است لهذا واسطه افاضه قلوب انسانیه افتاد است
 بسبب مناسبت و چسبندگی و استفاضه قلوب اگر کعبه مانند
 استفاضه قلب است از قلب دیگر زیرا که بمقتضای القلب
 یهدی الی القلب چنانکه در میان دل‌های عالم صغیر راهی
 نهاده اند همچنان دل‌های عالم صغیر را بطرف کعبه مکرمه
 که بصفت قلب در عالم کبیر است راه استفاضه کشاده اند و
 از آن راه بطرف اصل و اصل الاصل عروجی داده و چون فائل
 ثبوت روح و نقص برای کعبه مکرمه شدیم متنوع گشت اعتراض
 اینکه قابلیت ظهور جهله اسماء صفات در کعبه مکرمه که از جهالات
 است و اصلا شائده از روحانیت و عقل و ادراک ندارد چگونه
 متصور باشد اری محققان برای حمله موجودات روحانیت
 و ادراک و شهود ذات نمودن اند و حالات و علم و قدرت و اولاد
 و سمع و بصر و غیره صفات باثبات و مستندند این را که من جمیع
 الشرع معنی اراته ذات و ان من جمیع الشرع معنی اراته
 لا تفقهون تسبیحهم و کبر شوق و سمع و بصر و اولاد و اولاد
 قال الشیخ الاقرع رقی الله عنه فی باب الفقه من التوحید

بن المسمي بالجماد و الذبات عند نالهم ارواح بطقت غير
 ادراك اهل الكشف ايها في العادة فلا يحس بهامثل ما يحس
 بهامن الحيوان فالكل عند اهل الكشف حيوان ناطق بل
 حي ناطق غير ان هذا المزاج الخاص يسمى انسانا لغبر وايضا
 قال حيف وجد الاصل وجد جميع لوازمة فكيف كان الوجود كان
 العلم والعقل لكن المظهر ان لم يبلغ التسوية الاذسانية اعني الاعتدال
 الموجب لظهور العقل و الادراك بقي الحيوة و الادراك في
 الباطن و لم يظهر على المحل فلا يحس له ولا شعور كالمسكوت و
 المغمي عليه بالجماد و الذبات ذو حيوة و ادراك في الباطن
 لانفي الظاهري في جمده انتهى صدراي شيرازي در رساله
 قضاء قدر گوید اعلم ان اثبات الشعور و الادراك لجميع
 الموجودات حتى الجمادات و الذبات على ما يلزم من القران
 و الاحاديث بمبادات عليه المباحث البرهانية و تنبيهات
 العلوم الذوقية و ابداء المقامات الكشفية و هر مذهب كثير
 من المحققين كصاحب الاشراق و المحقق الطوسي و العلامة
 الرزاي و صاحب المحاكمات ابن كيمونه و ابو البركات البغدادي
 و ذوق جعفر من المكاشفين منهم الشيخ العارف و المحقق
 المكاشف محيي الدين بن العربي و متابعوه الحامل هر
 متاوتي را از جواهر و اعراض روحی ست جبروتی که انرا
 عقل گویند و نفسی ست ملکوتی که انرا نفس مجرد خوانند

کعبه معظمه بهمین جوهر روحانی در روز قیامت شفاعت
 حجاج دوزار خواهد کرد کما رو فی الخبر و همچنین شفاعت
 محور قرآنی و دیگر اعمال صالحه در برزخ و روز قیامت و
 گریستن خاندان و اواز دادن گوهی سرگوهی دیگر را هل سربک
 احد یذکر الله و نیز تکلم احجاز و بکلی زمین و مساحت و مرگ
 مسلمانان بهمین جوهر روحانیه ثابت است اما تفاوت هلاقه
 روحانی حیوانات و سائر مخلوقات آنست که تعلی روح
 حیوانی دائمی و مشابه حلول سربانی باشد بخلاف تعلی
 ثانی که غیر دائمی و مماثل حارل طریقی است یعنی در
 صورت اول روح بجمع قوای حیوانیه و طبیعیه و نباتیه
 درآید و همه را تحت حکم خون داخل نماید و بتدبیر و تصویب
 در بدن و تغذیه و تذبذبه و احساس حرکت دائما مشغول
 باشد و در صورت ثانی نه تدبیر و تصویب و اراده او را مد
 و نه اثرش بقدر روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلی
 ان ارواح باجسام از نظر عوام سطحی ماند و تفاوت برده هم
 بر آنها مترتب نگردد و احیاناً اگر در رگ ارواح و انچه که
 بآید آن خود را بدن توسط روح حیوانی تصرف نماید ازین ارواح
 نیز برتر اثر شود برجهت خود اندازد در ارواح و انچه که
 احیا و از انچه سحر ازین ارواح و انچه که در ارواح و انچه که
 و اشجار و نباتیه و غیره و انچه که در ارواح و انچه که

ارواح مذکوره ^{مستجاب} و مستور شده و در قرب قیامت
 این تعلق نیز قریب بدوام و سریان خواهند کشید چنانچه
 در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار واردست
 فاما در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دائمی
 خواهند گردید لهذا متکلم خواهند بود و ادای شهادت خواهند
 نمود و انصاف و اشجار جنت ندای بهشتیان را با جابت
 خواهند پرداخت کذا فی جواهر الحقائق و فتح العزیز و چون
 روح جبروتی و نفیس ملکوتی برای کعبه مکرمه ثابت
 شد معنی حدیثی که فاکهی از ابی هریره رضی الله
 عنه در بیان خلقت کعبه مکرمه روایت نموده است نیز
 واضح و لایح گشت و هو ان الکعبة خلقت قبل الارض بالغی
 عام قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض
 فقال انه کان علیها ملک یسبحان باللیل و النهار الغی
 سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحها من تحت الکعبة
 و جعل الکعبة وسط الارض یعنی دو ملک که عبارتست
 از روح جبروتی و نفس ملکوتی کعبه دو هزار سال پیشتر
 از خلقت جسد کعبه و خلقت زمین پیدا شده بودند زیرا که
 خلق ارواح دو هزار سال قبل اجسام ثابت است قال القیصری
 فی شرح القصیده القارضیه الروح قبل البدن موجود ثابت
 عند اهل الحق لقوله علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل

الاجسام بالقی عام و ذهب الیه الاشرافیون و ایضا من
الحکماء انقضي بهم ان هر دو فرشته حقیقت قبله اند در
عالم اراج چنانکه مجموع کعبه و بیت المعمور قبله است
در عالم اجسام *

فائده

و اگر کسی از عوام گوید که ظهور اسما و صفات در کعبه
چنانکه در انسان برائی العین مشاهده است هیچ در نمی
یابیم پس چگونه این معنی را مسلم توانیم کرد جوابش
آنست که ظهور تجلیات الهیه در کعبه مکرره مانند ظهور
تجلی او سبحانه بطور مخفی بر اهل شعور نیست بلکه
ظهور تجلی بر طورانی بود و این تجلی در اسم است گو اهل
ظاهر که فاقد البصیرت اند از درک آن محروم باشند و اما از
اهل باطن و ارباب علم حقه هزاران هزار بلکه زیاده ازین
مشاهده و درک یافتند و میشوند و ممکنان بران
اتفاق دارند و تخصیص خواص بر این مشاهده بران است
که این مشاهده موقوف بر نظر نفس است و عوام نا تمام
از ان نظر عمیق بصر دارند عدم مشاهده عوام نا تمام در برابر
مشاهده خواص است و هیچ ولایه آیه است که اگر معدودی
چند از خواص درین مشاهده تشریف و اختراع در این
بسیار امکان خطای الهیه مشاهده و خدای شک با حال

را در هر دو طرف واقعیت و عدم واقعیت ان راه میجالت میدهد
 لیکن چون تعداد اهل این مشاهده از کم و بیش هم گذشته
 است و باجماع جمله اهل بصیرت ثبوت ان گذشته عوام
 بهیچا را از تسلیم چاره نبود و معجب است از عوام که
 حقیقت فرامیسنی را مسلم دارند و در تسلیم حقیقت
 کعبه ابا و انکار بمیان آرند با آنکه حقیقت فرامیسنی
 که هر آنکه کشف ان برداخل شدن دران زمره موقوف
 و منحصر است نسبت عوام از حقیقت کعبه مکرر معجز
 تراست یعنی حقیقت کعبه هر قدر که برسم و عبارت گنجینه
 خود در اکثر کتب مبسوطه مبین گردیده است بخلاف
 حقیقت فرامیسنی که گویا معجز است مگر جمله
 عوام قائل اند و هیچ محضش هرگز ندانند از زمره عوام
 صدها ارباب فهم و فراست ان معجز را متعلق بقبول دارند
 و بصرف زر خطیر خود را در زمره فرامیسنان در آرند
 بلکه هزاران هزار از خارجان ان زمره بعضی صفات برای
 فرامیسنان ثابت نمایند و ایشان را بدان ستایند و این
 عدم انکار ناواقفان از حقیقت فرامیسنی محض بنابر
 آنست که صدها مردم داخل ان فرقه گردیده اند و اتفاق
 دارند برواقعیت ان حال آنکه اغلب مردم که داخل ان
 زمره شده اند بشمار عوام اند نه از خواص عالیمقام زیرا که

کمال علم و عقل و غیره هیچ از شرایط داخل شدن در آن
 زمره نیست پس هرگاه اتفاق جمعی از عوام بر حقیقت
 فرامیسن بالکنه علم و اتفاق آن فرقه از مستحکمانات جدیده
 است و مانند حقیقت کعبه که بر عظمت و جلالت آن
 علاوه اهل اسلام جمله فرقه های اهل ادیان سماویه سابقه
 اتفاق داشته اند از زمان قدیم معتقد و متفق علیه نگردیده
 بموجب تسلیم و تیقن نا واقدان گردن و هرگز ایشان را بر سر
 انکار از آن نه ارد حقیقت کعبه که واجب الذم دقیق و مجمع
 علیه ارباب حل و عقد و اصحاب تحقیق و تدقیق است
 و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زمان قدیم و بموجب
 کتاب سماویه لازم التسلیم است و علاوه انوارایی کرام علیهم
 السلام بسیاری از اولیای عالی مقام که تعداد آنها از مرتبه
 لکوک هم متجاوز گشته است و نیز مشاهده تحقیقت
 گردیده اند و اتفاق بر آن دارند عوام را از بدویش که راه قرار
 و کدام صورت انکار است غایب مانی ابواب او اهل ظواهر
 کسیکه بفهم و فراست در این جنس شود بدستقدسی
 داشته باشد البته تحقیقات فرامیسنی فعلی از کشف آن
 اینقدر گمان خواهد کرد که تا بداند امری موهوم علم فریب
 باشد که ارباب انوار سطویه اکتفا و اکتفا آن بی
 نموده اینقدر سبقت می رسد از انوار انوار و همیات

خواه طلسمات و نیر نجات بود اری تطریق اینجمله مضافات
 و احتمالات آن صاحب فراست در حقیقت مجبوره فرامیدسند
 قابل قبول ارباب کیماست ست فامانه در حقیقت کعبه
 چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلا نیست که در جامعیت
 علوم ظاهره و باطنه قصب السبق رفته اند و در کمال عقل
 و تحقیق و تدقیق ناقد المثل بوده و قطع نظر از کمالاتی که
 در علوم دینی و معارف حقّه یقینیه حاصل دارند در علوم
 ظاهره و حکم عقلیه ملکه و دستگاه شان اندان مرتبه رسیده
 است که هیچ فرقه مرتبه تحقیق و تدقیق را بر ایشان تغییر مسلم
 نتواند داشت و کمال علوم و عقل ایشان را غیر معتبر نتواند
 انکاشت پس در چیزیکه اینقسم ارباب حکمت و فراست
 و علم و عقل جوق جوق اتفاق نموده بکدل و یک زبان بوده
 باشند چه جایی دخل و محال همچو مظنه و خیال است
 و این همه که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و
 اگر از بحث کشف حقیقتش در گزیریم توانیم گفت که درک
 جلالت و عظمت کعبه که بسبب تجلی الهی آن عظمت
 و جلالت ظهوری دائمی در کعبه دارد نه موقوف بر نظر
 کشف است بلکه از خواص و عوام هر که از زائران کعبه
 مکرمه بتحدیق نظر در آن می نگرد سکینتی و وقاری و
 عظمتی مقرون بجلال درمی یابد و میفهمد که در اینجا

شایسته است عظیم که در هیچ مکان ظهور آن شان یافته نمی شود
 پس درک عظمت و جلالت که به اول و اسهل مرتبه از
 مراقبه ادراک حقیقت که به متوقف بر نظر کشفی
 نیست بلکه از اجالی مظاهر و مشهود و مدبرک بهمین عین
 ظاهر است تا ما از اهل ظواهر بعضی اثر را در یابند و بعضی
 محروم از آن مانده اند و اگر کسی از قبول این معنی انکار ورزد
 و گوید که تخصیص ادراک امری بدیهی بدین دور بعض
 خلاف عقل است گوئیم از امور بدیهیه ظاهره بسا امور است
 که ادراکش مستلزم بدین دور بعض بود نمی بدنی وزن
 بدست که از امور بدیهیه ظاهره است و درک آن بهمین حواس
 متعلق دارد اما هر کسی اثر را در نمی یابد یعنی بعضی جمله
 اقسام اوزان را فهم کردن توانند و بعضی هیچ وزنی را ندارند
 و فهم بعضی بدو است و بعض اوزان مناسب بود و بدو است
 بعض غیر مناسب خلاصه اینکه چنانکه درک وزن مردمی
 با آنکه از قبیل بدیهیات است متوقف است بر ذوق خاص
 که هر کسی را آن ذوق بدین ذوق همچو این ذوق متفاوت است و
 جلالت که به نیز از بدیهه است است و بعضی ذوقی که
 مناسب است و مذاق خاص مدبرک مردمی پس اگر از اهل
 قبله یک شخص عاقل و عاقل است جلالت ظاهره را
 و متعاقبت و مذاق مدبرک را از اهل ظاهره شخصی

با همه علم و عقل ظاهر از شناخت ان. عظمت و جلال
ظاهر بسبب محروم بودن از مناسبت و مذاق عاجز این
ایده‌های موجب انکار و استعجاب فتواند بود زیرا که بسیار
کسان با آنکه بانواع فنون و صنایع دستگامی دارند از
تمیز اکثر اوزان یا بعضی ان نابلد بحث باشند و لطف وزن
را بر ابریک کس نمی‌شناسند اری

شعر

- * آنکه از وزن عروضی جاهلست *
- * و نشانی بحر طبعش کاملست *
- * حکم نظم و نثر پیش او یکیست *
- * اوچه داند لطف موزون را که چیست *
- * جز بتقلیدی نگوید بیت را *
- * کینست موزون و عجیب و لطف را *
- * و آنکه دارد بهره از ذوق شایم *
- * لفظ موزون بخشدش فرح عظیم *
- * از یکی صد میشود لطف کلام *
- * در حقش از خوبی وزن ای همای *
- * بیت موزون در اثر آمد چو می *
- * بهر آن طبعی که دارد ذوقی *
- * وجد و شوقی در دلش پیدا کند *
- * مردانش را و اله و شدید کند *

- * بیت یک بیت است خرد ز فمش دوسو *
- * میر و ند اهل شعور ای نیک خو *
- * بیت اصوات و حروف ای نیکدام *
- * می نگردد مدوک هر خاص و عام *
- * چون بود بیت هوایی اینچنین *
- * چون بود بیت خدائی ای مهین *
- * بیت شاعر را بود این گونه حال *
- * پس بکن بیت مشاعر را خدال *
- * بیت لفظ است و نداند هر کسی *
- * بیت معنی را چه داند هر کسی *

فائده

و علاوه عظامت و جلالت که بد نظر حسی در کعبه مکرر
 مرئی و مشاهدهست دیگر بعضی ایات عظام است که
 ظهورش دران بقعه عالیّه بمشاهده معنی هو خاص و عام
 رسیده و بالنداه مرئی و محسوس آورده از جمله باز
 ماندن درندگانست از مکار با سوزن یعنی چون جانور
 داخل حد حرم شود درنده از تعادش باز گشته مدور
 و اصل داخل حد حرم نمیشود و ازین جهت استیفاء و
 اخلاط است میان احوال و سبب درنده در حد حرم
 محترم و از فوج گذشته طائران پرده است باقی

سقف کعبه مکرمه یعنی در وقت پریدن چون مقابل
 بیت رشتند بچپ و راست منحرف شوند و از بالا گذشته
 هرگز نروند و از انجمله جوشیدن و قالب چاه رسیدن
 اب زمزم است در لیلۃ البرات و ازان جمله سیر شدن
 مرد مست از اب زمزم مانند سیری ایشان از طعام و از انجمله
 عدم حقوق مرض جذام است با حدی از متوطنان و مجاوران
 ان مقام و از انجمله حصول خفت و صحت است بارباب
 این مرض بعد فایتر شدن درین بلدة مبارکه ثبوت اینهمه
 ایات ازان بقعه مبارکه بحدیست که شک و شبه را دران
 قذخلی نیست اگرچه از سنه شصت و یک احیاناً گذشتن
 بعضی کبوتران از بالای کعبه بنظر بعضی از افراد مردم
 رسیده و وقوعش بطورندرت از جمله اعاجیب منقول گردیده
 است صاحبان فقه العزیز قدس سره که قبل سنه شصت و یک
 بوده در بیان نگذشتن طيور از بالای کعبه معظه میفرماید
 قوله و این ایت همیشه در نظر مردم جلوه گریست اندکی
 فقیر را تم عجاله که از او اخر سنه هفتاد و چهار تا تمامی
 سنه هفتاد و شش حاضر حرمین شریفین بود تا زمان
 حضوری فقیر نیز این ایت باحسن وجه نمردی و شهودی
 داشت یعنی با آنکه الكوك کبوتران در فضایی حرم پرورش
 میدادند و حقوق می پرند اما این قسم گذشتن کبوتران

باوصف نگرانی و تفحص بسیار جز يك دو بار بمعاینه
 فقیر نرسیده و از اعجب ایاتی كه فقیر دران بقعه مباركه
 دیده است كه روزی از روزها فقیر برجهل ابو قبیس
 برآمد و بزیارت سقف كعبه مكرمه كه از آنجا بخوبی تمام
 مرئی میگردد مشرف شد باوجود كثرت كثرتان كه از حدك
 گذشته است ذره از روت آنها بر سقف كعبه مكرمه پیدانمود
 سقف كعبه خیلی لطیف و صفا بنظر در آمد معلوم میشد
 كه همین رقت جاروب كشیده اند حال آنكه احدی بر
 سقف كعبه بر نمی آید الا بكمال ضرورت در سالی یکبار فرض
 كنند یا از ای ابصار حاصل قبل از وفات شخصت و يك گذشتن
 طایفه بنشین قسم هرگز بطور ندرت هم دوفوق نرسیده بود و
 احدی از آن ندیده هزاران مردم انوقت بزمان حضوری
 فقیر بخرمین مكرمین موجود بودند بلكه تا این زمان
 هم موجودند كه بر عدم وقوع تخلف درین اید بدیده كاهی
 بطریق ندرت هم اتفاق ایشان علی سبیل الاجماع و
 التواتر ثابت شده چنانكه نقل است كه شریف مرحوم
 عبدالمطلب بعد بستم و بختصال كه بجامه دره سلطانیه
 گزاشیده بود چون در سده شصت و هفت از آن بذرهای
 یافته بخمره مكرم رسد از آنجا كه ارض طایفه مكه
 معظمه را بود و مسكن و مویان قدیم حضرت شریف

مرحوم بوده و بعمر خود کاهی گذشتن طپور را بر سقف
 کعبه معاینه نموده احیانا بدیدن این امر جدید که در زمان
 غیبتش نوحادث شده بود خیلی بوالعجب ماند و بخدومت
 مولانا عبد الله مرغنی رحمه الله علیه که در ان عهد مفتی مکه
 معظمه و از اخیار ناس بود و بکمال ورع و تقوی اختصاص
 داشت رفته از وجه حدوث این امر جدید مستفسر گردید
 مولانا عبد الله مرغنی فرمود که این همه از آثار قرب
 قیامت است و هیچ گونه استعجاب را نمی خواهند دران
 عهد که شما کمال مراعات ادب و تعظیم نسبت این خانه
 از طپور معاینه میکردید در نوع ادب میان بچه مرتبه تعظیم
 و تکریمش مرعی میشد یعنی احدی را در آن زمان مجال
 آن نبود که در مسجد حرم رفع صوت میان کلام کردن بنماید
 یا سخن دنیا از زبان احدی بر آید و درین زمان چون خون
 ادب میان بحدی بی ادب گردیده اند که بحرم مخدوم از
 صیاح و صخب و غیظ و غضب و مخاطبه و مشامه و قصص
 و حکایات دنیا و کلمات جار و بیجا باکی ندارند و ادب و
 تعظیمش مطلقا بیجا نمی آرند از طپور چه گفته آید
 زیرا که بی ادب گردیدن ادب میان از بی ادب گردیدن طائزانه
 عجیب تر می نماید همان انقلاب زمانی که در نوع انسانی
 تغییر کرده در نوع طپور نیز تأثیر کرده باز فرمود که ای شریف

چون او سبحانه تعالی را تخریب دنیا منظور افتاد و آثار و لامرات
 قرب شاعت را باین عالم فرستاد استبدادی انهمه اثار تخریب
 بیت مکرم خود فرمود و شروع از هتک حرمت این بیت معظم نمود
 حدوث این عجب ازین سبب است تمام شد خلاصه جواب
 مولانا عبد الله رحمه الله پس اگر کسی پرسد که استبدادی
 تخریب از بیت کدام علت است بچه سبب است که این
 تخریب بسبیل تدریجی روداده و نهی نه افتاده جوابش
 است که وجود بیت در دنیا باعث حفظ و بقا و زینت
 و آبادی دنیا است پس تا لولا بیت تخریبی نگردد تخریب
 دنیا هرگز بوقوع نه آید و اما این تخریب اگر دمه واحدة
 رودادی عالم دنیا دمه واحدة رویدم عدم نهادی پس
 چون تخریب دمی دنیا خلاف مشیت و مصالحت بود
 تخریب بیت مکرم هم بیک مرتبه در نه نمودن و این
 استبدادی تخریب از بیت بمذابه است که پادشاهی
 در شهری طرح دارا السلطنت افکند یا بمیدانی خیمه زند
 و آن شهر و میدان سبب از رونق و آبادی گیرد باز اگر دیران
 کردنش خواهد و دارا السلطنت و خیمه را از اینجا ببر دارد
 رونق و آبادی آن مکان هرگز رونق خط نه آرد پس اگر ببرد داشتن
 خیمه و موقوف کردن دارا السلطنت از آن مقام بیک مرتبه
 موجب تخریب دمی آن مقام و حدیث برهمی تمام و

خلاف مصالح انتظام باشد حکم کند تا تعلقات خاصه دار
 السلطنت و مخیم دولت را بتدریج بردارد یعنی بمرتبه
 پیردشتن دفاتر و مرتبه دوم بتقل و تحویل خزائن و ذخائر
 امر نماید و همچنین در مرتبه هیوم و چهارم نوشک خانه
 و دیگر لوازم شاهانه را حکم جدا کردن از اینجا فرماید تا آنکه همچون
 جمله لوازم و خصوصیات خاصه از اینجا شیتا نشینا برآید
 و باخر اتمکان بودرافی گرایند تا اینجا که گفته شد تشریح
 جواب مولانا عبد الله مرغنی رحمه الله علیه بود اکنون
 بعضی وجوه دیگر و رای دجبهی که مولانا عبد الله رحمه الله
 افاده فرموده بیان نموده میشوند بجه اول بدانکه ظهور
 خوارق و تاثیرات کعبه و قران و دیگر سائر آیات الهیه بحسب
 قوت اعتقاد و کمال ایمان عباد میباشد و از اینجا است که
 ظهور هرگونه تاثیرات اهما و آیات که از آنحضرت علیه السلام
 و صحابه و اولیای کرام بتواتر منقول گردیده اند بجه
 مشاهده رسیده ست عشر عشیران از زبان دیگر مؤمنان نتوان
 یافت بلکه از زبان منکران و ارباب فسق و فجور شائبه از تاثیرات
 هیچ اسمی و ایتی ظهور ندهد و اصلا فائده ازان به وقوع نه آید
 لهذا دارد شده است هذا قوم یقرءون القرآن ولا یجاوزون
 حناجرهم اوردند که ملک زان رنجور شد پادشاه از عالمی
 سوال کرد که اگر حدیث سور المؤمنین شفاء صحیح است باید

که پسر مرا از سرور مسلمانان شفا حاصل آید عالم فرمود
 که در صحت این حدیث شک نیست فاما برای امتحان
 اثر سور بهم رسیدن مومنی ضرورت مسلمانان در کور
 و مسلمانی در کذاب مقل مشهورست و الحق ما اجاب الحاصل
 ظهور خوارق و تاثیرات کعبه منوط بر قوت اعتقاد و کمال ایمان
 عباد بود و چون ایمان و اعتقاد مسلمانان این زمان بنهایت
 درجه کاهیده و ضعیف گردیده است و در اکثر افراد جز نامی
 از آن باقی نمانده لهذا خوارق و تاثیرات کعبه مانند خوارق و
 و تاثیرات قرآن مستتر گردیده و در بجایاب اخفا کشیده فاما
 بر بعضی افراد خاصه اولیا و مقربان خدا که درین زمان
 مستور و نامعلوم و بحکم الذکر کالعدم اند اندرین زمان هم
 همان خوارق و تاثیرات جلوه گر و هر دم پیش نظر است
 معون بن عبد الوهاب در عهد سلطنت خون عمارات مرتفعه
 مکه را از بام کعبه باغچه تر دیده منهدم و پست کردن
 خواست و اهل مکه بشنیدن این خبر خیلی پریشان و مضطر
 شدند یکی از مجازیب که در آن وقت مجاور حرم محترم
 بودی معون را علاحد با خود برد فرمود که نظر کن بطرف
 کعبه مگره چون نظر کرد بام کعبه را نهایت بلند با بام
 ملک مداس گشته بلکه از آن هم بالاتر گذشته و امت خطره
 بلندی یبوت از کعبه از دانش بیرون رفت و ار قصدی

که داشت باز ماند و چه دوم چون کعبه قلب عالم است و
از خلفای الهی است درین عالم پس بمسبب غایت ترقی
و عروج لطیفه قلبیه و کمال استغراقش در مشاهده الهیه
روحانیت کعبه نهایت بی مناسبتی و کم توجهی ازین
عالم بهم رسانیده است لهذا ظهور بعضی خوارق و معجزات
یا هرات کعبه درین عالم که منشاء آن توجه و مناسبتش
باین عالم بود شیئا فشیئا مختلفی و منعدم گردیده و ازین
قبیل است آنچه بعضی محققین قدس الله تعالی اسرارهم
درین زمان اخیر بی مناسبتی و کم توجهی روحانیت
انصرور را علیه الصلوات و التسلیمات ازین عالم بمسبب کمال
استغراق در مشاهده الهیه بیان فرموده اند و حدوث اکثر
حوادث و فقر را درین آخر زمان نسبت بان نموده وجه
سیوم قوت و ضعف روحانیت و کمی و زیادتی ظلمت و
نورانیت کعبه و قلوب انسان صغیر که از یک جنس اند باهمدگر
وابسته است و در یکدیگر اثر می نماید و بتأثیر یکدیگر کم
میشود و می افزاید سیاه گردیدن حجر بظلمات قلوب بشر و
روشن شدن قلوب بزیارت کعبه و تقبیل حجر چنانکه اینده
مفصلا مذکور خواهد شد برین معنی داللتی صریح دارد پس
درین زمان چنانکه برکت و تأثیرات قلوب بمسبب ضعف
و انحطاط ایمان کاسته همچنان برکت و تأثیرات کمی نیز

ازین جهان برخاسته و چه چهارم کعبه مکرمه همراه ادم
 و بسبب ادم درین عالم آمده بود یعنی چهارم بود که اعظم اجزا
 و اصل همان بقای کعبه است بمعینیت ادم درین عالم نازل آمده
 و باز بیت المعمور هم صرف بهایس خاطر ادم باین عالم نازل شد
 لهذا بمعینیت همدی نوع الهانی رفع گردیدن هم از عالم
 خواستند پس چنانکه کمالات نوع انسانی یوساف و یوسا رو
 بمنقصت و زول است همچنان برکت و قائمات کعبه
 ازین جهان شیدا و شیدا اماده اخذ و اعتزال است و چه پنجم
 چون رفع گردیدن جمله ایات هدایت و اذار برکت ازین
 عالم قبل قیام قیامت ضرورت است هکلی که الفاظ و هر و
 نقران از صفحات کتب و الواح قلوب مسحو و مسلوب خواهد
 گردید و یک کس الله الله گردانده هم باقی نخواهد ماند
 پس بسبب قرب قیامت که انقادی از بهشتش خواهد
 گردیده است رفع برکت و قائمات کعبه مکرمه را قدر از قبول
 مسحو و هر و نقران از جمله عتقات آن توان گفت و چه ششم
 قیام قیامت نخواهد شد تا آنکه هیچ خادیه از خادیه الهی
 در جهان است زیرا که خادیه الهی و خادیه دوشین و خادیه
 دهم و صد و بیست و یک عالم باشند و برکت است که در تمام
 صحیفین در حدیث لاتفرق الساعه و فی الزلزال من الخول
 الله الله از الله الله گردانده و مسحو و خادیه الله من خادیه

كما قال القنوي في كتاب الفكوك، اكدته بالتكرير ويريد في
 الارض من يقول الله قولا حقيقيا ان لواياه من يقول كلمة الله
 لم يولد بالتكرير ولا شك انه لا يذكر الله ذكر احقيقيا و خصوصا
 بهذا الاسم الجامع الاعظم المذعوت بجميع الاءماء الا الذي يعترف
 الحق بالمعنة التامة و اتم الخلق معرفة بالله في كل عصر
 خليفة الله وهو كامل في كل العصر فكانه قال عليه السلام لا تقوم
 الساعة وفي الارض انسان كامل وايضا قال القنوي في كتاب
 الفكوك الانسان الكامل الحقيقي هو البرزخ بين الوجوب و
 الامكان والمرءة الجامعة بين صفات القدم و احكامه و بين
 صفات الكدثان وهو الوساطة بين الحق و الخلق و به ومن
 مرتبته يصل قبض الحق والمدد الذي هو سبب بقاء ماسوي
 الحق اي العالم كله علوا و سفلا ولولا من حيث برزخيته
 التي لا يغاثر الطرفين لم يقبل شئ من العالم المدد الالهي
 الواحداني لعدم المناسبة و الارتباط رام يصل اليه فكان يقضي
 انتهى پس چون كعبه مكرمة هم از خلفاي الهى ست و
 واسطه فيض ومدد او سبحانه در فيض عالم ست اهذا او تعالى بقرب
 سامعت من عدم مش كردن خواسته از بن سبب آيات و تاثيرات
 كعبه شيئا فشيئا از دعا لم برخاسته * وجه هفتم قياست
 عبارتست از موت قال صلي الله عليه و سلم من مات فقد
 قامت له القيامة پس موت انسان كبير را قياست كبري گويند

و صوت انسان صغیر را قیامت صغیری و صوت انسان اوسط را
که عبارت از منعدهم گردیدن قرنی و پانزاد شدن قرنی دیگر است
قیامت وسطی خوانند چون قیامت کبری صوت انسان کبیر است
لهذا در قرب قیامت کبری قلب انسان کبیر را که کعبه است
ضعیف ساختند و از تاثیرات و برکاتش پیر ساختند چنانکه
در انسان صغیر قریب موت قوت قلب ویرا که سلطان
جسد است ضعیف سازند و آثار قیامت و تعجب بر جسد و
قلب بواسطه یکدیگر اندازد از اینجا که قلب رئیس جماعه اعضا
و منبع حیات بود و حکم حی بر انسان تا آن زمان باشد که
رمقی از حیات در قلب ری باقیست و تفاوت فلیقه دمی
مانند انسان را هیچ آفتی و مضرتی هلاک کردن نتواند
بالجماعه انحطاط قوت قلب و دیگر سائر موی در سینه هزال
ضرور است پس از آنکه این زمانه اخیر است هزال انسان
کبیر است هر چه در این زمانه است از قیامت است
اینجا انحطاط قوت قلب و دیگر سائر موی در سینه هزال است
در پیش از این زمانه که هر قدر قوت قیامت و امور خوارق
عادت از این زمانه باشد تا آنکه در این زمانه باشد سبب
چند سبب که در این زمانه است و در این زمانه است و در این زمانه است
خانی سینه است و در این زمانه است و در این زمانه است و در این زمانه است
سینه است و در این زمانه است و در این زمانه است و در این زمانه است

بودند درین عهد نیز موجود اند و حلاله فیض ولایت برابر

جاری ست • شعر

• هنوزان ابر نیسان درفشانست •

• می و میخانه به مهر و نشا نیست •

اما چون عالم را زمان پیر است در هر چیزی و کمالی نسبت
بازمانده سابقه انحطاطی و زوالی راه یافته است و آن انحطاط
یوما فیوما رو بزیادت دارد نمی بینید مردم این زمانه را
نه آن قدر قامت و قوت و جسامت است که مردم زمانه سابق
را بون قال تعالی و ثمود الذین حابوا الصخر بالواد نه در
علوم و حکم مانند علما و حکمای آنروز کار اند و نه سذین و
اعمار مثل پیشیندان دارند کثرت پیدایش و ارزانی
هر چیز چنانکه در سابق زمان بود و خود زادت و برکتی
که در هر چیز مینمود از انهد کثرت و برکت درین زمانه
جز افسانه نمانده ست پس هرگاه در عالم هر جزو کل رو
بانحطاط و تغزل ست قوت ولایت هم مواضع مزاج عالم تواند بود
الحق در دیش خوش نگته گفته و عجب در مضمون سفته
لیکن بعضی برین سخن اعتراض کنند و گویند که ظهور انحطاط
در جمله امور نمی بینیم بلکه در بعضی اشیاء تقریبا پدید است
هوشیاران فرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند این همه
ایجادات در عهد سابقه کجا بود و نیز نظام و مدینه شانه

طرق و شوارع و عهد و بست و آلات و اسباب
 کواکب و درختی و انضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب
 ان و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور نموده در
 ازمنه ساله هرگز نبوده جوامع انست که ظهور ترقیات
 درین قسم امور عین مقتضای زمان اخیر و شایان
 شان پیری انسان کپیوست زیرا که در عهد پیری انحطاط
 جمله امور بطریق کلیت بود بلکه در بعضی امور در عین
 عهد پیری ترقی رو نماید و امزایشها بطور آید و از اینجاست
 که مرد پیر را باغزونی دانش و تجربه ستوده اند و کمال
 میبایست تدبیر متصف نموده بدانش انست که گرچه کمال
 هدایت ذهن و جودت طبع و امزونی و ترقی در جمله صفات
 و کمالات نوعیکه در عهد شباب بود در عهد پیری هرگز نبرد
 بلکه چنانکه صفات و کمالات جسمانی و روحانی را در عهد
 شباب ترقی پذیرد آید و صفات روحانی در عهد شباب
 تقویت یابد اما در عهد کمالاتی که ترقی این منوط بر زیادت
 مشغول و تجربه بود البته در عین عهد پیری ترقی
 گردد و اغزونی پذیرد و بهر آنکه مشغول و تجربه پذیرد از جوانان
 اصغر از کمال و ریاضه تر باشد و از اینجاست که درین طبابت
 طبیب پیرانه سال را منوط است به تجربه و تحقیق دهند بلکه
 تجربه کار حسرت و غم و اندوه و غم و اندوه و غم و اندوه در

امور تجربیه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنعت اشیا که
 منوط بر کثرت مشاقتی بود انسان را در عین عهد زوال ترقی
 و کمال دست دهد لیکن ظهور ترقی این قسم کمالات در عهد
 پیری نه دلیل بر ثبوت عدم تنزل دیگر سائر کمالات و حالات
 در ان عهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل است اگرچه ترقی
 بعضی فنون تجربیه در پیری حاصل آید بلکه در حقیقت
 زمان افزونی و ترقی و تحصیل تکمیل جمله کمالات ابتدایی
 عمر است قانکثر و طبیب و هراستاد صنعت غریب کمال فن
 خود را در ابتدا حاصل کرده و کمال رسوخ و ملکه مشافیش را
 تا اتمام سنه و قوف که گویا واسطه در میان عهد پیری و جوانه است
 بدست آورده همین ماهر فن که در عهد پیری علم سبقت
 می امرارند اگر در ابتدای عمر تحصیل و تکمیل فن خود
 نمیدهند اخت بلکه در آخر عمر خود را آماده تحصیل و تکمیلش
 میساخت تحصیل و تکمیل این فن ابرا هرگز ممکن نمیدرند به
 زیرا که در عمر اخیر فوت ذهن و حاد ظه هرگز مساعدت
 تحصیل و تکمیل فنون و کمالات ندماید اگرچه مهلت زمانی
 بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد
 این همه مراقب تحصیل و تکمیل است چون در ان عهد
 انسان جامع تجارب و معلو سات کثیره بود و انهمه تجارب
 کثیره را که از بدایت سنه شعور تا نهایت سنه و قوف تحصیل

و تکمیلش پرداخته بود بعمل در آورده و نفعها دهد و بپردازد
و باظهار و امتحان تجاری که در اول جمع کرده بود پرداخت
و چنانکه خود حاصل کرده بود دیگرانرا تعلیم سازد گویا از
ابتدای سده شعور تا انتهای سده و قوت زمان علم و تحقیق
و بعد از آن تا آخر عمر زمان عمل و تقلید باشد و شک نیست
که مرتبه اول از ثانی افضل است لیکن بسبب ظهور و رسوخ
قوت حدس در امور تجربیه و کمال ملکه مشاقتی بغنون
عملیه در عهد پیری و نیز بسبب اینکه از قوت تجارب
و معلومات و کمال حصول قوت شافی در حکمت عملیه
در این عهد ویراست اخلاقی در اختراعات و تراکیب جدید
مجدیده بطریق ضائع و تلافی غریبه پیدا شود و بعد جامعیت
و ملکه را سخته و هوش در دانش تجربیه و حله عملیه را
بسهوات در یابد لهذا در عهد پیری اربع و اکمل است و با
و صف بودن به مرتبه دوم از مرتبه اول اشرف و افضل ناظر
در آید تفصیلش بدین تهذیب خاطر انسان توان کرد که ملکه
محقی بقوت تحقیق و تدقیق چنان دومی را در دامت
که طرح آن بر نفسان نفس را بویک سده و تصحیح دیگران
اما سختی قیام نفس را به ملکه دومی و سده دومی رساند و
محقی دیگر دومی دیگر نفس را در این دو سده در دامت نمود
و بیک شخص سده که ملکه تحقیق ندارد بلکه از جمله

مقلد است علم این هر دو جز را علاحدۀ علاحدۀ ازان هر دو
 محقق حاصل کرد پس اگر این مقلد بجمع و ترکیب این
 هر دو جز بر صنعت فضا از نحاس قادر گردن با آنکه این قدرت
 که با استفاده و افتدای تحقیق ازان هر دو محقق باین مقلد
 حاصل شده چندان مشکل نبود بلکه مرتبۀ اشکال همان
 بود که ازان هر دو ظهور نموده تا ما بسبب آنکه این مقلد
 جامع علم هر دو محقق آمد و این مزج و ترکیب جدید
 داد و فائده مزج ترکیب بر فائده آن هر دو تحقیق فائق
 افتاد این مقلد ازان هر دو محقق اعقل و اکمل نماید و اشرف
 و افضل بنظر بینندگان در آید پس کمال استاد کاری
 هوشیاران فرنگ در صنعت های عجیبه و حرفتهای غربیه
 و امور حسیه و فنون تجربیه که درین زمان ظهور کرده
 مقتضای همین عهد اخیر انسان پیراست چه درین عهد
 اخیر در هرفنی و صنعتی تحقیقات و تدقیقات کثیر از حکما
 و محققان گذشته جمع گشته است چون عقلای فرنگ شوق
 جمع و اکتساب علوم و فنون دارند لهذا این همه منافع خطیره
 ازان بر می دارند و استاد زمانه و افراد یگانه شده اند بسا
 اعمال و حرف و صنائع که از محققان پیشین زمان کاهی
 بظهور نرسیده از عقلای فرنگ با فرهنگ بدولت همین
 جامعیت و استفاده علوم سابقین ظاهر گردیده و با مقتضای

همان عهد پدری جهانست حلم و تحمل و بردباری و با هم
 اتفاق داشتن ایشان زکارها را با مامل و تحمل و تدبیر کردن
 و عجلت و غصه و بی صبری و تلون طبع را بعیان نه آوردن
 و برای جمله مشاغل و کارها حکم عملیه ساختن و بتسبیل
 جمله امور و کارها پرداختن و ساطعت را با شتی و اتفاق
 متصرف بودن ازان مشاغل امور واجب که خلاف مقصود
 و منافی حکمت باشد گریز نمودن و بایفای عهد کوشیدن
 و مال کار را قبل ارمالها سال دیدن و صلح را بر حرب
 مقدم داشتن و همت را بر ترقی قوم خود گذاشتن و کمال
 حرص بودن در تحصیل دنیا و تسخیر مملکتها و صلح
 گردیدن در میان سلاطین و ملوک و با هر یکی اظهار حسن
 سلوک و دینار با هر یکی اظهار نرمی و مزاج و نیکو نگاهدانستن
 پاس خاطر از راج ظواهر این جمله امور که هر یکی ازان مقتضای
 پدری و نجران کاری بود اقتضای عهد اخیم انسان کبریت
 سر معنی اهل صبر و اهل لاخرا و هم دیندارانند کشف کردن
 یعنی چون نوع انسان صغیر انسان کذاب را با نیکویی قلب است و
 چنانکه قلب مجموع انواع صفات و حالات بود همچنان در نوع
 انسان انواع صفات و حالات نهاده اند هر صفی و نردیرا
 ازان نوع صفاتی و مزاجی خاص اند پس صفات مذاسبه
 عهد اخیم عالم پدر چون در عهد این زیاده بود شاید این صنف

در زمان اخیر گویا غلبه آن صفات است بر عالم پیری یعنی چون
 غلبه هر صفتی را از صفات بلبلیه عهدی از عمر معین بود پس
 صفات مذاسبه عالم پیری در زمان آخر غلبه کرده ازین است
 که قوم نصاری اکثر بلاد را بقبضه در آورده و نیز با اقتضای
 عهد پیری جهانست انکفای ایشان بتحصیل و تکمیل
 علومیکه صرف اغراض و کارهای دنیا بدان متعلق باشد
 و بتحصیل و تکمیل فواید این جهان بکار آید و اعانت نماید
 و دیگر علوم منطق و حکمت و غیره را مفل و بیکار دانسته
 گذاشتن و اصلا اعتقاد بان نداشتهن زیرا که هر چند انسان در عهد
 شباب خود بسیاری از فزون و علوم ضروری و غیر ضروری
 آموخته و از هر جنس که آلات مایه اندوخته باشد فاما
 در عهد پیری جز بعلوم ضروری که در دین خواه در دنیا
 بکار آید صرف اوقات بدگر اشغال فصول کمتر نماید پس
 روش مرد عاقل در عهد پیری از در شوق بیرون نبود اگر طالب
 خداست همه اوقات خود را بعبادات و تحصیل معادات
 اخرویة مصروف سازد و اگر از اهل دنیا است جز بانشغال
 دنیویة نپردازد و ازین است که کمالیت این هر دو شان
 درین جهان باخر زمان ظهور کرده یعنی ظهور تکمیل توجه
 مفرط بطرف حضرت حق بعد جمله انبیا بمبعوث شدن
 حضرت خیر الوری جلوه گر شده و ظهور تکمیل توجه مفرط

بدستنی انتظام دنیا بعد سلاطین همه قومها به تسلط حکام
 قوم نصاری بوقوع آمده پس اعقل الاقوام من حیث الدنيا
 قوم نصاری است و اعقل الناس من حیث العقول افراد
 کاملان است خیر الایلی حضرت شایع اعلی اندکی
 رحمة الله علیه که در ترکستان مرتبه حکومت و منصب
 پاشائی داشت و بارها باروس جنگیده و در بسیاری از نواح
 یورپ بطریق سیداحت گردیده و باخر عمر ترک دنیا گفته
 بهنگام معظه نشسته و بگوشه عبادت انزوی گشته بود روزی
 بر سمیل تذکرة بانقیر رانم عجاله فرمود که من در تمام
 دنیا دو کروه عجب تردیده ام و آن هر دو را از جمله چیز اندام
 بر چیده یکی قوم نصاری دوم طایفه صوفیه و بی الله مانم
 مدار سارک این هر دو دقیق بر نیست که بی طایف مضمون
 دمی بر دارند و همت را در طایف بمال درجه بر گذارند
 و از تاخیر تحصیل ماسهل قنبر یاس و جراس و اعلا بدل
 نگارند و سواي همه در چشم جوی می سمی و آری ندارند
 پس مسلک واحد است و زبانان همه آفتاب و بی توجه یکی
 به دنیا است و دیده آری در گریه انداخته و راه رحمة الله علیه
 لیکن استغنی دارند که مسلم از قوم و ملت و ملت و ملت
 دهر از این دو و خود آن دو و ملت و ملت و ملت و ملت
 است زمر که کمال دانی بر سر است و ملت و ملت و ملت و ملت

که غایت عروج آن بمنتهای جوانی که سنه و قوف انسانی
 ست صورت بندد و از اینجا است که اکثر انبیا مبعوث پیش
 از چهل سالگی نشده اند و همچنین کمال دنیوی از مراتب
 کمالات ظاهریه عملیه ست که شباب آن در عین عهد پیری
 انسان بظهور پیوندد و چون نقطه نهایت سنه و قوف و
 کمال با نقطه بدایت سنه پیری و زوال غایت اتصال دارد
 و پس و پیش یکدیگر واقع ست لهذا ظهور هر دو شان در
 عهد اخیر انسان کبیر گفته شده و بتدریجی بوقوع آمده که
 که اولا تکمیل مراتب دینی که عبارت از ظهور و بعثت
 حضرت خاتم الرسالت ست علیه الصلوات و التسلیمات
 بمنتهای سنه و قوف انسان کبیر صورت بسته و بعد از آن
 در عهد زوال تکمیل مراتب دنیوی بظهور پیوسته و بسبب
 همین اتصال کمال عهد آنسرور کون و مکان با سنه زوال
 و زمان انتقال جهان وارد شده ست کان یقول صلی الله
 علیه و سلم بعثت انا و الساعة کهاتین و یجمع بین السبابة
 و الخضر و از اینجا توان دریافت معنی آنچه گفته اند
 که اول علامات قیامت ظهور آن سرور ست چه هرگاه
 بظهور آنسرور عالم را غایت کمال حاصل شد بعد از کمال
 جز زوال نبود لهذا غایت کمال دلیل زوال آمد کریمه
 صدیق اکبر برور د آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم

که دیگران را مروجیه عجیب بود ازین سبب بود خلاصه
اینکه ظهور بعثت آنحضرت نه در عهد نقصان و سده انحطاط
جهان بظهور رسیده بلکه بنقطه نهایت کمال واقع گردیده
لیکن چون یوفات آنسرور افتاب کمال عالم رو بزوال جهان
و عهد شتابش بمعرض انقراض افتاد یعنی زمان نبوت که
مرتبه قیامت کمالست منقطع گردید و نبوت داسقبدای
عهد ولایت آن نسبت بان نقصان و زوالست رسید پس
هرگاه عهد شباب جهان یوفات سرور کون و مکان ختم شد
گردید جملہ جهان ختم شد چه هرگاه جوانی فماند هم از آنکه
زندگانی نماند زیرا که خلاصه زندگانی همین عهد جوانی است
چنانکه گفته اند *

* جوانی شد و زندگانی نه شد *

* جهان کوسمان دون جوانی نه شد *

لہذا یک مرتبه موت این جهان و فوات آنسرور کون و مکان
ست و در حقیقت قیامت که چون تمام سده زواله موت بر
درقم بود موت حقیقی بهمانی و موت جسمانی جسمانی
موت حقیقی روحانی آن بود که قلب و نفس ناطقه
انسانی را که آلات آسمانی و فضائی روحانی را بر گرد
و بهیر و حرمان و خصایر پند و بصیرت و سعادت جسمانی
عبادت از انتقال مکانی به مکانی انحصار تعالی جهان فانی

و قید جسمانی را بگذارد و رباعیابی دیگر آرد قال تعالی
و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اصوات بل احياء پس
انتقال آن حضرت را از نجات جهان به منزله موت روحانی حقیقی
جهان توان گفت که عالم از فضائل و کمالات مکرر و مکرر
افتاده و آنهمه فضائل و کمالات از عالم دور افتاده پس عالم بعد
آن سرور زنده نماند و زنده اش نتوان خواند مگر بحیات جسمی
و ظهور نمی کند در وی مگر کمالات جسمی که انعدام
آن حیات و اختتام آن کمالات بر قیام ساعت منحصر
داشته اند پس هرگاه ساعت بیدار عالم را موت جسمی در
نه اید تطویل مقال تا چند از اصل مراد دور نباشد اعداد
این همه نظم و نسق و رونق و ترقی که از پوشیداران فرنگ
رنگ ظهور گرفته نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط
آنست در ابتدای زمان ترقی و عهد شباب اسلام که نه کذب
احادیث و فقه مدون گردیده بود و نه این همه قوانین و قواعد
اصولیه با انضباط رسیده در پیامت و اشکات ادنی مسئله
چه قدر مشکل می افتاد مسئله که درین زمان به تمامه مومنان
سهل و عیانست در تحقیق و تفهیم آن محققان پیشین زمان
را چه قدر کوششها رو میداد آنچه بر حضرات مجتهدان آن
زمان مشکل بود درین عهد باندنی استعدادی حل آن
توان نمود تالیفاتی که متاخران را است از متقدمان گجاست

پس ظهور ترقیات این قسم نظم و انضباط درین عهد تنزل
و انحطاط نه دلیل ترقی اسلام نزد اولی الانهم تواند بود
و اگر کسی گوید که در عهد سید نامهدی رضی الله عنه
و عن آباءه چه قدر ظهور ترقیات با ثبات میسر شد انسان
کبیر را در عهد اخیر اینچنین ترقی کثیر چگونه حاصل
خواهد شد گویم آن معجزه از معجزات الهیه است که از
زمان پیر احوال جوانی بلکه از سرده آثار زندگی بظهور
خواهد آورد یا آنکه از قبیل افاع الموت است چنانکه در
انسان صغیر که از غلبه امراض کمال ضعیف گشته باشد
و نبوت بسلب طامش و فقدان حس و حرکت رسیده باشد
بقرب وقت موت دوعه کمال قوتی پدید آید و آن
ضعیف ایشان بکن و وسعت قوی با ثبات و توان نماید
و گفته

و چون در اوقتی که دنیا عالم صغیر و ناب انسان است که
در حقیقت حقایق و حقیقت است پس انچه در و اب رموز
سجده ملائکه کرام بطور آینه در عالم صغیر و ناب
آدم قلب و بی بود که در عالم صغیر و ناب آدم صغیر
است اینها آدم و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه
پس چنانکه گفته شد در عالم صغیر و ناب آدم
همچنان قلب آدم که در عالم صغیر و ناب آدم

بنابران محققین فرموده اند که آدم علیه السلام مانند کعبه
مسجود الیه آن مجده بود نه معبود و مسجود یعنی خداوند
هر دو عالم کاهی بواسطه کعبه عالم صغیر پرستیده شده و
کاهی بواسطه کعبه عالم کبیر مسجود و معبود آمده شعر

* کعبه هر چندی که خانه برادرست *

* قلب آدم نیز خانه سر اوست *

و نیز بشنو که تکریم مکه مکرمه بر جمله بلاد همچو تکریم
جسد آدم است بر جمله اجسام و تعظیم حرم محترم و صورت
دینی کعبه مکرم مانند تعظیم مدر و مضغه قلب آدم نسبت
چه بیکر عنصری و هیکل ظاهری انسان که عقلا و نقلا بر اجسام
سایر حیوانات بلکه بر اجرام سموات مکرم آمده این تکریم
نه بواسطه صورت ظاهری و نیست که جز گوشت و پوست
و استخوان نباشد و آن جمله حیوانات را بود بلکه تکریم جسد
عنصری وی بنابر آنست که انسان مدرک نسبت مرحقایق
معقولات را و جامع ست صفات ملکوتیه و جبروتیه را
و این قوه و جامعیت که در وی یانته میشود نه جزء حسی
ریست بلکه لطیفه ایست معنوی که تعلق بقلب مخروطی
دارد و عبرست بحقیقه القلب پس چون بیکر عنصری انسان
مشتمل است بر قلب مخروطی و آن مشتمل است بر لطیفه
معنوی لهذا جساوی بر جمله حیوانات و سایر مخلوقات

این عالم مکرم اقداده و ندای رافت کرمنا بنی آدم در تماشای
 اکناف عالم خبر از فخر و کرامتش در داده جمله افراد این
 عالم را باطاعت و خد متکزاری و بی حکم فرمودند و پیش
 وی ذلیل ساختند و مطیع و منقاد وی نمودند همچنان
 تکریم و تعظیم مکه مکرمه و صورت کعبه معظمه نه بواسطه
 آنست که این بلد مکرم و بیت معظم از دیگر اراضی و بیوت
 و بلد امتیازی و تفرقه داشته باشد چه ظاهر صورت این ارض
 طایفه و آن خیر البیوت و آن افضل البلاد و الا مصار همین
 شکل زمین و هیئت ترکیبی ماده ما وطن مبنی از سقف
 جدار و این و اجر و احجار است که جمله اراضی و بیوت و
 بلد را بود بلکه مسجون و مکرم آمدن مکه معظمه بواسطه
 آنست که مشتمل است بر حرم و آن در کعبه و کعبه در حقیقت
 عظمی که دیدارش گزشت و آن حقیقت در ظاهر معبر است
 باضافت کعبه با و صبحانه و قد ذکره فی کتاب ان العبد العبد
 بمعنی الجهة و عرفه ما یصلی الی ثنوه من الارض السابعة
 الی السماء السابعة و ما فیها من النبی و ما فیها من الی العبد
 قبله لاهل حرم و الحرم لا یصلی مکه و مکه لا یصلی علی ما قال بعض
 المشایخ توسعة علی الناس کما فی المطالع پس در حقیقت
 این همه وسائط اند و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
 جسد انسان و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه

مخلوقات آنرا مطیع و منقاد آمده همچنان صورت کعبه
را اسطهٔ تکریم حقیقت ربی واقع شده که جمله مومنان
بطاعت و خضوع پیش روی مامور گشتند *

سوال

حرکه قلب و کعبه هر دو در جهتین و از یک عالم اند و
مظهر اند همان یکذات را با اسما و صفات کعبهٔ مکرم چرا
مسجون الیه عالم برای دوام قرار یافت و آدم از مسجون الیه
بودن چرا ممنوع شد *

جواب

اگرچه ظهور ذات با اسما و صفات چنانکه در صورت کعبه
ست همچنان در صورت انسانیه است لیکن هر دو ظهور با هم
نوعی از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانیه ظهور ذات
با اسما و صفات فعلیه الهیه و با صفات کونیه منفعله هر دو است
لذا انسان مظهر اتم است بخلاف کعبه که در وی ظهور
جمع صفات منفعله کونیه نیست و نیست ظاهر در وی
مگر ذات با اسما و صفات الهیه کو کعبه هم امیزشی بکونیت
دارد و از اگو انست اما ظهور صفات کونیه در وی بمقابله
انسان کالعدم است پس کعبه شریقه بسبب غلبه ظهور
اسما و صفات الهیه مجلی اله است لهذا قبله گردید
نه انسان *

جواب دوم

انچه از تفسیر عزیزی واضح میگردد آنست که ق
 ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات را در حکمت الهی
 مشروط بدو چیزست اول آنکه ان قبله همجنس خود نباشد
 بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه
 قبله همجنس خود باشد توهم اشتراک و اعتقاد استقلال
 پیدا میشود مانند سجود برای تصاویر صلحا که از جنس آدم
 و جن گذشته اند و آدم و جن درین امر یکجنس اند زیرا که
 در احکام تکلیفی هر دو شریک اند دوم آنکه این قبله ساختن
 بامر الهی باشند نه باستحسان عقلی زیرا که چویری را و سیلانه
 تقرب الی الله کردنیدن موقوف برطورشان الهیست دران
 وقت باین طور خاص و علم تطورات منجمده از ان قبیل نیست
 که عقل هیچ مخلوقی بخود می خود انرا تواند دریافت •

جواب سوم

چون سجده نعمات برای اظهار کمال تقدس باشند و
 خداوند احکم اله که بدن فاعل و مختار است بر تنه هر جهت
 و چیزی را که خواهد قبله یعنی طرف ان سجده مقرر
 فرماید و بواسطه اش هست معبود است و سجود است خود
 را ظاهر سازد لکن برای اظهار کمال تقدس می باید که
 معبود اله یا ظر ظاهر ساخته شود نه مستحاط افتاده

مینا لهذا صورت ظاهر کعبه مبنی از خاک و احجار که
 و ارجن و انس حقیرترین مخلوقات است قبله جن و
 بیس مقرر گردید و حکم سجده بطرف آن شد و همین سر
 است در حکمیکه ملائکه را شده بودن برای سجده بطرف
 نام علیه السلام زیرا که ادم بدظر ملائکه در غایت بعد افتاده
 بود و حقیرتر مخلوق شده لهذا خود را از آدم بهتر تصوریده
 بودند و زیرا بنظر حقیرین پدیده قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها
 و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدها و نقرب الیک و ابلیس
 لعین که به مرتبه معلوم الملوکی فایز شده بودن گفت خلع منی
 من نار و خلقته من طین پس همگنان مامور شدند بسجده
 طرف ادم و ادم در انوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله
 بودن آدم موقت بود و قبله بودن کعبه مکرم موندست و نیز
 قبله بودن ادم مخصوص بود در حق ملائکه و قبله بودن کعبه
 مکرمه عامست جن و انس و ملائکه را قبله ساختن اول چون
 بذابر جامعیت بود لهذا مشرف شد بخطاب خلیفتی و
 قبله ساختن دوم چون بدظر جهتیت است لهذا مکرم گردید
 خطاب بیتی چون ملائکه بندگان و خدمتگزاران و کار
 گزان و فرمان برداران حضرت حق اند مامور شدند بسجده
 طرف خلیفه یعنی قائم مقام و خود آن خلیفه مامور شد
 بسجده طرف بیعت یعنی مقام و این بمقابله باشد که عساکر

و خدام تعظیم مخصوصه حضرت سلطان بطرف و زیر سلطان
به موجب امر سلطانی بجای آرند و خود آن وزیر تخت سلطانرا
تعظیم کند و بوسه دهد و سر برده پیشش نهاده ازین جامی باید
در یافت تفاوت مراتب کعبه و ادم و ملائکه را *

سوال

اگر مسجود الیه شدن ادم بسبب تکریم حقیقت انسانیه
بود اکتل افراد آن حقیقت کلیده را که ذات حضرت سرور
کائنات مفخر موجود است چرا مسجود الیه نساختند *

جواب

مقصود از سجده گذاشتن بطریق ادم اظهار تکریم نوع
انسانی بوده لهذا اول افراد این نوع را که مهدی حمله افراد
نوعیه بود مسجود الیه مرسومند *

جواب دوم

سجده که بطریق ادم واقع شده در حقیقت بظن انحضرت
واقع شده علیهما الصلوات و التسلیمات زیرا که ادم حایه السلام
حامل نور انسرور بود معنی انزه حایه و سلم و بسبب آن
نور برکات ظهوره مسجود الیه شده و ذکر شده لهذا تفریق از محققین
نور انسرور را که در آدم بوده است بوده مسجود الیه یا مسجود الیه
آن سجده که بسبب عیون است از سر تعظیم علی اختلاف
الاقوال واقع شده بود گویند که خود ظاهر است که چون سجده

اکمل و جوه تعظیم ست مسجد الیه یا مسجدی که ان نیز اکمل
 در استحقاق تعظیم را حریفی بالتکرم می باید و ان در آدم بهنگام
 مسجد بیت وی جز نور ان سرور نبوده علیهما الصلوات والسلام
 و نیز چون سبب سجده حقیقت انسانیة واقع شده بود و
 حقیقت انسانیة که حقیقت جامع ست چنانکه عارج
 معارج فضل و کمال ست همچنان دارج مدارج نقص و زوال است
 و ازینجا ست که افضل و اکمل و انقص و اذل زیاده تراز
 انسان نتوان یافت بعضی افرادش بغایت درجه فصل و علو
 رسیده اند و بعضی بنهایت مرتبه تسفل و نولملحق گردیده
 پس حقیقت انسانیة مسجد الیه نباشد مگر باعتبار
 خصوصیت افرادی و چون مسجد الیه یا مسجدی که شدن
 اکمل و جوه تعظیم ست لایق بان نبود مگر اکمل افراد که
 بغایت نقطه فضل رسیده باشد و ان اکمل افراد حضرت
 "خیرالعباد ست علیه الصلوة والسلام الی یوم القیام *

سوال

ادم علیه السلام را بسبب نور انحضرت مسجد ساختند
 و خود ذات ان حضرت را علیه الصلوات مسجد نمودند
 سر چه بود *

جواب

چون مصلحت الهی مقتضی ان شده بود که بعد این

تکریم آدم را معذوب فرمایند و بمذات از جنس بیرون سازند
و بزمین بر اندازند و سر در توهین بعد اینقدر تکریم آن بوده
که انسان بحقیقت جامعه است هر جمله مظاهر جمال و
جلال و هدایت و اضلال را لهذا اظهار غایت تکریم و توهین
هر دو که اقتضای جامعیت وی بوده در احوال بشری دیده
و مجمع جمله افراد مکرمه و اشخاص سهونه آن نوع کلی بود
منظور افتاد دوم آنکه چون آدم با سر حضرت حق مسجود
شد و مسجودیت خاصه حضرت حق است چه فعل سجده
از اخص عبادات است که جز برای حضرت حق لا یوق ایستاد
لذا بعد این تکریم تحقیری نسبت وی خواستند تا که آن
معذودیت وی و حلول حق در وی چنانکه مذکور بعضی
اهل بطلانست برخیزند و معلوم گردید که این همه تعظیم و
تحقیر آدم علیه السلام با سر حضرت عالم علامه واقع شده
بود و حضرت حق قادر است بر آنکه هر کرا خواهد بمرتبه
اعلی مرتب سازد و باز قادر است بر آنکه از اوچ علو محض
و نو بردارد و سلیم آنکه اگر چه از رانده شدن سلطان یقین
برین امر حاصل گردیده که طاعت صورت نمیداد عزت است
و معصیت بیاعت طرد و مذمت تا این حد که اگر
معذوب تا نسبت آید خطای وی از مرتبه سی سود یانه
در پرده اخلاص ساقط بود لهذا معذوب گردیدن و تائب شده

باز بمرتبه خود رسیدن ادم دليل اظهار ايتمعتی هم شد
 پس از آنجا که بدین مصالح تکریم ادم را توهینى در عقب
 بود چنین تکریم را که باخر منضم به توهینى باشد نسبت
 انحضرت نخواستند بآنها بطغیل نور انحضرت که مودع در
 آدم بود آدم را بدین شرف نواختند پس این شرف
 مسجودیت که بادم حاصل شده بمؤایه شرف شهادت ست
 که بجانب مطمین مکرمین حضرت حسن و جناب حسین
 رضی الله عنهما به نیابت انحضرت صلی الله علیه و سلم
 حاصل شده چنانچه محققین علمای اهل سنت و جماعت
 شکر الله تعالی سعيهم بمران رسیده اند وجه و جیه شهادت
 حسین را رضی الله عنهما در سر الشهادتین و غیره کذب
 خود بتشریح و تصریح بیان فرموده یعنی فرموده اند که
 چون ذات انحضرت علیه الصلوات جامع جملة کمالات بود
 و یکی از جملة کمالات شهادت ست لیکن حصول شهادت
 کامله بان سرور مستلزم نوعی از اهانت و ضرر در دین هئین بوده
 لهذا حضرت حکیم علیم جلت قدرته هر دو فرزند دلبنده ان
 سرور را نائب مذاب ذات معجزایانش برای تکمیل جامعیت
 و تحصیل منصب هر دو قسم شهادت مقرر فرموده اری
 خوش گفته اند *

* اگر پدر نتواند پسر تمام کند *

همچنین می‌توان گفت که چون مسجودیت اعظم وجوه
 تعظیم و اکرام انجائی تکریم بود ولیکن حصولش مانند
 شهادت مستلزم نوعی از اهانت بوده چنانچه بیانش
 گذشت جد آن حضرت را در وقتیکه حامل نور
 آن حضرت بود برای اعطای این شرف خلیفه از
 طرف لازم الشرف آن حضرت مقرر فرمودند و اگر کسی
 گردید که پسر قائم مقام پدر می‌تواند شد نه عکس این
 گوئیم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت و غیره پدر را
 نائب پسر گردیدن و بسبب خلافت پسران شرف رسیدن
 خلافت چه تصدی امور اکتسابیه بر نفس ذات شخص
 لازم بود مگر در صورتیکه آن شخص از تحصیل بنفس خود
 معذور و مجبور باشد آن وقت بحکم ضرورت پسر و پدر که
 جزائی از اجزای پدر و فرزند است و بحکم فرعیت تابع
 اصل است منصوب بجای وی سازند پس آن منصب
 حاصل کردن پسر که تابع پدر است بحکم حاصل کردن پدر که
 متبوع پسر است بود و بسبب فرعیت و ذوات در صورت اصل
 و منسوب متبوع بشود اما حکم و مشورت گردیدن بپدر و پسر
 غیر اکتسابیه که خارج از ذوات است و منسوب هم در ذوات
 و بمنحض و هب الهی حاصل آید و بعد از آنکه
 که بمنحض امر را می‌تواند حاصل گرداند پس از این حصول

چندین فضائل و هدیة پدر هم نایب پسر میتواند شد ممکن
ست که تعظیم پدر کند بواسطه ثمره که ظهورش از روی سرور
بوده باشد و این بمقابله خدمت و محافظت و تکریم و محبت
اصل و شجر بمران ثمر بود مثلاً درختی را که انبه آن بسیار
عمده و بهتر باشد و هست و مکرم تر دارند و خیلی خدمت
و محافظت بجای آرند پس مقصود از خدمت و حفاظت
و تکریم و محبت ثمره بود نه شجره (اما شجر بواسطه اینکه
ماده ثمر در روی کلمن است به نایب ثمر خدمت و
محافظت کرده شود *

جواب دوم

مرتبۀ عبودیت اکمل مراتب انسانست و ذات ان سرور
کائنات مخصوص بدانست هیچ یکی از مقربان در مرتبۀ
عبودیت بان سرور نرسیده لهذا عباد و رسوا از صفات
مختصه ان حضرت مقرر گردیده یعنی چنانکه ان حضرت
در مرتبۀ رسالت همگانی خود ندارد همچنان در مرتبۀ
عبودیت بی بدیل و فاقد المائل و العدیل است پس از ایجاد
مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود اقتضای کمال
عبودیت ان حضرت راضی بمسجودیت علانیه نگردیده و این
شرف بطفیل ان حضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده
خلاصه اینکه چون مسجودیت علانیه را خلاف مرمی مبارک

دیدند در پرده آدم آن حصرت را مسجود گذاشتند *

فائده

در بعضی لطائف و اسرار متعلقه حقیقت قلب و قلبه بدانکه چنانکه انعام صغیر قلب انسان کبیرست و مضغه قلب انسان صغیر همچنان که عبه نیز بحکم قلب در انسان کبیرست و حجر اسود بحکم قلب کعبه یا آنکه در مضغه قلب انسان صغیر چنانکه هویدای نهاده اند همچنان قلب انسان کبیر را که کعبه است بحجر اسود هویدای داده اند سیاهی قلب مومن بسیدئات افزون و همچنان سیاهی حجر اسود بمعاصی و خطایای بنی آدم بودن چنانکه از احادیث ثابت است هر حقیقتش ازینجاسی توان دریافت قال صلی الله علیه و سلم نزل الحجر الاسود بشیطان اللین فصورته خطایا بنی آدم چه ازینجا که قلب و کعبه هر دو از یک جنس اند و حجر اسود قلب کعبه است یعنی قلب القلب بیت یاسوید است ازینقلب لهذا از اثر قلوب اهل معاصی حجر اسود را ظلماتیست در گرفته و نورانیت از وی بدور افتاده زیرا که قلوب را در دیگر تأثیرها بول و نسبت قلوب با هم دیگر مانند انده های متدایله باشد که آنچه در یکی از آن از صفات و تدویرت و نور و تابست پیدا آید انعکاس آن در دیگر ظاهر گردد و بعینه بنمایند نمائند

که چون در حقیقت انسان صفات عالم اکوان و قیود و تعلقات
 آن غالب تر افتاده است نقطه سوبدایی قلب انسانی که
 مرکز همان حظ ظاهری است در اصل خلقت سیاه آمد
 بخلاف حقیقت کعبه که در آن ظهور ذات بالسماء صفات
 غالب تر است پس نورانی الاعمال بودن حجر ازین رهگذر
 است و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامعه است مرت
 صفات کونیه و الهیه را لهذا چه حظ نفسی و چه شیطانی و
 چه ملکی و چه رحمانی همه در او موجود است و بهمین
 سبب محققان خطرات قلبی را منقسم فرموده اند بملکی
 و رحمانی و نفسی و شیطانی کما قالوا ان الخواطر اربعة
 خاطر من الحق و هو علم یقذفه الله تعالی من الغیب فی
 قلوب اهل القرب و الحضور من غیر واسطه و خاطر من
 الملک و هو الذی یحث علی الطاعة و یرغب فی الخیرات
 و یحرز من المعاصی و المکاره و یلوم علی ارتکاب المعاصی و
 المخالفات و علی التکاسل من المواقفات و خاطر من النفس
 و هو الذی یتغاصی الحظوظ العاجله و یظهر الدعوی و
 خاطر من الشیطان و یسمى بخاطر العد و اذا الشیطان عد
 للمسلم و هو الذی یدعوی المعاصی و المناهی و المکاره پس
 در احوال قلب اقوال مختلفه وارد است جای بودن سیاه
 قالب محل تصرف و حصه شیطان و جای بودن قلبه

بدین دو اشیاء از اصناف رحمان بخلاف قلب انسان کبیر یعنی
 کعبه مکرمه که مجالی الهه است و ظهور صفات الهیه در آن
 غالب تر افتاده است و نفس و شیطان را در آن دخلی
 نیست لهذا حجر اسود که بحکم سرور است انقلاب یا قلب
 انقلاب است مختص آمد به وقت ملکیت زیرا که کعبه مظهر
 صفات معبودیت و مقور طاعت است پس ملکیت که حبس
 و ترغیب خیر و طاعت از مقتضیات و است اختصاصی
 بان یادگه است و نیز از سبب همانست قلب و کعبه است
 آنچه مبروی شده که حجر اسود شاهد است بر اعمال
 حاجیان و طایفان و مستلیمان چه شهادت هم از صفات و
 صفات و صفات قلب بود که در آن لاتکوا الشهادة و سر بکتاب الهیه
 اثم قلده و نیز بدانکه تخصص سیدنا ابراهیم علیه افضل
 الصلوة و التسلیم با سر بدلی کعبه مکرمه و تطهیرش و نیز
 تخصص فی ما علیه اتمل الصلوة و افضل التسلیمات
 با سر و حج طواف کعبه مکرمه بنابر است که کعبه مکرمه بحکم
 دل است و دل «وطن خاص و ممکن با اخلاص خلقت
 معیت باشد پس خداوند حکیم از جهت خلقت این بحدیب
 حایل خیر را بدین جهت و جهت خیر و مقرب ساخته و
 بدین جهت و جهت با و اخلاص و نیز سر و خلقت و این
 حایل را بدین جهت و جهت با و اخلاص و نیز سر و خلقت و این

و چه علی عبادۀ و اشتراک سیدنا علی کرم الله وجهه درین
 شرف با کعبه مکرمه ازینجا دریافتیدست یعنی هرگاه
 حقیقت کعبه و دل از یک عالم است و بدین مناسبت هر دو
 قبله توجه الی الله واقع شده اند لهذا چنانکه نظر بسوی
 کعبه عبادتست همچنان نظر بروی علی کرم الله وجهه
 که سرآمد اهل دل و در عالم ولایت قلبی مبدء سلاسل
 ست عبادت آمد چه دیدن وی رمی الله عنه دیدن
 حقیقت کعبه عالم صغیر باشد چنانچه حضرات موفیه
 صابیه قدس الله تعالی اسرارهم این حدیث را دلیل
 اثبات ذکر رابطه گفته اند و سر تخصیص سیدنا علی
 کرم الله وجهه بدین فضیلت همین بیان کنند که
 چون غالباً شیوع فیض دل و شروع اکثر سلاسل از ذات
 مرتضوی ست رضی الله عنه لهذا دیدن ویرا که ذکر
 رابطه ست عبادت فرمودند چه ذکر رابطه مثل دیگر
 عبادات موصل الی الله بود و همین ذکر رابطه در حضرات
 مشایخ کرام ممولست که صورت خارجی یا ذهنیه شیخ
 را پیش خود ملحوظ نموده مشغول بذكر الله شوند و این
 طریق را موصلترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بمسبب قلب
 بودن کعبه است وقوع آن در محل حار و بتراکم جبال بسیار
 چنانکه در عالم صغیر احر مواضع قلب بود که در حصار

اما خوانند که جبال عالم مغیرست وافع گردیده اما وقوع قلب در
 وسط جبال و حرارت کمال بظاہر است که قلب مخزن معرفت
 و محبت و استمرار الهیه بود و داشتن مخزن بمحل معب و
 دشوار گزار می باید و نیز کمال حرارت و طپش از لوازم
 محبت باشد و نیز بدانکه وقوع مواخذة در سر زمین حرم
 محترم هر خطرات و ارادات قلبیه منوط است بچند سبب
 اول آنکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیر مت که دران سر زمین
 ظهوری گرفته است پس جائیکه قلب خون حکم ظهور
 داشته باشد امور قلبیه را در انجا حکم امور ظاهریه بود درم
 آنکه چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و حکم قلب
 عالم مت امور قلبیه را در قلب حکم ظاهریه بود زیراچه
 ذهنیات را حکم خفا نسبت بظرف خارج مت نه نسبت
 بنقص ظرف ذهن زیراچه آنچه در ذهن مت نسبت بذهن
 ظاهر است لهذا گویند ظہر فی القلب و انکشاف سدوم آنکه
 چون کعبه قلب عالم است اسرار قلبیه بحکم القلب میرا
 القلب از قلب عالم مغیره قلب عالم کبیر مدغم گردن و
 صورت ظهور گیرد و از انجا است که ظلمات معانی بندگان که
 ظلمات قلبیه است در حجر امور بظرف حسی محسوس
 و معاین گردیده از خلوت اندک بطون بعرضه ظاهر رسیده
 است و نیز از همین جا است که کعبه را بعضی کسان محکم

امتحان گفته اند و گفته اند که آنچه ار نکوئی و بدی
 در قلوب انسان مخفی و مبطن می باشد بعد رسیدن
 به کعبه مخفی نمی ماند بلکه کمال ظهوری و انجلائی میگرد
 آید که در معنی محکم امتحان بودن کعبه و ظهور نمودن
 صفات مبطنه مردم بتأثیر کعبه کلامی ست طویل چنانچه
 در خاتمة الکتاب بیاید چهارم آنکه چون کعبه برای هدایت
 قلوب است و مرجع و مرکزست مرقلوب اهل ایمان را
 و مقصد اهم از حضوری در حرم تهذیب و تصفیه قلوب
 و بواطن است لهذا هر خطره قلبیه گرفته شود در اینجا و
 مبدء اثار مثل امور خارجییه کردن و نبز بدانکه حکم طهر بیتی
 للطائفین الخ مبتنی بر قلب بودن کعبه مگره ست زیرا که
 مراد از طهارت در اینجا طهارت از نجاس شرک است یعنی
 از نجاس بتان و الوات ارفان نه از نجاسات مصطلحه فقهیه
 چه نجاسات مصطلحه فقهیه در کعبه نبود تا حکم تطهیر
 ازان می فرمودند چون کافران دران زمان بتان را در کعبه
 نهاده بودند و کعبه بحکم قلب و از جنس قلب ست بسبب
 آنکه بتان را در قلب حکم نجاست بود که با نجاس شرک
 متلطخ میگردند حکم تطهیر کعبه مگره ازان نجاست فرمودند
 یعنی چنانکه تطهیر قلب از الوات و از نجاس آلله انفعلی و اقلی
 لازم باشد همچنین تطهیر کعبه از معایب باطله لازم ساخته شد

زیرا که در خانه خدای یگانه الهه باطله را داخل دادن شرک
 است نجاست باطهارت جمع نه آید و اتفاق دوست با دشمن
 نشاید اما سر اینکه اصنام را در زمان جاهلیت بکعبه مکه می چسبید
 گذرانده بود پس بدانکه چون حقیقت کعبه و قلب از
 یک عالم است و گزیر الهه انفسی و انانی در قلب برای نفی و
 ابطال آلهه باطله و اثبات و استدلال اله حق ضروری بود چنانکه
 خود معنی کلمه طیبه برین معنی گواه است و اول جز کلمه
 لا اله است تا تصور الهه باطله را برای نفی و ابطال در قلب
 جا نهد از گرفتاری آنها نرهد پس اول قلب متوجه به الهه
 باطله میشود تا آنها را نفی نماید بعد نفی آنها رو به الهه
 حق و معبود حقیقی آرد و قدم بعرضه اثبات بگزارد چه
 نوع مصرت بر جلب مذمت مقدم باید و بدین نوع
 مواعج رسیدن بمطرب حامل ده آید چنانچه بعضی
 میققان مودیه موده در تفسیر این آیه الهه باطله را
 اشیاء باطله حقیقت این معنی بوده است و موافقت
 اولاد فرموده اند پس دخول به الهه باطله در قلب
 برای سربردن او و تهنیت و تهنیت و تهنیت اله حق
 باشد و این حقیقت را باید تعریف نمود که حقیقت ظاهرت
 بدانی در این تفسیر و حقیقت و احوال و تهنیت و تهنیت
 در قلب عالم تهنیت و حقیقت و احوال و تهنیت و تهنیت

و اجمال پس بظهور دلیل کامل اله حق یعنی ذات
معجزیات آن سرور علیه الصلوات و التسلیمات آن همه
معابد باطله نگو نهار گشتند و بعدم در پیوستند سر معنی
جاء الحق : زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً را ازینجا
توان دریافت یعنی باطل در حقیقت از اول نابود بوده
و دخل و مرور بدان در کعبه واقع نشده بود مگر بصورت
نفی و ابطال اثباته بواسطه استحقاق بتان باین مکان پس اگر
کسی گوید که مرور بتان در کعبه بنظر نفی و ابطال لازم
در اول حال بود نه در زمان وسط بطریق اخلال یعنی
این قسم ظهور و مرور در عهد آدم علیه السلام میبایست گویم
وقت این قسم مرور و خطور اله باطله بقلوب اهل شعور
نه در اول بود بلکه بذای حالت اولی جز بر تصدیق اثبات
اله حق نباشد و هرگز در انکالت سریع و کاری و اعتدای
و اعتدای از اله باطله نبود و ازینجاست که فرموده اند کل
مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان
فطرت و معصومیت عالم بود این قسم مرور اله باطله در
قلب عالم چگونه در آن عهد ظهور می نمود و از جهت
فطرت و معصومیت آن عهد بوده که بدت اعمور از انکال
بزمین فرو آمد یعنی قبله ملائکه معصومین و قبله نوع
انسان در آن زمان متحد شد سر دیگر در مرور ظهور بدان

بکعبه مکرمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبه
نه بسبب عظمت ذاتیه و نیست بلکه بمحض امر ارشادیه
جهت سجده واقع شده است و الا در مرتبه نفس جهت
بودن چنانکه قبله عبادات حقه است قبله عبادات باطله هم
میتواند شد و نیز تا واضح گردد که تعبیه مکرمه عقلا صلاحیت
مقبولیت و مسجودیت بالذات ندارد زیرا که بیش از بیعتی
نیست و وجود بیعت نمی باشد مگر از توابع و متعلقات
صاحب بیعت و برای منافع و کارهایی ذاتیه وی نه آنکه وجودی
مستقل مقصود بالذات داشته باشد و از اینجا است که کفار
اشاره نیز هرگاه کعبه را قبله عبادات خود گرفتند مسجون
نمائیند بلکه صوراصنام را مسجون له خود قرار دادند
و صاحب خانه فرض کرده اند و در کعبه مکرمه بنهادند پس
هرگاه کفار اشاره با همه غلبه شرک سجده و عبادت برای
کعبه مکرمه نکردند و بیش از جهتش که آن فبرزد
مسلمانان که تنفر و ایامی کلی از شرک دارند کجا ممکن
ست که کعبه را معبود خود انکارند با ادعای واهمه مسجون
ایده بدو نشی بخاطر درازند .

فائده

بدانکه چون یکی از اذاب صاعه معصیان است عالم و ذاب
زمین مشهور است بعضی که این کلمات را معصیان و اذات مکرم

که قلب عالم است در وسط زمین واقع شده لهذا بخطاب
 ناف زمین و ناف عالم مخاطب آمده اما ظاهر این معنی خلاف
 می نماید چه اگر مکّه معظمه در وسط کره ارض بودی بالضرور
 در وسط حقیقی خط استوا افتادی و اگر اطلاق این اسم بر وی
 باعتبار وقوعش در وسط ربع مسکون می بود در اقلیم چهارم
 واقع شدی حال آنکه از خط استوا بیست درجه بطرف شمال
 واقع ست و نیز در اقلیم دوم رافع است پنجم پس معنی
 ناف عالم و ناف زمین بودن آن باشد که از بام کعبه تأییدست
 المعمور بلکه تا عرش اعظم نور است مملو که را بطاعت میان
 آسمان و زمین و چنانچه جنین را در رحم مادر غذا بواسطه
 ناف می رسد همچنان فیوض و برکت سمایه از کعبه باطراف
 و اکناف زمین می رسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند و مجازا
 بر مکّه معظمه هم اطلاق این اسم مجوز گردید و اگر گوی که
 هرگاه کعبه قلب عالم است چرا در وسط واقع نگردید گویم وقوع
 قلب نه در وسط ضروری بود چه هویدا است که قلب انسان
 موضوع در جاذب ایدر است نه در وسط *

فصل

در وجوه بنای کعبه بر چهار رکن وجه اول بدانکه چون اعظم
 کتب اسمانی چهار ست لهذا بنای کعبه را بر چهار رکن
 نهانند تا دلیل بود بر آنکه این بیست برای توسل و تمسک

اهل هر چهار ملت کافی است یا آنکه معظم است در هر چهار
 ملت یا آنکه قبله دینی است که حاکم است هر چهار ادیان
 را یعنی چنانکه متضمن احکام مستقله خود است همچنان
 بر اصول احکام کتب شده گانه دیگر هم اشتمال دارد و چه
 دوم چون دین اسلام مشتمل است بر چهار رکن که صوم
 و صلوٰه حج و زکوٰه باشد لهذا اساس قبله اهل اسلام بر چهار
 رکن نهاده شده و چه سیوم چون اشاعت و ترویج این دین
 متضمن بخلقایی اربعه آمده که ذوات با برکات آن هر چهار
 حضرات چار اخشیج مزاج اسلام و چار دیوار بنای شرع
 نبوی علیه الصلوٰه و السلام است لهذا بنای قبله اسلامیان
 نیز بر چهار رکن مبتنی گردیده تا مشعر بود که این قبله
 دینی است که ترویج آن در چار سوی جهان بچار ارکان صورت
 گرفته است و بنای دین متدین بر روی زمین بهمین چهار
 رکن رکن پیام پذیرفته و چه چهارم از آنجا که شریعت غرای
 این ملت بیضا دائر و متقسم بمذاهب اربعه حقه بود قایم
 کردن بنای قبله اش بر چهار رکن مناسب بود کویا هر رکنی
 و طرفی از قبله حصه مذهبی از مذاهب اربعه افتاده است
 لهذا می بینی هر چهار صلی را بچار سوی کعبه مکرمه
 محیط گردیده و چه پنجمین آنکه بنای نوع انسان چهار است
 همچنان بنای کعبه بر چهار دایره استوار است کویا در

ابتدای کعبه بارگاه را برعه اشاره است لطیف بر آنکه کعبه مصدر
 فیض هر چهار فضایل است یا آنکه اهل این قبله احق را سبق
 اند بفضایل چهارگانه وجه ششم کعبه بجهت آنکه قبله بنی
 آدم است و حقیقتش با حقیقت ادم یکرنگ افتاده مشتمل
 ادم بر چهار رکن مانند اشکمال هیئت جسمیه ادم بر چهار
 اطراف که یمین و یسار و قدام و خلف بود وجه هفتم حقیقت
 کعبه ظهور اسماء و صفات جلالی و جمالی و تنزیهی و تشبیهی است
 لهذا بنای صورتش نیز بر چهار رکن نهاده شده وجه هشتم
 کعبه مکرمه نایب مذاب عرش اعظم است درین عالم پس
 چون حاملان عرش چهار اند دعائم کعبه نیز چهار مقرر
 شده اما رجه اشکمال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت
 کعبه و تلب از یک عالم است یعنی در جهت آنکه افتاده است
 لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه دل را دو در است همچنان
 برای کعبه نیز دو در مقرر شد صاحب فتح العزیز فرموده که
 نزد اهل طریقت قلب را دو در و ازه است یک در و ازه آن که
 بسمت نفس است مسمی است بصدر و در و ازه دوم که بسمت
 روح است بسیار کشاده و واسع است و مدار نسبت بان در و ازه
 بسیار تنگ واقع شده و بعضی مشایخ دیگر فرموده اند که
 فتح باب فوقانی قلب موقوف بر ذکر چهار باشد و فتح باب
 تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل آنکه کعبه مکرمه را

مانند قلب در در مقرر شده است روی یکی از آن هر دو بعالم
ناسوت است و روی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و
ازین جا توان دریافت وجه فراز بودن باب دوم یعنی چون
ان باب مخفی و راه معنوی است لهذا از چشم اهل ظواهر
مسدود شده اند *

فائده

بدانکه قلب انسان کامل که خلیفه الله در هر عصر
باشد مانند شمس منیر است و قلب عالم کبر که کعبه
مکرمه است بر مثال قمر مستنیر چنانکه جرم قمر اقتباس
نور از شمس نماید همچنان کعبه را از قلب خلیفه عصر که
مرئی تمام عالم است استغاضه و پرکاش و تجلیات حاصل آید
فاما قلوب دیگر عمقربین و ابرار پس بر مثال دیگر نجوم
ثوابت و سیارات فلک هر چند بنور کواکب ماورست اما
زمین بنور انیمت کعبه الله و قلوب اولیاء الله از فلک هم
روشنتر است و ازین جااست که آنحضرت فرمود در حق
اصحاب خود اصحابی کالنجوم یأیهم الله یتیم الله یتیم و عده
تروجهی که پیشرو اصحاب و مقربان حضرت رب الارباب
بالنجوم است انست که اگر چه نجوم را باهم مذکر تفاوت در
عظمت و نورانیت ثابت باشد اما تفاوت بسیار است که الی و است
غایت بلندی با هم از هم بزرگتر است و جمله کواکب مانند لای

منظور بزرگ سطحه مستویه بنظر در آید و شناخت قرب و بعد و مزیت یکی بر دیگری خیلی مشکل بود همچنانکه مت حال اصحاب و اولیای عالیجناب که نظری عقلی در ادراک فرق مراتب ایشان کفایت ننماید و شناخت ترجم و تفضیل یکی بر دیگری جز بعد از دور نمایی حدیث و کذاب حاصل نه آید و ازین مت که او سبحانه در حدیث قدسی ارشاد فرموده اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم سوائی فخر المتأخرین حضرت قطب الاقطاب مقبول رب الارباب برگزیده خداوند مسجد مولانا سیدنا میرزا مظفر جان جانا شهید رحمه الله علیه سوال کرده شد از تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام الخافقین محبوب سبحانی مولانا و مرشدنا الشیخ محیی الدین سید عبد القادر جیلانی و حضرت امام ربانی غوث ممدانی مولانا و مرشدنا الشیخ احمد السرهندی الملقب بمجدد الالف الثانی رضي الله عنهما که هر دو بزرگان از پیران طریقت حضرت ایشان شهید بوده اند فرمود اینقدر دانم که این هر دو ابر مطهر بر هر فقیر بارند و بر شرح فیض کشت مراد فقیر را سرسبز دارند اما ندانم که کدام یک ازین هر دو بسمانزد یکتر است فلنعم ما اجاب مولانا المستطاب الحق سخن در تفاوت مراتب همچو بزرگان که هر یکی از ایشان بنقطه نهایت و مول رسیده است و بهایت رفعت و مرتبت

فائز گردیده خیلی دشوار و موجب دقت بسیار آنچه ضرورت
 همین قدرست که حسن عقیدت باجملة بزرگان شاعر و هر
 یکی را از ایشان موصوف پندارد لهذا فرموده اند بایم
 اقتدیتم اهتدیتم و نیز بدانکه تمایل قبله یا قمر و تشبیه
 قلوب اولیا و صلحا با کواکب ذکر بیان نفس عظمت و
 نورانیت قبله و قلوب است فاما نسبتی که قلوب را با قبله
 باعتبار انکسار و استفاضه قلوب از قبله ثابت است که
 مکرمه با اعتباران نسبت مانند خورشید است جهات آفتاب و
 حریم محترم در رنگ حلقه خطوط شعاعیه است بحوالی
 آن و حصار موافقت مانند دایره محیط آن حلقه است که
 در استنار و استضائات از صاعدا فایق بود و بعد از آن تمام
 زوای زمین بذال این آفتاب در گرفته شده است لیکن چنانکه
 از نور آفتاب جز اجسام لطیفه و روان فانیه مثل حواهر و
 آبکیله ها و اجزای مائیه و زجاجیه مغفیس نگردد
 همچنین از انوار و نورانیات مکرمه مستغنی و مستغیر
 و مکشوف و اثر پذیر نمی شود مگر قلوب فانیه اولیا و
 اصفا و دیگر صاحبان توحید علی قدر الهی و ایمان
 پس قلوب اهل طهارت از عوالم مستغنی در رنگ نورانیات
 آفتاب بود یعنی هر قدر از نور آفتاب جمال
 مکرمه در توحید و ایمان و استغناء از حواهر و

استعداد خود رباید فاما قلوب اهل ضلال بسبب ظلمت
کفر که مانقد زنگ بر آئینه قلوب ایشان غالب بوده و
دوراندیت فطری آنها را دور و مستور نموده است ازین
اقتباس و انعکاس محروم باشند لهذا عظمت و جلالت
قبله را هیچ شناسند راست گفته اند *

* گرنه بیدند بروز شیره چشم *

* چشمه افتاب را چه گدازه *

پس چنانکه یک افتاب در تمام جهان است همچنان
یک قبله در تمام آن است و چنانکه فیض افتاب در تمام
جهان یک است همچنان نسبت قبله با جمله مساجدان و
مستقبلان یکست ام توالی یک کیف مد اظل و ازینجا
ست که تمام روی زمین مسجد است برای مسلمانان و هیچ
حاجز جسمانی و بعد مکانی مانع سجده طرف قبله مکرره
و عائق باستفاضه از برکات کعبه معظمه نگردن و بالغرض اگر
حجاب جسمانی را مقداری بمیان بود پیش از جلالت
سحاب بر روی افتاب عالمتاب نباشد *

فائده

در بیان وجوه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بحوالی
بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام بابیت قبل ظهور و بعدت
ان حضرت علیه الصلوة والسلام ثابت است بلکه بظن

غالب ابن نوعار عهد اسمعيل على نبينا وعليه السلام مجاور
 ابن مقام معلوم ميگردن ذكر ابو الوليد محمد بن عبد الله
 بن احمد الزرقى فى تاريخه قال حدثني جدي عن
 مسلم بن خالد الزنجي عن ابن جريج عن كثير ابن كثير
 عن سعيد ابن جبتر عن ابن عباس رضي الله عنه
 قال لما اخرج الله ماء زمزم لام اسمعيل نبينا هني على ذلك
 الامر ركب من جرهم قافلين من الشام فى الطريق السفلى
 فرأى الركب الطير على الماء فقال بعضهم ما كان بهذا الرادى
 من ماء ولا انيسر يقول ابن عباس فارساوا حريين لهم
 حذى اقبيا ام اسمعيل فكلما هائم رجعا الي ركبهما فاخبراهما
 بمكانها قل فرجع الركب كلهم حذى حذى فرددت عليهم
 وقالوا لمن هذا الماء قالت ام اسمعيل هو لى ذالوا لها
 انذارين لنا ان نزل معك عليه ذالت فعم يقول ابن
 عباس قال ابو القاسم صابى الله دنيه و سلام القى ذاك ام
 اسمعيل وقد احببت الانس فنزلوا وبعثوا الى اهلهم
 فقدموا اليهم وسكنوا تحت الدبس وناموا تحت العرش
 فكانت معهم هيا . اقبيا حذى فخرج الخيام . انساوا فعدو
 اهلهم و قوتهم ام اسمعيل وطعنهم الصمد فخرجون
 من الخيام و قوتهم اسمعيل فعدوهم ذالوا فخرجوا
 خارجة معهم فخرجوا من الخيام فخرجوا من الخيام

تدل عليه غلبة الظن درین صورت اول کاریکه مشیت حکیم
 مطلق بحسب عالم اسباب از سجاورت حمام در آن مقام گرفته
 ملاقی شدن قوم جرهم بود با اسمعیل و ام اسمعیل که
 بقرینه پریدن همین طيور سرور ان قوم بعد تفحص در اینجا
 واقع شد و استبدای بذای تمدن و آبادی در اینجا از همان
 وقت بظهور آمد و بعد اخبر یعنی در زمان بعثت آنسرور
 علیه الصلوة و التسلیمات اعظم منافع و کارها که از حمام
 صبرت ظهور گرفت وقوع حمام بود روز هجرت آنسرور بروی
 غار برای دفع فتنه کفار اشرار اما کثرت و برکت نسل حمام
 درین مقام پس ثمره ده ای انحضرت است علیه الصلوة والسلام
 و نیز ثمره حسن خدمتی است که ازین نوع روز هجرت بوقوع
 رسیده روی ابن وهب ان حمام مکه اظلت الذی صلی الله
 علیه و سلم یوم فتحها مدعی لها بالبرکة و روی البزار فی
 مسنده ان الله تبارک و تعالی امر العذکبوت فلتسجت علی
 وجه الغار و ارسل همائمین وحشیتین فوقعتا علی وجه الغار
 و ان ذلک مما صد المشرکین عنه صلی الله علیه و سلم و ان
 حمام الحرم من نسل تلک الحما متین دیگر وجهیکه در قیام
 حمام درین مقام است آنست که چون کعبه معظمه بلکه تمام
 بلد مکه مکرمه مظهر هیبت و جلال الهی است لهذا نسل
 حمام را در اینجا خلق فرمودند و مقیم ساختند تا برای

قلوب بندگان که از دین و جلال انعام هیدمت زده می
 باشند بدیدن حمام انسی و دفع وحشتی بدید آید و تماشایی
 این طیور نوعی تسکین خواطر ایشان نماید زیرا که سحر و رت
 و تماشایی حمام دافع و حشمت و باعث حصول انس بود
 كما هو ظاهر قد روي ابن السني في عمل اليوم و الليلة عن
 خالد بن معدان عن معاذ بن جبل رضي الله عنه قال ان
 عليا رضي الله عنه شكى الى النبي صلى الله عليه و سلم
 الوحشة فامر ان يتخذ زوج حمام و ان يذكر الله تعالى عند
 هديره و ايضا روي ابن عدي في الكامل في ترجمة ميمون
 ابن موسى عن علي رضي الله عنه انه شكى الى النبي صلى
 الله عليه و سلم الوحشة فقال اتخذ زوجين من حمام
 يونسك و تصيب من فراخه و يوظفك الصلوة بفردها
 و اتخذ ديكا يونسك : يوظفك الصلوة و قال جادة بن
 الصامت رضي الله عنه شكى رجل الى رسول الله صلى
 الله عليه و سلم الوحشة فقال له النبي صلى الله عليه و سلم
 اتخذ زوجا من حمام و اراه اطيراني وجهه ليكر انك اوسيه انه
 نوع حمام را بوضع خلق مرصوده که فقر پرورش بطریق
 دور طوایف بدینوسی نظم نمود : بروی ظاهر رسالت و کمال
 سببش بدل روی انداخت و طبعی ادب بطوایف کردن آن
 بدست مکرر تصویب از روی سبب که حقوق کبوتران را اندک

مردم طواف این بیست مکرر مینمایند و تعظیم این بیست
را بذوقی نگاه دارند که بپاس ادب از بالایی سقشش هرگز
نگذزند تا بدیدن این آیه عجیبه و معجزه غریبه عظمت و
جلالت کعبه مکرمه بدل مردم و ثوق تمام گیرد و شکی و
شبهتی دران باقی نماند وجه دیگر آنکه هدیر کبو تران و
بایکدیگر ملاعبت و بازی کردن زجهای شات اهل دل را
سامیه مشغولی بیداد حضرت حق بود و مکررک و حد و شوق
و محبت و ذوق باشد *

ذکر بعضی صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الثعلبی وغیره عن وهب ابن منبه فی قوله
تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار قال اختار من الغنم
الضان و من الطیر الحمام و روی ابن القانع و الطبرانی
عن جر بن عبد الله بن کبشه عن ابیه عن جده ان
النبی صلی الله علیه و سلم کان یعجبه النظر الی الاترج
و الحمام الاحمر کان فی منزله صلی الله علیه و سلم حمام
احمر اسمه ابو دردان و روی فی ترجمة محمد بن زیاد الطحان
عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم اتخذوا الحمام المتماصص فی
بیوتکم فانها تلهم الجن عن صیدائکم قال صاحب حیدرة
الکھوان علیه الرحمة والرصوان فی بیان طبع الحمام و خصوصیات:

الخاصة وربما استطيد وغاب عن وطنه عشر حجج فاكفر
 ثم هو على ثبات عقلة وقرة حفظه وسرعه الى وطنه حتى
 يجد فرصة ويسير اليه ومن عجيب الطبيعة فيه ما حكاه
 ابن قتيبة في عيون الاخبار عن المثنى ابن زهير انه قال
 لم ار شيئا قط من رجل وامرأة الا وقد رأيت في الحمام رأيت
 حمامة لا تريد الا ذكرها وذكر لا يريد الا انثاه الى ان يهاك
 احدهما او يفقد ورأيت حمامة تفر من الذكر حين يريد بها
 ورأيت حمامة لها زوج وهي تمكن احدهما تعدد ورأيت
 حمامة تقيم حمامة ويقال انها تباض غير ذلك وان لا يكون
 الا ذكر البويض فراخ انتهى ورأيت ذكرا يقيم ذكرا ورأيت
 ذكرا يقيم كل من لقى ولا يتزوج وانثى يقيم كل من
 راها من الذكور ولا تزاج وليس من الحيوان من يستعمل
 التقبيل عند السفاح الا الانسان من الذكور لا يعمل السفاح
 وهو معقوف في السفاح يسمى ذنبه بـ"بعضى" انه الانثى و
 يجتهد في اخذها وقد يصفى الماء ساعة انه يهرق الانثى تعمل
 اربعة عشر يوما تبقي يذيقها من الخمر من الاولى ذكر ومن
 الثانية انثى ومن الاولى والثانية يوم والذكر يجلس
 على "بعضى" راسه بين يديه من "بعضى" لا يذوق الخمر
 . لذلك هي اشد ذكرا من انثى وانما الضميمة على
 بعضها لا يسمونها "بعضى" واسمها "بعضى" انما هو الذكر ان

یسفد الانثی اخرج فراخه عن الوکر وقد الهم هذا النوع ان
فراخه اذا خرجت من البیض بان یضع الذکر ترابا ما حار
یطعمها ایاه لیسهل به سبیل المطعم فسبحان اللطیف
الخبیر الذی اتی کل نفس هداها و چون دریابمتی
که بمقتضای *

* هر کسی کو در ماند از اصل خویش

* باز جوید روزگار و مسـال خویش *

رجوع بالطبع بطرف منزل اصل و فراموش نکردنش در هیچ
وقتی و حالی و همچنین اتصاف بدیگر صفات و خصوصیات
انسانی چنانکه تفصیلش گذشته از لوازم ذاتیه نوع حمام است
پس بدانند شخص هر مردن این نوع از سایر انواع حیوانات
بشرف مجاورت بیت مکرم برای انست تا معلوم کنی که
هرگاه حیوان را نیز جهت ادراک شرف مجاورت این بیت
اتصاف بصفات انسانی لازم افتاده است انسان را باید که
برای تحصیل این مرتبت از نوع حمام بلند تر پرد و خود را
متصف بصفات ملکبه کرده گوی سبقت از حیوانات ببرد
و اگر اینهم ممکن نگردد لا ابل متصف بودن انسان بصفات
انسانیه شرطست ورنه از غلاب صورت انسانی که مملو بحشوه
صفات حیوانی باشد ادای مراتب ادب این بیت مکرم
دشوار و خارج از حیز عقل و اعتبار است *

خاتمه الكتاب

در بیان آنکه شکایت طایفه حجاج که اکثر بزبان عوام
میگذرون علت آن چیست بدانکه شکایت اموری که نسبت
به حجاج بیت الحرام زبان زن عوام میشود منشاء آن جز سوءظن
مکس و سفسطه بحث نبوده است لیکن اصل علت حادثش
آنست که چون عمل حج هجرت الی الله و جهاد بانفس
گمراه است و ترک جمله مقتضیات نفسانیدست و تشرف بحضور
حضرت رحمانی لهذا بادی الرأی حکم میکند که هر مرد حاج
از جمله نقائص و عیوب نفسانی پاک شده است و شائبه
از بشریت دوری نمائده پس از آنجا که وقوع معصیت از
حاجیان نه محال و خارج از حیز امکان و محال است هرگاه
امری خلاف مفروض از حجاج بنظر درسی آید یا خیالی
تکذیب و محجب می افزاید زیرا چه دستور است که نظر انسان
بر خلاف مفروضات و مظانوات باشد و آنکه موجب و تسبب
در آن انکار لایحه گردن پس این معنی صرف بطایفه حجاج
مختص نبوده است بلکه جمیع مخالف مفروض و معقیده از
هم از هر فرقه که بودند باید موجب باشد عیوب و محجب

کثیر را مثلاً بسیاری از عوام کالانعام مرتکب امور فسق و
فجور از قبیل زناکاری و میخواری میباشد و احدی نسبت
بحال آنها اعتنا ندارد و احیاناً اگر از عالمی یا درویشی و
مذموبی ادنی امر خلاف شرع و ورع بظهور آید نظر هر کس
بر آن افتد و موجب حیرت و استعجاب کثیر گردد پس
ابتدای این تعجب و تحیر در حقیقت بر مغرضات و
خیالات خود بود *

جواب دوم

همچون در دو قسم است مبرور و غیر مبرور و هیچ مبرور هیچ مقبول را
گویند و عجب نیست که نشان قبولیت آن بود که منقلب گردد
ماهیت انسان در آن بر هیئت از معاصی و منهیات لازم احوال
او شود و هواهای نفسانیه از سرش بیرون رود و این جز
به خواص بندگان نصیب نگردد اما هیچ غیر مبرور پس چه ن
انقلابی از آن در انسان بظهور نه آید و حالش اصلاً با انقلاب نگراید
لهذا صدور افعال قبیحه پس از گزاردن هیچ غیر مبرور
دور و محذّر نبود *

جواب سوم

بعضی گویند که چون اکثر حجاج را در سفر حرمین
شریفین زانها الله شرفاً و تعظیماً مصائب و تکالیف بیش
از بیش پیش می آید لهذا بکشیدن سختیها سخت دلی

در ایشان پیدا میگردد و اقام گوید اگر مراد از پیدا کردن
 سخنها دانی بکشیدن معصوبات است که انسان بکشیدن
 معصوبات سخت دل یعنی عادی و متحمل آن میگردد و
 نرمی اسایش و باز پزدردگی از وی دور میشود فلایس و
 اگر مراد است که کشیدن سختیها باعث حدوث سخت دانی
 و بیدرحمی در انسان میباشد این خود خلاف ادوات عقل است
 چه هویداست که کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از
 کیف معوبت آن خوب آگاه خواهد گردید و بر دیگری از
 ایذای جنس خود هرگز اثر نخواهد پسندید بخلاف کسیکه
 از لذت مصیبت هیچ واقفیت نداشته باشد مثل مشهور است
 ما للغریب هوا الغریب اندک بلکه شناخت قدر عاقبت هم
 بر ذوق لذت مصیبت موقوف بود *

• بعضیها تکبیر الانبیاء •

بعضی گویند قدر عاقبت کسی دادند که بمصیبتی گرفتار آید
 غرض که دریافت قدر مصیبت از گمان در کار ذائقه مصیبت
 در کار است خوش گفت کسی که گفت

• تمام روزها را بجا شد و در پیش

• بجز بزمی که در پیش درویش

• گفتن از زور بی حیا و بزم

• بزمی که در پیش درویش

نشدیده که در ایلم حلافت بود علیہ السلام چون قحط
سالی بدید آمده بود وی علیہ السلام هرگز هیر نخوردی
تا گرسنگان را نرسوش نکند *

جواب چهارم

حقیقه اربا گزارند و نسبی که بمحض اظهار بر مردم
بجاء آرند ظهور سخت دلی حواله دیگر انواع مناهیه از ادب
ان مستبعد نتوان داشت چه هر کاه مرد حاج در همچو بقیاع
متبرکه و مواقع خاصه رسیده متلقی بقبول میوض و برکت
و منافع بشمول انوار هدایات نگردیده یعنی ریا را در انجام
نکزاشته در عین حضوری دیری داشته دیگر از و امید
ظهور خیر و نکو ثبها کجا *

* هر که اندر حضور بی بصر است *

* در اگر رفت دانکه کور تر است *

جواب پنجم

جواب است که در عوام مشهور است و ان ای که حق تبارک
و تعالی حج را خاصه محک افریده است و چنانکه زر قلب
و خالص بر معیار رسیده اصل حقیقت خود را ظاهر می
سازد همچنین هر که بحج فایز گردد حقیقت مستورا و ظهور
نماید و قوتش بمرتبه فعل درآید و ظاهر تقریر این جواب
منافست عموم افاده حج را بلکه در حق بعضی مضرتش

بالبات میسرند کمالا یخفی اما تحقیق کلام درین مقام است
که مراد از محک امتحان و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
انسان نه آن باشد که از هیچ کردن در بعضی خوبی و نکوئیها
می افزاید و بعضی را زشتیهای مستفیده مبطنه بمرتبه ظهور
و انجلا در می آید بلکه عرض است که بسیاری بدیها که
در بعضی بی سدرن طریق ناروایا در بعضی جو فووشان
کندم نما بصورت نکوئیها در نظر مردم جایزه گری می باشد
بدولت هیچ معدوم و منتفی گردیده حقیقت اصلیه آنها ظاهر
و باهر می شود یعنی بینندگان بار فریب دل نه خورند
و سرابی را چشمه ابی گمان نهند لیکن ظاهر بیدان حقیقت
شناس رفع آن زشتی هلی خوبی نما را در حقیقت
مقدان و دفع خوبیها تصویریده مائل بظهور و حدوث
نگویدگی و زشتی در بعضی مردم بسبب هیچ کردن گردند
و هیچ را محک عیار باین اعتبار قرار دهند مثلا شخصی
قبول هیچ کردن می پذیر بود و بمرکت هیچ صفت تبدیل از وی
منذوع گردید ظاهر بیدان در دلی نظر عدم ظهور تبدیل را
که بحقیقت صفت فایده بود تبدیل را بیدان بروج صفت
حاصل شده و حدوث فایده است و هویداست که باین جز
نادانی و غلط مهمی باشد زیرا چه تدویر در حقیقت
نکوی نیست بلکه بدیهاست بدیهاست مثلا شریعاً قول

تعالی ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين و همچنین شخصی
 صوم و صلوة و غیره حسنات و عبادات را قبل حج کردن
 بمحض سمعه و ربا و فریب بندگان خدا بجای آوردی و ببرکت
 حج صفت ربا از دور گردیده امان مرتبه و رع و تقوی
 و مراقبت احکام شرع هدا حاصل نکرده است که التزام عبادات
 بموجهی نماید که گاهی ترک نکند پس چون ارتفاع حالت
 ربا مستلزم گردید ارتفاع معلول را که التزام عبادات و حسنات
 ربانیده بود اهل ظواهران را بظهور حقیقت اصلیه و بروزها
 کان فی القوة موجه ساخته حج را بدین اعتبار معیار قرار
 دهند و تهمت رفع التزام حسنات بروی بیهت حال آنکه
 حج در اینجا علت نشده است مگر رفع صفت ربا و اعمال
 ربائی را که فریب محض بوده بالجمله بسیاری از احوال
 است که شبیه بودن بفصائل و در حقیقت از فصائل نباشد
 چنانچه بدانش در کتب حکمت و اخلاق بدست تمام مذکور
 است و انموذجی از ان از کتاب اخلاق ناصری درین جا
 نقل کرده می آید و هو هذا عمل اعفاد و شود از کسانیکه
 عقیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات
 دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از ان
 جنس درصاهیت و زیاده از ان در مقدار هم یا بسبب آنکه
 از احساس بعضی از ان اجناس بی نصیب بوده باشند

و ذوق آن دریافتن و ارشاد رست و تجربه غافل مانده ماند
 بعضی اهالی صحرا رکوهها و بیا بانها و روستائیهای که از
 شهرها دورتر افتاده باشند و یا بسبب آنکه از توانر تبادل
 و ادمان عروق و اوعیه ایشان با سبب جدا گشته باشد و ملامت
 و کلامت بحاسه و الت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت
 و نقصان خلقتی که در مبداء فطرت یا از جهت اختلال
 ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب اشتغال خونی
 که از تغافل توقع دارند مانند خوف الالم و امراض که از
 لواحق افراط و مدارست بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع
 و همچنین عمل استیجا صادر شود از کسانی که سخاوت
 حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل
 کنند در طلب تمسک از شهوات یا بحسب ضرورت و یا
 بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از
 نفس و مال و عرض و حریم و یا از آنکه بر کسانی که بهمت
 استیفاق سوسه داشته باشند چون اهل شراب کسانی که بهمت
 و مصاحبه و انواع مایهات مشروب باشند یا اهل از جهت
 نوع زیاده کنند و این فعل مانند اهل تدبیر و اهل مراقبه
 بود و بسبب بذل رسول در امتثال امر طایفه و مدد رساندن
 استیجا از دشمن آن مدد را بعضی بطاعت خاص و شریعت
 جدا باشد و بعضی بهجهت تقویت زنده و یا در بعضی

بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل
ایشان بر سبیل تبدلیر بود و سبب آن قلت معرفت بود
بقدر مال و این حال بیشتر و ارثان را افتد و یا کسانی را که از
تعجب کسب و معیبت جمع بلیغیر باشند چه مال را مدخل
معیب بود و مخرج سهل و حکما در تمکیل این معنی
حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و از آنجا
فرورگزان باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگی گرانست بر دراز کوه و خرج در آسانی چون
فرورگزلشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج به مال
ضرورت نیست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت
و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جدیدانه
اندک است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر
احرار که مبالغت میکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب
بیشتر کشانی که بحیثیت متعلی باشند در مال نافص
حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اصداد ایشان
که از رجوع خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فرسخ
دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند تم عبارت
و ازین بیان نیکو باید دریافت که فضائلیکه از علل با
ستوده یا از موانع نبیر محسوده خیزد کو بظاهر مانا بفضائل
بود اما در حقیقت از رزایل بود پس بارتفاع این چنین علل

ناستوده و سوانح غیر محمودة عالم است از آنکه بدو کت هیچ
 باشد یا بسببی دیگر اگر زوال فضائلی رود و یا ز زائلی
 از ممکن خفا بعرضه شهود جهل هیچ را علت آن ندانند انکاش
 چه هیچ در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع علل نا
 ستوده و سوانح غیر محمودة و قیامی شذایع و نگوهند گیاه را
 و بعد نیست که توجیه ظهور بعضی قیامی از بعضی حجاج
 بعد هیچ گزاردن بدین نهج کرده آید که حصول بعضی صفات
 حمله از هیچ بعضی اوقات ممکن که مستلزم گردن ظهور
 بعضی قیامی را تبعاً چنانکه از دای زافع الذات تبعاً حدوث
 بعضی مضرات لازم آید مثلاً شخصی قبل هیچ کردن خوبی
 اعمال شرعی و قدر و منزلت انرا نداند است لهذا گاهی
 تفاخر بان نمیکرد چه انسان تفاخر نمیکند مگر بصفای و
 کمالی که انرا مفتخر داند و بعد هیچ کردن چون انکشاف
 خوبی و قدر و منزلت اعمال و افعال شرعی و در گردیده و
 او را بعد تفاخر بان کشیده توان گفت که هیچ در حق اینکس
 علت حدوث صفت ریا و افتخار شده است لیکن اگر بنظر
 تحقیق معالیه روز در اینجهام هیچ علت نشده است مگر مغای
 را که انکشاف حسن و خوبی افعال شرعی و بذلالت
 قدر و منزلت احکام آید باشد در حدوث صفت تفاخر را
 زیرا که ماله و صفت تفاخر در اینکس از قبل بوده در آنکه

بسیج کردن این صفت در وی افزوده باشد مگر عدم تفاخرش
 باعمال شرعیه در آن زمان از آن بزد که انکشاف حسن و
 خوبی اعمال شرعیه حاصل نداشته و سرمایه افتخارش
 نمی انگاشت.

جواب ششم

اگرچه غایب شرق مردم بزیارت کعبه مکرمه شرفها الله
 تعالی در حالت دوری از وی زیاده باشد از حد و عدا
 این شد. شوق اردو وجه دیگر نبود برخی را بعض
 از ارج امر الهی و طایفه ارضائه سبحانه این شرق و تمنا
 پیدا آید و برخی چنان باشند که در اصل علت حادث
 این شرق در آنها سوء عیثیه سفر و تفرج غرائبه
 بلاد و از جنس انسانی تلافی اقسام افزای بود خاصه بدیدن
 کعبه زیاده تر شغفی داشته باشند به بعضی کمال تعجب
 و تحیری که از نسبت و اسامی خاصه وی بذات
 او سبحانه بایشان لایق گردید پس بعد فوز بان مقام
 متبرک ازین طایفه هر که بعشم ایقان و دیده بصیرتش
 دیده و راه و شیفته عنایت و جلالتش گردیده فیهناله
 و اگر از شامت نفس و قصه فیه این تعبیر سرای
 تنویر را بیتی از دارت کمان در آید و در شرق و
 مستعدی که همراه برده نو خلیلی و نقصانی پیدا کرد

این موجب باشد خرابی احوال و دلال و نکال را اذنا را
و جمیع المؤمنین من ذاک •

قسمت

الحمد لله الذی به یزید فی القلوب البصائر و الصلوة
والسلام علی نبینا محمد سید الموجودات و آله الطیبة الطهات •
اللهم لله تعالی که این تفجیذ اسرار و این آئین

انوار که مسی است

بغایة الشعور بحجج التحجیم المذمور

حسب امر جلیل القدر حضرت شاهزاده صاحب دره
الذاج ایت و جلالت کوه افرازی و ذرات و ذرات و الی ان
والا در دهان جناب عالی و انبیا شاهزاده صاحب دره
صاحب دام افرازی و ذرات و جلالت کوه افرازی و ذرات و الی ان
توجه شود که این انبیا و ذرات و جلالت کوه افرازی و ذرات و الی ان
اسوة الهی و انبیا و ذرات و جلالت کوه افرازی و ذرات و الی ان
ذرات و انبیا و ذرات و جلالت کوه افرازی و ذرات و الی ان
حسب امر جلیل القدر حضرت شاهزاده صاحب دره

صفت	مطر	غاط	صفت	مطر	غاط
لغب	۲	۵۶	مصراع	۱۱	۵
علاقه	۱۴	۵۷	چرخه	۳۱	۷
کهدار	۱۳	۵۷	قتل	۶	۷
افعال	۲۰	۶۰	شود	۱۳	۱۳
افتد	۱۵	۶۱	بکا	۲۰	۱۳
بطرف	۱۷	۶۱	افتاده	م	۱۸
مظنونات	۹	۶۲	قران	۷	۲۰
و کمال	۱۲	۶۳	در	۱۲	۲۰
احلام	۲۰	۶۶	الهدایه	م	۲۲
اکثری	۱۱	۶۹	تخر	۱۵	۲۲
مابین	۱	۷۰	معصوم	۲۰	۲۳
یعنی	۱	۷۲	وقت	۸	۲۷
عقل	۳	۷۳	ورفته رفته	۵	۲۸
گنج	۵	۷۴	وقت	۸	۲۸
گونگون	۷	۷۸	نه	۵	۳۰
مرغوبات	۸	۸۴	وجه	۵	۳۷
غذا	۱۴	۸۴	نزد	۱۰	۳۹
الجهان	۸	۸۵	کعبه	۶	۵۱
شمشیه	۸	۸۷	افعال	۱۰	۵۵
سبب	۹	۸۷	ثابت	۱۴	۵۵
غلبه	۱۲	۸۷	ازرقنی	۱۷	۵۵
فراخ	۹	۸۸	فجی	۱۸	۵۵

صفحہ سطر غلط صحیح	صفحہ سطر غلط صحیح
۹۱ ۱۴ رجوة رجوة	۱۳۱ ۱۴ انقطاع انقطاع
۹۲ ۱۲ دثبا دثبا	۱۳۱ ۱۶ انقطاع انقطاع
۹۳ ۱ عمارمان عمار ايمان	۱۳۲ ۱۷ ومنوع ومنوع
۹۴ ۱۲ بوالعجبها بوالعجبها	۱۳۳ ۱۷ واهذا واهذا
۹۵ ۳ رمعدني رمعدني	۱۳۹ ۲ متفادير متفادير
۹۷ ۱۴ مصايت مصائب	۱۵۱ ۳ وبيست وبيست
۹۹ ۱۵ اختيار اختيار	۱۵۳ ۱۶ مناست مناست
۱۰۰ ۸ عافيت وعافيت	۱۵۸ ۵ ايقين ايقين
۱۰۰ ۲۰ نيابد نيابد	۱۵۹ ۹ دوجهله دوجهله
۱۰۲ ۳ رهامان رهامان	۱۶۰ ۵ ديليكه دلائلي كه
۱۰۳ ۱۴ فرموده فرموده	۱۶۳ ۱۷ الكسار والكسار
۱۰۵ ۳ شا شا	۱۶۴ ۱۲ متقاطيس متقاطيس
۱۰۶ ۹ لكعه لكعه	۱۶۳ ۶ تادر تادر
۱۰۶ ۱۰ ثلوتة ثلوتة	۱۶۶ ۱۰ طلبى طلبى
۱۰۶ ۲۰ يبحرة يبحرة	۱۷۰ ۱۰ عمدان عمدان
۱۰۷ ۸ القصفي القصفي	۱۷۲ ۸ منصف منصف
۱۰۸ ۲۰ پريشاني پريشان	۱۷۲ ۱۸ حبا حبا
۱۱۱ ۲ حر حر	۱۷۸ ۱۴ مرغوب مرغوب
۱۱۳ ۲ قمال قمال	۱۸۳ ۱۲ يعبده يعبده
۱۲۰ ۱۱ مشوق مشوق	۱۸۴ ۲ لبتاهج لبتاهج
۱۲۱ ۱۲ زكادتي زكادتي	۱۸۵ ۷ صده صده
۱۲۱ ۱۳ ساقوت ساقوت	۱۸۵ ۱۲ حواء حواء

صفحه سطر	عاط	صحیح	صفحه سطر	عاط	صحیح
۱۴	۱۸۴	هفتم	۱۶	۲۳۹	وثنان اوثان
۱۶	۱۸۴	بدیه	۱۶	۲۴۰	افزودش افزونش
۱۷	۱۸۵	مدل	۹	۲۴۵	مدرا مدر
۸	۱۸۹	مجامستها	۱۱	۲۴۹	قهه قهه
۱۵	۱۸۹	المذره	۱۳	۲۵۱	ب حیوانات ب حیوانات
۱۳	۱۹۱	مکرة	۱۴	۲۵۱	اظطرار نیست اضطرار نیست
۶	۱۹۲	لا یحب لا یحب	۳	۲۵۳	روان روا
۷	۱۹۲	فلاحرات فلاحرام	۷	۲۵۴	نیارد نیارد
۱۱	۱۹۷	ازان از	۲۰	۲۵۴	فضیلت فضیلت
۱۹	۱۹۷	س پس	۱۴	۲۵۹	طلات طلب
۱۹	۱۹۷	ابر از	۵	۲۶۴	زار قرار
۱۵	۲۰۱	اکذاب کتاب	۱۰	۲۶۶	میدان میان
۱۱	۲۰۹	پیشگاه پیشگاه	۱	۲۶۹	دور دور
۸	۲۱۱	اقرب اقرب	۱۴	۲۷۰	العبادات العبادات
۶	۲۲۰	مستغنی مستغنی	۹	۲۷۶	بمسده بمسده
۴	۲۴۲	درورطه درورطه	۱۴	۲۷۸	استقبال استقبال
۹	۲۴۲	روزم لازم	۲۰	۲۸۵	ماه بعضی ماه
۱۹	۲۴۲	نکات نکات	۱۱	۲۸۶	دوری دوری
۹	۲۴۶	چار چهارم	۷	۲۸۹	میدان میدان
۱۲	۲۴۷	عقید عقید	۲	۲۹۵	زبهشت از بهشت
۱۴	۲۴۷	چه گر چه اگر	۹	۲۹۸	هالك هالك
۱۸	۲۴۸	بدین بدین	۲	۲۹۹	مشش مثل

CALL No. {

۳۳۰۳۵۹

ع م ج

ACC. NO. ۱۳۱۷۸

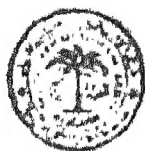
AUTHOR

مفتی محمد رفیع الدین

TITLE

فتاویٰ رضویہ

No. ۱۳۱۷۸



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over due.